[illegible]

... ي ح ز ن ك ر ه م ج ع ب و ذ ت

ت ف ذ ل و ا ب ي ع ح ج ز م ن ه ك ر

د ت ل ف ه ذ ن ل م و ز ا [redacted] ج ب ي ح ع

ع د ي ث ك ب ف ج ه ا ذ ز ن و ل م

ه ع ل د و ي ن ت ز ح ذ ك ا ب ه ف ج

ج م ف ع ه ل ب د ا و ك ي ذ ن ح ت ز

ز ح ت م ح ف ن ع [illegible] ذ ه ي ل ك ب و ا

~~ا ز و ج ب ت ا ع م ل ه ي ف ه ز~~

ا ذ ر ج و ت ب م ك ح ل ف ي ن ه ع ذ

ذ ا ع ز ه د ن ج ي و ف ت ل ب ح م ك

ك ذ م ا ح ع ب ز ل ه ت ر ف ن و ج ي

ي ك ج ذ و م ن ا ف ح ر ع ت ب ه ز ل

ل ي ز ل ه ج ب ذ ت و ع م ر ن ح ا ف

ف ل ا ي ح ز ن ك

[illegible]

و به نستعین

کنز اللغات

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بکرمک کریم

ابتداء هر سخن خوبتر کو سخن با حمد خدای یاد کرد جواهر کنوز لغات حمد و ثنای بارگاه حضرت متکلمی که زبان اصناف
آدمیان کلید گنج خانهٔ سخن گردانید و ارباب الباب را بتشریف انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت
رسانید و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای جهان
وافضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله الصلوات الرحمن و اصحاب کرام و اتباع عظام او علیهم السلام
اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رؤف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله تعالی بفضله عنهم
زنوبهم که بر اصحاب معانی و حقیقت و اهل دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده
نیست که شرف لغاتی هر صنفی از اصناف انسان بشرف و فصاحت کلمات آن لغت و اشرف و افصح
هر کلام کلام ملک علام و بهترین کلامهای فارسی حمید قرآن کریم مجید است که بلغت عربی نازل گشته کما و هذا
لسان عربی مبین پس بی‌شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات باشد و چون لغت کلید گنج معنی است پس
حاجت شناختن قرآنی بر هر فردی از افراد انسانی که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب
و لازم که بنابرین بتوفیق الله المبین نسخه در ترجمه اکثر امهات و لغات عربیه و تمام لغات قرآنیه

نر عسا نگام

ترتیب بمضمون بر وجهی گزیده کرده هر لغتی برچیدگان بعنایت الله المنان لغایت آسان و چون
شرافت و عظمت بواسطت عربی بودن قرآن و عرب بودن مرسل علیه التحیه اعظم پیغمبران
علیه صلوات الله الملک المتعال پس بالضرورة مناسب و سزاوار بمضامین گردانیدن مقدمات صفحات
لغت کنز اللغات بزینت جواهر دعا و صلیه لدی الثنا و اکرام اولاد افصح عرب سید المرسلین و اعلم احفاد
افضل البشر و خاتم النبیین علیه السلام الله رب العالمین یعنی بندگان حضرت سلطان سلاطین دادگستر
برهان خواقین فضل پرور خلاصه نجباء در زمان آل عبا نقاوه خاندان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی پادشاه ممالک پناه مراحم شعار تاج بخش سکندر دستگاه سلیمان اقتدار قدوه لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا زبده اخلاف مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا — شه دانا دل دریا عرفان — برج کرم خورشید احسان
خطاب اصل او لولاک لولاک — نشان ملک او انا فتحناک — چو جبناک ثنایش گشته اند هر لغت فاش
زبانها در جمیعه بمدحش درر پاش — خدیو تاج گیر تاجدارش — شهنشاه جمیع شهریاران
سلیمان فر لقمان رای کامل — جهانگیر جهاندار رای عادل — بدانش خسرو ملک معانی
بهینش کاشف سبع المثانی — معلی مرزکای ممجد — سرافراز شاهان سلطان محمد
جهانداری بعقل و فهم آدم — ز ادراکش تمیز ارزن دم — حرز چون قاصرات از درک ذاتش
چگونه گویم از کنه صفاتش — بقول من نه مدحش مینمایم — ولی قولم بمدحش می ستایم
ندانم گفت اگرچه من ثناهاش — توانم گفت فصلی از دعاش — همیشه تا مصنفات رسایل لغات
مصادر سخن پروری دیباچه کتاب بیان ماهیات صحاح کلمات را بذکر ادعیه ارباب اقبال
بانصاب رسانند در مولفات و در دیباچه دستور معیار عبارات کنز عنوان دفتر ایا نه مقامات

کتاب از ملک آقا میرالحی
ابن میر محمد رضا الرضوی
اخذ شد بقربانی نفس

عبارت شرح آتیه اصح جلد را مشرف و معنبر گرداند آفتاب آسمان سلطنت اسلام پناه خداوند
سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار علم و انقطاع دوران بنی آدم
بر رؤس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اسلامیان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت
کریم یزدان پناه کافه اسلامیان روشن دل منور ایمان ختم بر مقتضای کمال مراد وی ممتع سلطنت
جهان مستغرق بحار حسنات جاودانی خدایگان را بالنبی العربی و آله الامجاد الهی چنین بفضل خویش
گردش پناه خلق سلطان عالم همیشه دارش از چشم بد نگهدار که اینست مطلب علما ادم
اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابدست از دانستن مقدمات چند اولا بدانکه در این کتاب
لغتی را که صحیح آنها مسموع و معلوم گشته از لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است
و غیر مصادر از مشتقات بعضی را ذکر کرده و بعضی را بر ذکر مصادر آن اعتبار کرده و هر مصدری
که آخر او حرف اصلی نباشد او را در یکی از سه باب باید جست یا در باب الحرف الف و یا باب
آخر تا یا باب آخر نون همچو دعوی آورده و عرفان و مراد مصدر آنست که معنی فارسی او را چنان
ادا توان کرد که در آخر آن دال یا نون یا تا و نحو آن باشد دلالت بر حدث کند و غیر مصدر
آنست که اینچنین نباشد و ثانیا بدانکه مصدر هر مشتق لازم نیست که البته برابر حروف
اصلیه او باشد چه گاهی که بر حروف اصلیه او نباشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر
قاتل که قتل است و گاه باشد با تا زائده همچو مصدر شدید که شدة است و مصدر بصیر
که بصر است و گاه باشد با الف و نون زائده همچو مصدر دهاج که دهجان است
و مصدر محروم که حرمان است و گاه بمیم زائده در اول یا زائده در آخر و یا بواو زائده فقط

همچو مصدر

همچو مصدر سرّ که مسرت است و سرور ثالث آنکه در کلمات عرب یک لغت شاید که بمعنی بسیار
آید چنانکه عین بمعنی چشمه و چشم و زر آمده است و شاید که لغات بسیار بیک معنی آید چنانکه
شارق و شمس و ذکاء و بیضاء که مجموع بمعنی آفتاب‌اند رابع آنکه یک لغت شاید که هم بمعنی
مصدری دهد و هم معنی غیر مصدری چنانکه بذر که بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم نشاندن
آمده و قنطره که بمعنی پل آمده است و بمعنی بنیک بستن پل آمده است وگاه باشد که یک
لفظ هم بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی آید همچنانکه زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی
افزون کردن آمده است وگاه باشد که یک لفظ به دو معنی متضاد دلالت آید همچون
قرء که بمعنی حیض و بمعنی پاک شدن از حیض آمده است و نقص که بمعنی زیاد شدن
و هم بمعنی نقصان شدن آمده است و این چنین لغات را لغات الاضداد گویند وگاه
باشد که یک لفظ را جمع باشد و آن جمع بر دو قسم است یکی آنکه بمعنی جمع مناسب
معنی مفرد باشد همچو ضلال که جمع ضلیل باشد بمعنی بیابان است و حصن جمع حصن بمعنی
حصنها و دوم آنکه بعد از دخول است وگاه باشد که تاء گرد ملحق باخر لفظ جنس شود و افاده معنی وحدت
کنند همچو تاء الکلمة وگاه باشد که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو محلوب که بمعنی حلب شدن باشد و معقول
بمعنی دریافتن باشد و محلوف بمعنی سوگند خوردن باشد و میسور که بمعنی دستخوار شدن باشد و اینها
الکتب
لغات شاذه اند وگاه باشد که جمع بعدد حروف کمتر باشد از مفرد خود همچو سقف که جمع سقف
و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و مرتب است بر ترتیب حروف تا الجی بر بیست و هشت
کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند باب کتاب اول کتاب الالف است و مراد بکتاب

الالف تا بیت که هر لغتی که در وی باشد اول وی الف باشد و مراد بباب الالف مع الالف آنست که هر
لغتی که در سطور باشد اول و آخر وی الف باشد و امراد بباب الالف مع البا بیت
که هر لغتی که در وی باشد اول وی الف باشد و آخر با و برین نهج است قیاس دیگر کتاب
و ابواب والله خیر الموفقین بالصواب الیه المرجع والمآب

اِلی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما آدا رسانیدن
آخا باز داشتن از چیزی و سرکشی کردن آذا رنجه کردن و رنجه شدن آسی اندوه بردن
و علاج کردن من غیر مقصد الافعال ابدا ابتداء کردن و آشکارا کردن ابصا دل بردن
و کوتاه شدن اجبا فروش شدن آتش و فراهم آوردن و فروختن کشت پیش
از آنکه برسد کما قال النبی من اجبی فقد اربی اجبا رسیده میوه شدن درخت بسیار میوه
شدن درخت بسیار گیاه زمین و میوه چیدن فرمودن اهبا گرد برانگیختن ناشتا
در زمستان شدن اربا ربا دادن و افزون شدن و افزون کردن و ربا خوردن
اکبا آتش زنه را چنان گردانیدن که آتش از وی بیرون نیاید اجثا بزانو
نشاندن ارجاء و ارجاء واپس بردن و واپس داشتن و دور حبس کردن
اشجا اندوهگین کردن و در گلو گرفته شدن چیزی انجا رهانیدن و شکم رندن
دریدن اصحا باز ایستادن باران از ابر افحا توابل در دیگ کردن انحا
روان کردن و بگردانیدن الخا داروی به بینی کردن و بخشیدن اقنا فتوی
دادن بعضی بیان روشن و حکم روشن کردن افدا باز خریدن از اسیری

ادحا

ادجا واعسا تاریک شدن شب ازجا راندن ازکا رو باییدن و افزایش
دادن اصحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه گردیدن و بمعنی صیرورة هم آمدست اضبا
بر بالای چیزی آمدن ازجا فرو گذاشتن و بنو عمر دو ویدن احبا بخشش کردن و کم
کردن و کم رسانیدن ازکا مهیا کردن تنگر اقما خرد گردانیدن و خوار گردانیدن
و عجب نمودن و خشنش آمدن امحا صد شدن و صد گردانیدن امحی بیزار شدن و بیکسو شدن
امرا گوارید ن طعام اناء به رگردن انزا بر جهانیدن اردا هلاک کردن اذدا
یاری کردن اسدا نیکوی کردن و زه در یافتن و بخشیدن و بچیزی رسیدن اکدا
به زمین سخت و صاسخت رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام وا بریدن و اندک شدن اء
اعصاء شاخ بیرون آوردن زرا اعدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی
گذاشتن اهداء هدیه فرستادن و قربانی بمکه فرستادن ابداء فحش گفتن امدا
مدد آمدن و مدد کردن و بجای مهلت گذاشتن بجا و ولا امنا بیرون آمدن منی و بیرون
آوردن آن و تقدیر کردن و آفریدن اثرا توانگر شدن و خاک را تر کردن
انفاء یک را دیگر باید کردن اعفاء فاسد شدن خرما افلاء به بیابان رفتن
اجراء راندن و با بحر رفتن شعبه اجزاء جزو جزو شدن و جزا دادن و کار را
دسته کردن و دختر زادن و بس کردن و بس شدن اجزاء بعد الهمزة جزیه دادن و بی
نیاز کردن و بی نیاز شدن اجدا بایستادن احدا بخشش کردن اذداء غلا گفتن بسود
چنانکه از رفتن بازماند اذراء انداختن و ریختن اضراء و اغراء در حرص افتادن و

و در حرص انداختن و اغرا بمعنی برانگیختن هم آمده است اطلا استرهان اعرا برهنه کردن و عار
شدن انبازی کردن و بعاریت دادن اقرا بریدن و شکافتن و تباه کردن احسا بیاشامیدن
اربنا دلور ساختن اربسا ثابت کردن ادرا انکار کردن و آموزانیدن ازدا
حقیر در دل داشتن و سستی نمودن در کار اذرا انبت بچیزی وادادن و افزاینده شدن و کاشتن
و دراز کردن اسراء بهمزه یعنی بهنگام شدن خایه نهادن ملخ اخزا خوار کردن و رسوا کردن
و هلاک کردن اقسا سخت دل کردن امسا شبانگاه کردن و گرویدن اجها واکشوده
شدن آسمان از ابر اقها باز استادن از طعام و میل طعام نکردن انسا فراموش گردانیدن
اخشا ترسیدن اعشا کور کردن اغشا پوشیدن و برده کردن افشا
آشکار کردن و فاش کردن و دانستن امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم رفتن
احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن اسلا آزردن اشلا بر کردن
چیزی را باب عفا سخت تلخ شدن چیزی را در دهن به ریسیدن تلخی اقثا بر خیار
شدن زمین اقصا دور کردن ارضا خشنود کردن اقلا خاشاک در چیزی
انداختن اقذا خورش بوی گر گردانیدن طعام اغفا خفتن اغرا خواستن و مهلت
دادن و رشخوار آبستن شدن اعضا تاریک شدن پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن
دامن گرفتن افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خفا بکسی گفتن و کف دست بر زمین
نهادن در وقت سجده و مباشرت کردن با زن اقضا بیرون رفتن و باز ایستادن
امضا بگذرانیدن و روان گردانیدن انضا لاغر کردن و چارپای لاغر بکسی

دادن و کهنه کردن جامه

دادن و کهنه کردن جامه اعطا و انظا و احذا بخشیدن احظا افزونی نهادن
اخذا آرام گردانیدن ارعا گوش دادن و میل کردن و دیدن اصغا گوش فرا داشتن
و میل کردن بچیزی و دیدن اثنا و اطرا ستودن اطغا گمراه کردن و از حد در گذرانیدن
الغا باطل کردن و انداختن احفا مبالغه کردن در سؤال اخفا پنهان کردن و انکار
کردن اصفا صافی کردن و دا بریده شدن از چیزی و خایب شدن اعفا از گناه در گذشتن الفا
یافتن القا باز گذاشتن اسقا آب دادن اشقا بدبخت کردن القا افکندن
انقا پاک کردن ابکا گریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش فرستادن
اشکا بگله آوردن و شکایت زایل کردن و عتاب کردن کسی را که شکایت کند ابلا کهنه
گردانیدن و پاک کردن و پوشانیدن و انکار کردن و نیکو داشتن کردن و نعمت دادن و کفایت
و امتحان اجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن احلا شیرین کردن
اخلا خالی کردن اسلا اندوه عشق بردن اشلا خواندن بهیمه اصلا در آتش
آوردن و بریان کردن اعلا بلند کردن و افراشتن و درد شدن ادلا فرو گذاشتن
و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن دلو اغلا گران کردن بها کردن خریدن و جوشانیدن
امها فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب اشعا آتش بر افروختن
اشفا مشرف شدن بر چیزی و نزدیک شدن و بخشیدن چیزی بدیگری که بدان شفا یابد
و شفا گردانیدن اصحا در روز بی ابر شدن اصما لجام رگزیدن اسب و شکار را
برابر چشم تیر زدن و کشتن کما قال النبی کل ما اصمیت ودع ما انمیت املاء

پر کردانیدن و بعتب زکام مبتلا کردن املاء فرو گذاشتن و مهلت دادن و زیاده چیز را
نوشتن و دراز کشیدن مدت احما نرم کردن ادما خون آلود کردن ارهما افکندن
و زیاد کردن اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بیهوش کردن انما افزودن کردن
و از چشم ناپدید شدن و شکار عیزلش از چشم ناپدید شدن شکار و بخبر لش و مردن آن بعد از
زخم ابنا بنا کردن اخنا فحش گفتن و نقصان آوردن ادنا نزدیک کردن و فرزند
پوش نهادن امنا منی کردن اغنا توانگر گردانیدن و بی نیاز کردن و فایده دادن
انفا رندن و نیست کردن افنا نیست کردن اقنا سرمایه دادن و خشنود کردن
و بخشیدن اقرا دایم گذاشتن اقصا دور کردن و به بیابان رسیدن اقعا
بهم داشتن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد و بکون داشتن چنانکه هر دو ساق قایم
باشد و هر دو طرف و بر هر دو پاشنه نهادن و در ما بین سجده تین و این منهی است بشرع اهراء
در سختی بر ما افتادن و بد گفتن و گوشت پخته گرفتن و نیک پختن ابهاء اسم گردانیدن
الهاء مشغول کردن و در دهن آسیا بار کردن انهاء خبر دادن انواء هلاک کردن
انواء مقیم گردانیدن ارداء سیراب کردن اذوی پژمرده گردانیدن اصوی
ضعیف گردانیدن کار اشواء بریان دادن و باقی گذاشتن اسوی گذاشتن
و غافل شدن اعوا بر رای دادن اقوا خالی شدن و محتاج و درویش گردانیدن
و مختلف گردانیدن قافیها برفع و نصب و جر و نقصان حرفی از عروض شعر
و به منزل خالی فرود آمدن و مسافرت کردن و بی توشه و بی مال و بی یار شدن

الواو

الواء بیرون در خشیدن و نبت گردانیدن و اشارت کردن اهوا قصد کردن و انداختن
و اشارت کردن احیا زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن احیا
برافراشتن علم اعیا مانده شدن و مانده کردن ایجا بخیلی کردن ایحا وحی فرستادن
و اشارت کردن و در دل انداختن اهلاک هلاک کردن و هلاک شدن و یاری کردن
و تمام سلاح شدن و تهیهٔ سفر کردن البسا موی سر تراشیدن ایصا فرمودن
و حج گزارانیدن ایفا نگاه داشتن ایها دربودن و سست گردانیدن ایعا در دعا
کردن و در دل داشتن اوفا وفا کردن و بجای آوردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن
ایوا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی ایکا بخیلی کردن و حلق گرفتن
دهن بستن کما فی جار فی الحدیث ایه کان قمها ایکا چیزی تکیه گاه ساختن ایلا نجنبیدن
و نزدیک کردن و نزدیک شدن اصباء بر آمدن ستاره و رندلن الیاء خداوند
حلم بسیار شدن و با بچو کسی دادن انباء خبر دادن و وحی فرستادن و نرم رسیدن تیر و سنگ
بچیزی چنانکه سعر نشانه انبا حرز کردن اقصا طعام دادن الجاء واگذاشتن
و در گذرانیدن و بیجاه گردانیدن ابراء بیزار کردن و درست کردن اقراء بیمار
شدن زن و بار شدن زن و قرآن خواندن فرمودن قرآن از کسی دادن امراء
بگوارانیدن احفا جور کردن و نی چیز شدن و زن از لب برداشتن
انساء زمان دادن و واپس افکندن و کار کردن انشاء آفریدن و آغاز کردن
و از خود چیزی گفتن ابطاء کاهل شدن و کاهل ساختن استطاء بلک به راه آوردن

درخت و شاخ و ملک ببریدن اوردن گیاه و گشت اطفا فرو کشتن چراغ اتش اتکاء

تکیه دادن اثاد تر کردن ارهاد رایم ساختن اناها زرد و سرخ شدن خرما

و تبر کردن و سبک شمردن و خوار شمردن اصنا گران بار کردن و بیمار کسی را و ضعیف

و لاغر گردانیدن بیماری کسی را اصنا خایوش شدن و پنهان کردن و کینه در دل

گرفتن اضماء تشنه گردانیدن اعنا بیرون اوردن و فطام کردن و خار گردانیدن

احکام استوار گردانیدن اکلاء گیاه رویانیدن و گیج خوردن و طعام نهاری دادن

الماء فرو گرفتن و ندا کردن زمین الماء بیر گردانیدن الفا کونا کون اوردن قافیه

و حرکت روی و میل دادن و به و بیم کردن شتر تن بعضی را یکی دهند و بعضی را سال کرا ملاک

بکام رسانیدن ایتاء دادن و اوردن ایوا جای دادن و بخبری بیوستن ایراء

اتش زدن و بیرون اوردن اتش باتش زدن ایسل از زدن ایلا سوگند خوردن

ایثا باز داشتن و کاهل ساختن دوا بس افکندن ایطاء بر سر رفتن داشتن کسی را

ایماء اشارت کردن ادق بسیار گردانیدن اذوا تهمت نهادن ابواء

جای دادن اثاء سوراخ کردن و شکافتن و جراحت کردن اناء حرکت کردن اداء

گذشتن و گذارانیدن **من مصدر المفاعلة** اخاء باهم برادری داشتن

من مصدر الافتعال ابتداء اغاز کردن انتهاء بپایان رسانیدن

و بخبری رسیدن و باز استادن احتباء برگزیدن و بر بافتن سخن و فراهم

اوردن استباء برده کردن ارتجاء امید داشتن امتطاء بار کردن

وبارکش سعی

وبارکش سخن چاره وا التجا رتش براوردن ارتجاء امید داشتن ابتجار ازکوتش
انتجا واعتماد کردن ومیل کردن انتحا تبر کردن اجتدا عطا خواستن
ارتدا ردا برافکندن اعتصا بعصا تکیه کردن وجبر رعطا خستن وسخت
شدن اعتدا از حد درگذشتن وبیداد کردن اغتدا بامداد کردن اغتذا
غذا کردن اقتدا ائتسا پیروی کردن اهتدا راه راست گرفتن ازدراء
حقیر داشتن وبازماندن ازدراء فریفتن وگرفتن اشترا خریدن وفروختن
افتدا واخریدن خود را وفدیه دادن افترا دروغ فرا بافتن ودروغ بربستن
کما قال الله تعالی افتری علی الله کذبا اکترا بکرابه دادن امتیا در تنگ افتادن
وتنک بردن اکتسا درپوشانیدن ارتشاء رشوه ستاندن اتکا
اعتماد کردن افتلا بچه را از شیر گرفتن وبیرون آوردن معنی از سخن وشمردن
التخا خوردن گرده نان درشیب خاکستر پخته باشد التبا لبا خوردن یعنی فرش شتر
خوردن امتنا بارگرفتن ماده از نر موضع شد رفتن انثنای حم شدن وحری
کندن اختصا خایه کندن ارتضا پسندیدن اقتضا تقاضا
کردن احتظا بهره مند شدن التظا زبانه زدن آتش دعوی کردن وارزو
کردن واعتراف نمودن اقتدا دیت ستاندن ارتعا چرا کردن اعتقا
بازداشتن وکنار اب جا کندن تا آب برآید اکتبا خرخش بوی گردانیدن
بنحو ابتغا جستن وخواستن استشفا شفا یافتن استیلا رسیدن

انتشا مرده شدن استکا گله کردن و نالیدن اصطفا برگزیدن اقتفا
از پی رفتن و برگزیدن اعتدا دشمنی را کسی نسبت کردن انتضا برگزیدن
و دراز شدن موی ابتضا شمشیر کشیدن از نیام و کهنه کردن جامه اعتلا
شنابیدن اختفا از بیخ برکندن و انداختن اکتفا و اجتزا
بس کردن انتصا نیست کردن ارتقا بالا رفتن استقا آب برکشیدن
اعتنا نزدیک آمدن اقتنا سرمایه گرفتن و رستن شدن اکتنا کنیت گرفتن ا
تقا و اتقا پرهیز بودن و چیزی را پیش چیزی بردن و برابر چیزی رفتن التقا
بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن انتقا برگزیدن مغز را از استخوان بیرون کردن ازدها
سبک و خوار شمردن اعلیا و اعلبا کندن و آکنده شدن ابتلا
و در سلا افتادن و قول الله تعالی ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن یعنی از مود ابراهیم
علیه السلام را پروردگار او بکلمات چند پس تمام گردانید ابراهیم آن کلمات را به آنکه مواظبت نمود
صلبت بمعنی الده سنت است پنج به سر متعلق است بمعنی که آن سر تراشیدن و موی
شارب گرفتن و مسواک کردن و آب در دهن کردن و آب در بینی کردن و پنج دیگر اعضا
که آن ختنه کردن است و موی زهار تراشیدن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و موی
بن بغل تراشیدن اصطلا به آتش تابیدن اطلا دارو بر عضو مالیدن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب گشتن و بزرگ بر چیزی شدن ا
جتما خود را از چیزی نگاه داشتن احتذا کفش در پای کردن ارتما با یکدیگر تیر

انداختن

تیر انداختن ابتنا بنا کردن احتبا فراهم آوردن اجتنا چیدن ادنا نزدیک
آمدن اعتنا تیمار داشتن اشتها آرزو کردن احتوا گرد فرو گرفتن و جمع کردن
ارتوا سیراب شدن استوا راست شدن و آهنگ کردن نظیر شدن و بکبری
دست یافتن بنهایت جوانی رسیدن اقتوا در بیع افزودن التوا پیچیده شدن استوا
بریان کردن و بریان بخور دادن اکتوا داغ کردن انتوا نیت کردن ابتلا
سوگند خوردن و تقصیر کردن بلی اندر شدن اشتتای شتفتن و پیش رفتن اختبا
پنهان شدن ادتنا چشم درشتن ادتثا خلط شدن شیر و آب آمیخته شدن شیر
ترش و شیرین بهم اختنا فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن
التجا پناه آوردن التما رو بگردانیدن اکتلا خور از چیزی نگه داشتن و
بیخواب افتا بنهایت رسیدن انتشا دور شدن و واپس ایستادن اجترا دلیر شدن
اکتفا بسنده شدن امتلا پر شدن اضطنا نژم درشتن اتکا تکیه کردن من
مصدر الانفعال انمحا سترده شدن انقضا برآمدن مدت انبرا پیش آمدن
انکفا برگردیدن بازگشتن انسرا وا شدن غم انفرا شکافته شدن انضما
رو بچیزی کردن انکما رفتن انجلا بریده شدن انسلا با اندوه بی عشق شدن
ابتغا سزاوار بودن خواسته شدن انحنا برو در آمدن انفا شکافته شدن
انزوا بیکسو شدن و بهم آمدن انشوا بریان شدن انطوا در نوردیده
شدن انهوا فرو افتادن انشبا از چیزی بیرون آمدن انحنا

دور شدن من مصدر استفعال استخباء خیمه زدن استفتا فتوی خواستن
و سؤال کردن استحبا کمان کشیدن و پاک کردن جهد از نجاست و شتافتن
و رهایی خواستن استرحا سست شدن و فروگذاشته شدن استعدا
یاری خواستن استندا برجستن نر بر ماده و لب به درخت رفتن و پناه بردن استغنا
در بس شدن و نیلی در ثلی شدن و گمراه گردانیدن و رمیدن و پراکنده شدن
استهدا هدیه خواستن و راه نمودن استقرا گرد کردن و آب و هر چه باشد
و نیلی روی بسیار کردن و حبت جوی بسیار کردن استسلو آبکرایه دادن استرشا
رشوه خواستن و شیر خواستن بچه شتر استغشا جامه بسر در گرفتن
استمنا سهل کردن استثنا و استنشاء بوئیدن و خبر جستن
استعصا نافرمان شدن استقصا در شمردن و طور گرفتن
و مجاهده تمام کردن استصفاء تمام ستاندن استضحا جبه کردن
برای کار و اوفر یفتن استرضا خشنودی خواستن استقضا
قاضی کردن عطا خواستن استدعا خواندن و درخواه کردن
استرعا نگهبانی کردن و خواستن استسعا کار کردن خواستن
استخفا پنهانی جستن و پنهانی کردن استحیا زنده گذاشتن ا
ستشفا شفا خواستن استتلا لهنیدن استکفا کفایت
خواستن استبقا باقی داشتن استسقا آب خواستن و علت استسقا یافتن

استبکا

استبکا گریانیدن استحلا شیرین امدن و شیرین خواستن استلقا بر پشت و خسپیدن

استخلا خالی خواستن استعلا بلند گرفتن و بلند شدن استرقا افسون کردن

و خواستن استملا از یاد چیزی نوشتن خواستن استثنا بیرون کردن استدنا نزدیک

کردن استغنا بی نیاز شدن استمنا بیرون کردن منی استغوی بد راهی او دن

استهوی سرگشته گردانیدن و از راه بردن و افکندن استیتا چشم داشتن ا

استخذا فروتنی کردن استنباء خبر خواستن و از بنجاست قوله تعالی و استنبونك احق

هو استبراء پاکی خواستن رحم کنیزک به یک حیض و پاکی خواستن از هر چه ناپاک باشد استمراء

گوارنده امدن استهزاء مسخره کردن استسآء بازپس انداختن خواستن استبطاء

کاهل شمردن استدفاء گرم شمردن خواستن استکلاء تاخیر کردن استیطاء

نرم شمردن استیباء ناخوش امدن هوا استیثاء بر باشه ابگیر رفتن داشتن

استیضا اندر زیر رفتن و اندر زر کردن استیفا تمام رسیدن فرا گرفتن ا

ستیزا بلند شدن و راست بر داشته شدن و راست ایستادن استیکا بکیا بیرشدن

از قربهی استیلا دست یافتن استیخا خبر جستن من مصادر الافعلال

ارعوا ارعوا و ایستادن و باز گشتن من مصادر الافعلال اعلنباء بلند شدن

اطلنغاء بر زمین چسبیدن احنبطاء بر خشم شدن احلنطاء

بر نیت و اخسپیدن من مصادر الافعیلال اعریراء براست برهنه نشستن

احلیلاء شیرین شدن ادلیلی و ادلیلی شتابیدن و شتاب رفتن

و نهان شدن اقعنطی نرم و شادان رفتن اکتتی خفها صفت بسیار کردن
اقلیلی بی آرام شدن و بلند شدن و شتابیدن من مصدر الافعنلال
اکلندی و اعلندی سخت و ستبر شدن احلنطی و اسلنقی
هم بدین معنی است من غیر المصادر اشیا جزها اشطاء شاخها و بلکهای
زرع و گیاه که از زمین بیرون آید شد آجا کوهست آبا پدران ابناء پسران ابناء
السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس هم جنسان ابناء جزها ابابنی ارا
قدرها الی تا و با لبور الا مدر الا بعضا الا جمیع الا ابدین و اینجا بیش واو حرف
نفی است اناء وقتها و جوها و جاهها آناء چیزی که در وی چیزی کنند مثل کوزه و کاسه
و امثال آن آنام و انبا و انا اذا حین وقتی است و پس و گاه و او بمعنی اول اداه
شرط است بمعنی هرگه ظرف است و بمعنی سیم ادات همچو با معنی چهارم برای مفاجاه است
اذما و اذا ما چون اذاء برابر ایتما هرجا انتما تا هرکسی ایاکما تا هرکسی را
ایانا ما را ایاهما آن دو کس را ایاها او که زن است احیا قبیلها
و زندگان و بیابانها ایاما مردان بی زن و زنان بی شوهر آداب اداء خلد و گرد
ادلاء رهنمایان اضحاتن درستن اقویا بزرگان و محکمان اعضا
جزهای بدن از اعضا رگها و عصبها اساری و اسری و اسرا
اسیران و بردگان اساری بغایت شادی کنندگان واو جمع اشرطاست
اثنی بیتها و اجمع و شتر است انبیا پیغمبران اولیاء دوستان اصفا

سنگهای هموار

سنگهای هموار واو جمع صفوه است امکاء سوراخهای جانوران واو جمع مکده مکی است
اظمائ تشنگان اضحی چاشتگاه روز قربان است واثب سیه سفید یعنی اشهب
اعنی مرد بدبوی وگفتار بدسوی واحمق کاهل املا خلقها وگروهها واو جمع ملاء است
اعراء اسبان برهنه اعبا بارها واو جمع عباء است اکلا ای اذا الذیا تصغیر الذی
است یعنی انکه اصفیا برگزیدگان اتقیا پرهیزکاران اشقیا بدبختان
اعلیا مالداران ادعیا پرخداوندکان وپسرانی که اولاد انرنا باشند اعدا
دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادجا بادرب رسندگان ارجا
وانحا طرفها وگوشهها الفاهم سران از لغاز وزحیها رشته اللتیا
سخن وکار بزرگ وان زنگ ومعنی او تصغیر التی است انی چیزی وجای وهر چون
اوی فعل ماضی است از باب افعل یعنی جای داد اروی مطهرهای آب واو جمع
اداوت است افلا اسب کرهها واو جمع فلو است اکسا پسها وازپی آمدها
الاء کادان وحنظل الاعباها آحکایت را زاو ونام سنگ رضی است احداء
سبتکوش افرعی ابزرگ لیت امی مردوکر انثی ماده احسا ابهای که انرا
زمینی در کشید وبکشیده باشد واو جمع احسی است اماء کنیزکان امتا با ابا
حروف است یعنی ازقلدن اولاء اینها ادلی سختی بهان اقاء غلة زمین وهیده
درخت ادماء زن سرخ رنگ اجر بای عارت احفلی واذفلی جماعت
وطایف جیزی ادوا بیماریها وعلتها واو جمع داء است اعنا جوانب واطراف

یعنی جای الاروی کی ... بیست وبار زمین اضحی ... سر ...
وپیرکشد از ... ابی ... از بی ... ادلی ...

وطایفها واو جمع عنوانست اطماب پاشنهای چاروایان واو جمع رطبی است اشغی
آنکه یک دندانش او زاید باشد اسلاء اعضای پوسیده و پراکنده شده و بقایای چیزی املی
مردی که لب او گندم گون باشد و ابر سیاه کثیف انتا میانه احوی سیاه کما قال الله تعالی
فجعله غثاء احوی الوی سخت خصومت اعشی شب کور اعمی نابینا ابن
ثنت دررفته و سینه سر برون آمده احصی خانه بی سقف اقعی و اروی مار سخت
زهردار ارطی درخت لبت اعلی و اسنا بلندتر اقصی دورتر
ادنی نزدیک تر و زبون تر اولی صواب تر و سزاوارتر و وارد به بمعنی اخرات
قوله تعالی اولی لك فاولی اولین اقصی حکم کننده تر ابهی
زیباتر اقوی قوی دل تر مندتر اجلی روشن تر اسی غمگین تر ادهی
ناخوش آینده تر ازنی زیادتر ابدی آشکارتر اکفی کفایت کننده تر اصفی
پاکتر و برگزیده تر املی گزیننده تر ازکی پاکتر اشفی درفش اشفی شفا
دهنده تر اشقی بدبخت تر و مراد باشقیها در قرآن آمده است قدار بن سالف است
که ناقه صالح را علیه السلام پی کرده است احدی یکی احناء ادناء
اهداء فرزند اسهی رزو کننده تر الفلینها یعنی پاینده
کننده گردان سرابان اسفوا در خشم آورندارا اهدنا راه راست
نمای ما را اطغی تا ست یعنی مال بد کردنم اصلوها که در قرآن مجید آمده است
در رویده در آتش که خطاب به دوزخیان است که بسوزید باتش دوزخ یعنی آنکه خطاب

بالکمال کرده ماشد

بالکان دوزخ باشد

اوب وایاب بازگشتن وجنت دست با بر گردانیدن اسب در رفتار اب وایاب

بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن

وبمهمانی خواندن اشب ملامت کردن وعیب کردن ادب حاجت

داشتن وزیرک شدن وافتادن عضو وسخت شدن اشب بهم در امیختن

ادب برکار حلال وصلاح بودن انواب توانگر شدن

ودر خاک غلطیدن وخاک بر چیزی افشاندن وبدین معنی اضرابت قول پیغمبر صلعم اتربوا الکتاب

فانه انجح للحاجة اثقاب روشن کردن اتش اجراب خداوند گوسفندان وشتران

گرگین شدن اجلاب فراهم اوردن واواز دادن احباب جنب شدن واز جانب

جنوب رفتن احساب بخشیدن وبسیار کردن وبسند کردن وبسند امدن

اطراب شاد گردانیدن اخراب ویران کردن اخصاب فراخ سالی

یافتن وفراخ شدن وبهره ور شدن زمین اجلاب تنگ سال شدن وتنگ شدن

سال اخطاب نزدیک امدن وزرد شدن احطاب نزدیک شدن وزیر

اسمه اذراب تیز گردانیدن اذناب تنگ کردند اذهاب بزر اندود کردن

ارطاب پخته شدن خرما وبسیار گیاه شدن زمین امرعاب مایل گردانیدن بچیزی

ارکاب بر نشاندن وبزین رامدن اسب ازهاب تر شدن اسغاب گرسنه شدن

اطناب بسیار گفتن احلاب جمع شدن انصاب سخت گردانیدن اصعاب

دشخوار کردن و دشخوار گرفتن و شتر نر را جهت العری گذاشتن اصقاب
نزدیک گردانیدن ارقاب بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چیز بعد از وفات
من خاص تو باشد اشراب امیختن و اعلام کردن و دعوای کردن و در دل انداختن
و بدین معنی است قول خدای تعالی واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب عجل بتقدیر حذف
اصحاب یاری کردن و یاری دادن و فرمان بردار شدن و ببلوغ رسیدن کرند دلیم و موی
و چیزی گذاشتن و نبریدن اضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و جهت ابغری دادن
شتر را و کسی را برزدن گذاشتن کیر اطلاب روورشدن و محتاج گردانیدن بطلب و بطلوب
کسی اعتاب از راه [illegible] میل کردن و در راه سخت افتادن و بازگشتن از بدی رسانیدن
و غیران و بازگردانیدن و خشنود گردانیدن اغراب گرد شدن اعشاب با گیاه شدن
زمین اعطاب هلاک کردن و با داشن دادن و از یاد را آوردن اعجاب خوش آمدن
و در عجب انداختن و تکبر کردن اعراب بیان کردن و سخن با عراب گفتن و فحش
گفتن اغراب غریب آوردن و نیک خندیدن و عجب نمودن اعضاب
بخشم آوردن اقتاب پالان بر شتر نهادن اقراب نزدیک شدن و نیم شیر [illegible]
کردن اکتاب از چیزی نوشتن و کسی را کتابت برخشتن و در تنگ بستن اکثاب
نزدیک آمدن اکذاب دروغ گفتن اکناب آماهیدن دست از ابله
العاب بازی کردن الغاب مانده شدن الکواب شتر بهدن الهاب
برافروختن آتش و نیک دویدن انجاب فرزند نجیب زادن انشاب

ر ر بر د ر

دربردن انصاب رنجانیدن وکار را درشت کردن انضاب زه کمان را کشیدن
وگذاشتن تا آواز کند انهاب بغارت دادن اهذاب شتافتن وتیز بریدن
احواب دلالت کردن وبرغنیمت گرفتن ازغاب برین برآوردن اهراب شتاب
رفتن اسقاب واصقاب نزدیک آمدن ونزدیک گردانیدن اسهاب
بسیار گفتن ودربیابان فراخ رفتن اطراب بشادی آوردن اثیاب برجهانیدن
ایجاب واجب گردانیدن اتصاب بحذر کردن ایاب بازداشتن از حاجت
کاری کردن که از آن کسی را شرم آید ایعاب از بن کندن وهمه را جمع کردن ارباب
نزدیک شدن ودایم شدن احباب دوست داشتن وبرگزیدن وبمعنی اضراب
قول الله تعالی از زبان سلیمان علیه السلام میفرماید احببت حب الخیر عن ذکر ربی احببت
اینجا بمعنی برگزیدن است وخیر بمعنی خیل وعن بمعنی علی یعنی برگزیده گشت
داشتن وخیل را بذکر پروردگار عز وجل اضباب کینه در دل گرفتن اعباب
کاواکا آمدن وبکیرو در دریا بتاب آمدن اشباب کینه در دل گرفتن وبرانگیختن
وپرستیدن گاو اکباب بروی در افتادن الباب مقیم شدن ادهاب
نرم زدن اهباب بیدار کردن ایلاب بمهمی خواندن اصاب زشتک
درموی افتادن اداب رنجانیدن
احتلاب کشیدن اجتلاب گوسفند وشتر برای حجت بفروختن
بردن اجتناب دور شدن رجب شدن احتجاب در حجی شدن اضراب

با یکدیگر حرب کردن احتساب بحساب آوردن و نیز چشم داشتن از کسی احتلاب
دوشیدن اختضاب خضاب کردن رنگ نمودن احتطاب
سر بر ازن خواستن داشتن احتظاب بهم جمع کردن احتقاب بر داشتن
گناه و مثل آن ارتغاب میل نمودن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب
گناه کردن و شروع بکار کردن استلاب ربودن اصطحاب
با یکدیگر صحبت داشتن و یاری داشتن و بیرون آوردن مغز از استخوان اضطراب
خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن با یکدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن
اطراب شاد گشتن اطلاب جستن اغتراب غریب شدن اغتصاب
بزور گرفتن اعتتاب باز گشتن اقتراب نزدیک شدن اقتضاب بریدن و در حال
چیز گفتن ادعاب برداشتن چیزی اعتصاب عمامه بر سر نهادن اعتقاب
مبیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن اکتتاب نوشتن اکتساب
حاصل کردن تعرف و تصرف کردن در کسب التهاب افروخته شدن
آتش انتحاب با واز بلند گریستن انتجاب و انتخاب برگزیدن
انتداب بر دعوی جواب گفتن انتساب بچیزی و اخر شدن و بچیزی
نسبت کردن انتشاب فرو رفتن انتصاب برابر خواستن و بجای
ربی قیام نمودن انتهاب سیاه سپید شدن انتقاب رو بند
بر بستن انتهاب غارت کردن ائتلاب جستن از یکدیگر

قبول کردن

قبول کردن ارتیاب در شک افتادن احتیاب تا به پایان وا گذاشتن کار ردو
در پوشیدن جامه انتیاب بنوبت امدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن
و باز گشتن و بکرات سوی چیزی امدن اعتیاب عیب کسی کردن اختباب
براه رفتن و دویدن استنباب دشنام دادن اهتباب بغرر در امدن
ایتتاب پیراهن بی استین پوشیدن زن و بد اصل و نسب شدن ائتاب
شرم داشتن ایتیاب باز گشتن ایتیاب شوریده حال شدن و تغیر
حال شدن و بهم امیختن و بهم پیچیده شدن اذداب بر داشتن الکتاب
اندوهگین شدن انثعاب رفتن اب
انجذاب کشیده شدن و نیک رفتن انحداب سنبه بر امدن انطلاب
خواسته شدن انسحاب کشیده شدن انشحاب روان شدن خون و مثل ان
انسراب در کمین نشستن شکار باز انسکاب ریخته شدن اب انیلاب
نیک رفتن اسب و استر انشعاب کنده شدن انقضاب بریده شدن انقلاب
واگردیدن انجیاب وا شدن ابر و تاریکی و امثال ان انسیاب روان شدن اب
و مار و مثل ان و باز گشتن انقیاب گره ور شدن انصباب ریخته شدن
انکباب بروی در افتادن انزقاب در سوراخ رفتن انشطاب روان
شدن اب و مثل ان استحقاب
کنه برداشتن استحلاب مثل احتلاب است استرهاب ترسیدن

استصحاب صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن داشتن

خواستن و بازگشتن خواستن از بدی و عذر لین و طلب عتاب کردن استصعاب

دشوار شمردن و دشوار شدن استضراب غلیظ شدن انگبین استطراب

شاد شدن استعجاب عجب گرفتن استعذاب آب خوش آمدن و خوش شدن

استغراب سخت غریب آمدن و غریب شمردن و سخت خندیدن استکتاب

چیزی نوشتن خواستن استعراب عرب شدن و سخت پارسی سخن عرب را اندر

استیجاب سزاوار شدن استیعاب از بن برکندن و همه را فرا رسیدن

استطواب صواب آمدن و خوش آمدن استصواب صواب و درست

آمدن استحباب حب داشتن و برگزیدن استیهاب بخشیدن

خواستن استکباب بی رمیدن و راست شدن کار استطباب

صفت کردن علاج و علت خواستن   احسباب

برنگ سیاه و سرخ و سفید مر شدن اشهاب سپید شدن اسب

اشیباب کردن دراز کردن

ناچیزی نیک نگرستن استهلیاب مثل الاستهاب

احدیداب گوژپشت شدن

اعشیشاب واعشیشاب خلیط شدن آب و با گیاه شدن زمین

اعشیشاب با گیاه شدن زمین

اتلیبباب راست ایستادن و هموار کشیده شدن راه و سر سینه راست داشتن ا
اجلعباب پراکنده شدن و نیک رفتن و خسپیدن اثلعباب دراز شدن
موی چیزی و برامدن موی و فراهم اوردن سیل چیزها را اسلحباب راست شدن
و کشیده شدن اذلعباب روان شدن

اسحوب

سخت خوردن و سخت اشامیدن است جامه که بیابان ان را سوراخ کرده باشند و در گردن
انداختنی استبن الثوب جمع اشخوب آواز دره که بکبر زنند آب
بر اوقاف تسبیح کننده و بازگردنده بی بند حب آب [illegible] باجراحات و علوفه که
چارد اپنجد کنند اب بر بهایم را مجیا لت که سوی بر ادمی را ادشاب طایفه
متفرقه اصهب اشهب سرخ زرد ام ایلب و اتلب سنگ ریزه و خاک
اخراب بکرد مها اتراب همسران و دوستان انصاب رنجها و
بتهای که ان را کنی زیر پای سید ستند و می پرستند بیه نعوذ بالله من شر ذرا عالم
الکواب کوزها و ابریقهای بی دسته و بیلوله احقاب [illegible] هشتاد هشتاد
و زا[illegible] و دراز احباب دوستان اعناب انگورها و زرها و به معنی اجز در کتان
در سوکی عم امده است کرالاعنه [illegible] ارباب خداوندان و پروردگان
اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع اصحاب [illegible] اسباب
شبها و درها و راهها و معنی او سطا است قول خدای تعالی اسباب
السماء یعنی درهای اسمان اقطاب قطبها انیاب دندانها السناب

سبها اوطب خیکهای که در وی شیر کنند واو جمع وطب است اجلاب قصبکان
الکلاب والمکلب والکالب سگان القاب نامهای که دلالت بر مدح یا بر ذم
بسا اعقاب فرزندزادگان که از پس مادر و پدر بمانند یا پشتها احطاب هیمها
اقارب خویشان اذناب دمها اذنب کیل بزرگ از ذنب بشدید با
کوتاه‌تر اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب دروغ گوینده
تر اصب که در قرآن آمده است اصب الیهن یعنی میل کنم که در اصل اصبو بوده است
اسلوب گونه و طریق و گردن شتر اسالیب جمع و اسالیب انواع کلام را
احبت شترکوهان بریده اتب باریک میان انبوب وانابیب بندها
باشد در جمع انبوبه اقارب ددخر است احقب خرگور انرا اخشب کوه
درشت بزرگ احلب قوز پشت اسکوب آب روان اجوب گرگی
اهک سازمال حرب واو جمع اهبة است آشیب سپیدسر آنکه موی سر او
سپید بود اهاب پوست اهب و اهب جمع احسب بزرگوارتر
و شیری که در رویش سپید و سرخ باشد و مردی که موی سر او سرخ باشد احقب بزرگ
گردن ارکب آنکه بیخ زانو او بزرگتر باشد اشعب آنکه سرهای او از یکدیگر دور باشد
ارنب خرگوش و لیتره زنک درگیاهی است مخصوص ارانب جمع امکت آنکه
اوبر کمان و تیر بسته اشراب رنگی که بر چیزی دیگر آمیخته باشد ارکوب
سوار لشکرها حاجب روها اوب طرف و ناحیه اعقب آنکه دندانش

روشن و صاف

وصف کننده اشهب سپید سپید که سپیدی او غالب باشد و در وی که اسر رسته اهدب
بسیار مژه اعصب آنکه اندرون بیرون شکم باشد اعضب راست سرون اغرب
غریب تر و عجیب تر العجب عجیب تر ادیب شدن دلیر شدن و ترس ور تسمی
وبا دیگری او را انکبا هم گویند ولیر خوندها و آنکه بدرش معلوم نباشد از نسل فراخ
جوان بر مری و در از بری احطب شتر حنظله خوانند و اشتر که برابر رود او و مر
دراز بر آمده باشد عزیز تر عزیز است که از استغراق هم گویند احطب نجابت
لاغر اذواب روغن تازه که در دیگ کرده باشند تا بگذارد اطیب خوشتر اغلب
افزونتر و شخص شتر کردن البسب مناسب تر اخراب ویران تر و شکافته و سوراخ
کرده شدن ادیب ادب را زنده ارعب لاغر کننده تر ارطب تر تر
ادب وارب کار و حاجت ارب دانا ارب عضو هم گویند آراب
و آراب جمع ادب کار عجیب و طور پسندیده آداب جمع

ایا التسمیت کردن اتات تم سپری کردن خراج و حاصل و ملک اتوع آمدن
البتة بتشدید تاء و تحقیق تا تای مصدر مره است و برای تاکید و
مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعه باشد یعنی یکبار بریدن و در اصل
بتة بوده است والف ولام در او زاید است عوض فعل محذوف که عامل او
ست اثاث تم سخن چینی کردن اما مته بنوانه اما ته امر شدن

اتم بحرف راکشتن زبان در لکنت اُکُلة واُکلة غیبت مردم کردن ایمة
بی شوهر شدن زن و بسیار شهوت شدن مرد آهة آه کشیدن از اندوه ایلت
نابیدن و حد بردن ات غالب شدن بحت اناة نرمی و آهستگی کردن
احان جم بزدادن الفت خو شدن انف ننگ و عار داشتن امن
ایمن داشتن و بی ترس شدن الهة عبادت کردن ات سخت گرم شدن
احنه کینه داشتن و خشم گرفتن ایة رحمت کردن و مرثیه گفتن
اثبات قرار دادن و نوشتن احبات فروتن
کردن و آرام گرفته دل شدن اسحات نیست کردن و از بن برکندن
اسکات خاموش کردن اسبات در شنبه رفتن اسنات
در تنگی سال شدن اشمات شاد کردن دشمن اصلات برهنه
کردن شمشیر از نیام برکشیدن اصمات خاموش کردن و حاجتی شدن
و السنه میان کردن و السنه بیخ کندن و از سخن گفتن در افتادن
اعنات هلاک کردن و در کاری افکندن از بن سر رفتن نتوان
از کان زائیدن ابنات بریدن اشتات پراکنده
کردن اخطات خوار و زبون گردانیدن و شرم داشتن
افلات رستن و رهانیدن و ناگاه بردن انبات
رویدن و رویانیدن انصات خاموش بحپان اثابه

داشتن داون و اعتدال

بارانش دادن و باعتدال مزاج بازآمدن ایهاب کند پیدا شدن اجابة جواب دادن
اداة کسی را بکمان افکندن و شک آوردن اشابة بپیر گردانیدن و سپید موی گردانیدن
و پیر شدن اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب کفتن و صواب یافتن اطابة
خوش کردن و خوش یافتن بوی گردانیدن و مستجاب کردن انابة بازگردیدن بسوی خدای عز و جل
و بازگشتن از کار بد افاتة در گذرانیدن اقاتة توانا شدن و قوت دادن و نگهبانی
کردن الاهانة بعضی آن کردن اهاجة خشک گردن گیاه اماتة میرانیدن و میرانیده
داشتن و قول خدای تعالی امتنا اثنتین یعنی اول ایست و اماته الله تعالی بمعنی ثانی اغاثة
بفریاد رسیدن و باران دادن اثاحة تقدیر کردن اباحة حلال کردن ازاحة دور کردن
اشاحة پرهیزیدن افاحة باد در گریزاندن ازاحة اسکدن و آتش دادن و انبانکاه
آوردن و لب چرانیدن چاره اکند پیدا شدن و مردن حق مستحق رسانیدن و نفس
کشیدن و بوی چیزی دریافتن اصاخة شنفتن اناخة خوابانیدن شتر
اباده هلاک کردن اجادة نیک کردن و نیک گفتن و دولتمند کردن ارادة خواستن اشادة
بلند کردن نام و بنا و برافراشتن و شناسانیدن و به آواز بلند خواندن اعادة بازگردانیدن
اعاذة در پناه گرفتن افادة فایده دادن اقادة قصاص کردن و اسب بخشیدن اباره
هلاک کردن اثارة گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را شخم زدن برای زراعت
و ابر برآوردن باد الالکة رسول و ایلچی شدن اجارة جواب زدادن و بازگردا
نیدن ادارة گردانیدن و گرد کردن الاصرة گردگردانیدن چیزی الاحة

زرسیدن و درخشیدن و درخشان گردانیدن و حق کسی بردن اجام زنهار دادن
و بزبار رسیدن در رهانیدن ازام بزیارت فرستادن اشام بر نز کشتن و فرمودن و انگبین
رفتن اصابت گردانیدن و سیل فرا دادن اطام بر انیدن اعام عاریت دادن اغام
عارت کردن و بعهد رسیدن و شتافتن و نیک یافتن و بنشیب رفتن اثام روشن
کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن اجانه روا داشتن و فرو گذاشتن و صلت
دادن بریدن و از پس گذاشتن در زمان کردن و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی
گفته باشد قافیه طاوی بیت را آوردن افانه بر قفس کردن اسامت تیش برافتادن
اکامت فرزند زیر کش ابدن احاسه شکار بر انگیختن اطاشت میل
دادن اعاشه زنده داشتن افاصه بزم گرفتن و انکار کردن افاطه هلاک
کردن اناصه سیاه شدن ابراصه پر آب شدن بیابان در رود خانه و حوض
اخاضه در آب راندن افاضه بسیار کردن نو فعلیک باز گردیدن و فرو ریزانیدن
آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیث و قصه شروع کردن اغاضه کم کردن
آب احاطه گرد فرو گرفتن و دانستن اشاطه هلاک کردن و خشم آلود
کردن و سوزانیدن و عرض کردن چیزی برای کشتن اماطه دور کردن
اباعه چیزی را جهت بیع عرضه کردن اجاعه گرسنه داشتن اذاعه
و اشاعه آشکارا کردن و پهن کردن و اشاعه بمعنی پراکندن
[illegible] تحقیق کرده نشد و باز گردانیدن هم آمده است و اذاعه بمعنی تمام

ارشیدن اب

اشامیدن آب حوض و کوزه همه امذات اصاعة از بهر انداختن اطاعة
فرمان بردن و رسیده شدن میوه درخت اراغة طلب کردن ازاغة از حق بگردانیدن
اساغة بگلو فرو بردن احافة در واکردن و بهاندرون چیزی جراحت کردن اخافة
ترسانیدن اسافة هلاک شدن مال و شمشیر داشتن و شمشیر زدن و سوراخ کردن
اشافة واقف شدن و بر چیزی مشرف شدن اصافة در تابستان شدن
اماقة ملاح نعمت شدن از زمین و نفراخی سال در شدن ازادة بر ادادن
کسی را و رندن شتر و گوسفند ارادة باریک و تنگ کردن بند یا مغز استخوان
اسادة فرزند سید زادن و فرزند بسیار زادن اضافة مهمانی کردن و میل
دادن و چسبانیدن و چسبیدن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و افزون کردن
و تنبیه کردن و گرد نیز گرفتن و پناه دادن اطافة گرد چیزی در آمدن اناقة شگفته
شدن اذاقة چشانیدن اساقة چارو ایکی کردن برابر شدن و بریدن فرسان
اسنانه کار سینه بلک کردن اراقة ریختن آب و ایکه با آب نه اضاقة
تنگ کردن و تنگ دست شدن اطاقة توانستن افاقة بهوش دوم
تیر بزه کمان نهادن اساغة نزدیک داشتن و ضایع کردن الاقة نگه
داشتن و راست کردن دوات ملیقه احاکة اثر کردن احالة
گردانیدن احالة حواله کردن و حساب کردن و محال گفتن و بر اسب نشستن
و با بنه آیی کردن و یک رهه شدن اخالة بگمان افکندن و سزاوار شدن

وابسته وار شدن ازابر که بسیار باراد الة سست دادن ازالة جدا کردن ازالة
وانزاحت دور کردن اسالة روان کردن اب وسیل شدن اشالة
برداشتن اطالة دراز کردن وفرزندهار ازرن اعالة بسیار عیال
شدن ودرویش شدن اغالة در حالت ابستنی فرزند را شیر دادن
اقالة بیع شکستن وازشتر درگذشتن امالة میل دادن انافة فربار
شدن وبلند شدن انالة عطا دادن ادامة دایم شدن اسامة
چرانیدن اغامة ابرناک شدن اقامة ایستانیدن ودرپای کردن وبرپای
داشتن وراست کردن ومداومت کردن واقامت گرفتن وچیزی گذاردن
وقول الله تعالی اقامة الصلوة در اصل اقامة بوده است تا را برخت حذف
کرده اند واینجا بمعنی مداومت کردن وبرپای داشتن است الامة سزاوار
ملامت گشتن انامة خوابانیدن اراثة نیز جاروا شدن اباثة روشن
کردن وروشن گفتن وجدا کردن ادانة وام دادن وبوعده چیزی فروختن
وخوار کردن وبمعنی اخیر مشتق از دین است بکسر دال اعانة یاری
کردن الانة نرم کردن وازینجاست قول خدای تعالی والنا له الحدید اهانة
خوار کردن اعاهة افت بال رسیدن اماهة به رسیدن چاه اب دادن واب
اززمین بیرون اوردن واب در چیزی ریختن اباءة بازگشتن وقصد کردن و
باد بر اوردن اجاءة اوردن پناه گردانیدن وبمعنی اول است قول خدای تعالی

فاجاءها المخاض

فاجاءها المخاض الى جذع النخلة ناشئة انداختن اداشة درد مند کردن وتهمت نهادن
اداشة نمودن وشناسانیدن اساءة بد کردن اضالة درویش کردن درویش شدن
اسارة دریگر برانیدن افاثة بزکر دانیدن وغنیمت گردانیدن اناثة تران
بار گردانیدن وخنه ترین کوشت اعاسة نا امید گردانیدن

افتاءت باطل گفتن وتهمت نهادن و بیکانه وستقل شدن افلات ناگاه مردن
التفات واپس نگرستن اسکات بر سر افتادن اقتیات غنو خوردن
وقوت و توشه گرفتن اختیات در شب آمدن وراه زنا کردن وفریب دادن
و فرا گرفتن بسخنی باز داشتن فرود آمدن مرغ از هوا بر شکار و بکار قیام کردن لی
بدر خواستن از کسی
انضلات بگذشتن
و بیش رفتن انقلات رستن انسبات تمام نکخته شدن خرما ابلتات
بریده شدن ردا کردن و جواب دادن راست ماست شدن انفتات خرد مرد
نکردن
استشبات زرنگ کردن استتابة
توبه کردن خواستن استثابة پاداش خواستن استجابة جواب گفتن
و قبول کردن استراتة از کمان بردن چیزی یافتن استصابة صواب
آمدن استطابة خوش آمدن و استنجا کردن استنابة نیابت داشتن
خواستن استزاتة روغن زیت خواستن استقاتة قوت
خواستن استماتة مستقل بودن در حرب و از موت باک نداشتن

و فور گستاخ شدن در کار استقال لتربیع اسکافتن خواستن استراشه
کاهل شمردن استغاثه فریاد خواستن استخانه واستبانه بر وی اوردن
استباحه مباح کردن و مباح یافتن وازبن و بیخ بر کندن استراحه
اسودن و بوی دادن استماحه عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن استناخه
فرو خفتن شتر استجاده نیک شمردن و نیک یافتن استزاده افزون خواستن
و مقصر شمردن کسی در کاری استعاده باز گفتن سخن خواستن و باز کردن
خواستن استفاده فایده گرفتن استقاده فرمان بر شدن و قصاص
ستاندن استعاذه وا داشتن خواستن استثاره بر کردن بر انگیختن
استجاره زینهار خواستن استخاره بهترین خواستن و مهربانی کردن خواستن
~~استفاده فایده گرفتن~~ استداره گرد شدن استزاره زیارت کردن
خواستن استشاره مشورت خواستن و فربه شدن استطاره
پراکنده شدن و فاش شدن و برآمدن استعاره بعاریت خواستن
استناره روشن شدن استجازه عطا خواستن و رخصت خواستن
واب خواستن استمازه جدا شدن استجاشه لشکر خواستن استناصه
واپس رفتن استحاضه پیوسته خون امدن از فرج زن استراضه
مرغزار شدن زمین و فراخ شدن استعاضه عوض خواستن استفاضه
خبر خواستن و پراکنده و فاش شدن استشاطه از خشم سوختن و فربه شدن

استنام

استباعه فروختن خواستن استجاعه گرسنگی خواستن استطاعه توانستن
استفاقه بهوش آمدن استباله بول کردن خواستن استحاله محال شدن
ومحال شمردن واز حال بگردیدن استطاله گردن کشی کردن ودراز شدن
استماله دل خوش دادن وبسوی خود میل فرمودن استدامه دوام خواستن استقامه
راست شدن وراست ایستادن استنامه خواب کردن وارسیدن استهامه
سفیه گردانیدن واز راه بردن وحیران گردانیدن استقاءه قی کردن خواستن
استبانه آشکار شدن استدانه وام خواستن استغاثه یاری خواستن
وزاری کردن استکانه فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن فرمانرا
استلانه نرم شمردن استهانه خوار شمردن
ارتقات دیده شدن المتات کمیت شدن
الکش جاه لنا داو جمع الحار
اسب
است علی عمر بیاس آکرو مدر نعت بخشنده وبزرگوار العوید بازی
الذو بد روغن امصوخد تلک کن هست که شام میگویند اسمیه
جمع سهات الحره که آدخنه دو کار سه سرپنی بر گرد خاکستر
چینند تا خشک شود با آن آتش برافروزند احمولیه باتله که برای چینه رنج
نهند اصهر لحوکان اصلیس مصفر احر است یعنی
لوف کان اصلیت شمشیر صیقل کرده وشمشیر برهنه یعنی از نیام

بهر رسیده اصلاحات کار را و جمع صمت است اُصمیت جای خالیست اصبوحة
بامداد اُمسیة شبانگاه اساورة سواران و نام طایفه است وسط در بحبوحة و او جمع
الوارات اصحیانة شب روشن بی ابر اصبانة و اصمامة جامه است و بر سر هم جبه
از کتب و غیره اضحوکة آنچه مردم را بخنداند اعجالة شیری که در غیر وقت گوسفندان شبان
برای کسی بدوشند اغنیة سرود اللّت بمعنی الذی است و اللّتی بکسر لام هم بهمین معنی است
اعفت احمق و انکه دایم به سبب کاری کند اخوّة زمینهای درشت لست که در میان پشتها واقع شده
و او جمع حریرات اخذ جادوی و کار لعبت بازان و بازیگر که بسحر نمایند اوبئة
جمع وباست ایه تن و جای محب اباة جمع ابت نکو کردن ابت نکو کرد زن ابنوة
بنوی اباضیه گروهی اند از خوارج که اصحاب عبدالله ابن اباض بودند الوقة نان بر و نخل تازه
اعشنه امهة مادر امّهات جمع امات بمعنی امهات است و او جمع ام است اباق
خراج ملک اغویّة جادو و نخیر زمانه اجنة تیز درختهای که در خانها اندازند اُسوة و اَسوة
پیشوا اسطمة سزاوار دنیا و میانه است اطمه از مولة از کنندان ملة
بکار بنه یک نیزار دبه آجر بزرگ از بتا اهل بیتی لتة حاجت و حیله و چیزی
که سبب حصول چیزی شود و چونه که حینم و الاجق براورست کننده الات جمع اشتات
پراکندگان افنة رخت افات جمع امت فرامرزی امت زمین پشتها
حزر امّة راه دین و نعمت امّة جماعت و نیز رولی انبیا علیهم السلام و مردی که جامع
خیر و کار او مستعد مردم باشد و دین و وقت مدت و نیز ابلیت چیزی دو در فر

دهما زدر دین

ومستان زوروبين آمة كنيزك اشارات رمزها وفرمانها آذات آلت اخت خواهر ومانند
وهمين معنى احرابت كقوله تعالى كلما دخلت امة لعنت اختها اخوات جمع اُشُر جمع شرت ابند خرادية
مبدا نا نابنة يحوشتن روح الية وبر الية دنبه گوسفند و سنج آدمي بزرگين انقيه سپايه اسطوانه
ستون ابن نغش گندم وبيش تيغ وهر شي كه باشد وسوهان اكرة چاه استطان
واستطون سخن باطل وافتراء آلهة خدايان كما قال الله تعالى فيهما آلهة الا الله لفسدتا
اشجه بجليان اقوات روزيها ابنة دلها نعتبه بجبر از رفتن اوزبيات اوزن
زن جلد وچست وريع پاره ها بزبان جبل ها سيكان گويند او لات خداوندان واو برابر جمع
مونث است اُجليت وايل نداخته شد واو فعل مجهول است امنه [illegible]
وامنه مرد امين اماسه آنچه بكسي سپارند تا هرگاه كه بخواهند بستانند لجبه
الا جبهه چادر نشين ومنزلي از منازل قمر دار سوء وجع امده است ازرة استوار وستر
پاره نوزه ونشد اشكلة انقوع سرتربت كه بر بالا املا باشد ازرة
بفتح راء درختي است كه از چوب وعصا كند نشان نم درخت صنوبر اتوم پدري اخوة
برادري اخوة برادران ادبرة ونهايه اجارة واجم رز ابالة پشته هيمه
اخوة ان سراي اربهتر صاحب اسبانه شير ابربكية تحت اسكفة ستانه
اسكفة كفش گرين وصنعت كاران اوقية مقدار ده درم است وجمع
درهم اوقيه درصيف امده است بمعني جهل رم امعه مرد ضعيف راي
اجنة نيز اسكت بعني نيك جانب فرخ اخلة جمع خلدل است اجمة

وایکیه بیشه اذلّة خوار شدگان ونرم شوندگان در رحم کنندگان کما قال الله تعالی اذلّة علی المؤمنین

اعزّة غالب شوندگان وگرامی داشته شدگان وبزرگوار داشته شدگان و سختان و سنگران

اتیه ابنیه ائمّه لهان ازمّة مهارها اکنّة پردها اثنه گوسپند ماده

اثب واثب و ایب سخت نرم او طغنه جمع وضیف است

که در کتاب و سنت است اصقع پیراهن خرد اصرة متاع خانه اهرات

جمع آمّة شکستی که بمغز رسیده باشد اداع را از جراحت رسیده باشد

اشراد آنچه تنگ بر دو بندند تا بر افتد خشک شود ازمنه

زمانها اسرّة سرّها و سیرتیها اشربه شرابها و اجمع تثنیه اثبات

ادوة سخیر زمانه اداوة ظرف آبیست که آنرا مطهره گویند اطرق

چیزی که بر فوق بز پیچند چون و خشکه که بر دیگ بندند برای اصلاح دیگ

از فلتره کرده و همه آنیه ظرفها اسقفیه جنبکی اوعیه

جامها وظرفها انبته ترهی که در جیب باشد اشیه بنا اللت

ستانیها اعلته رانت اهاله چربش گوشت آهسته

ساختی رشی مبری اطعمه طعامها اغذیه غذاها

اغلمه پسران اسلحه سلاحها اهلّة ماههای نو

ادلّه راه نمایندگان السنة زبانها اکاسرة پادشاهان واز جمع

کسری است اشاوره دست وزیجها اضافه و مهمانیها

اقو ربات

اقوربات سختها آجنحه با اهل زبان و بعضی ادیبان ایلته موضعیست ابالات
رود خانها و ظرفهای که در آن سبزه و ترات آب کنند اجنة بچهای که در شکم مادر
باشند و او جمع جنین است آصحنه اضحیه و اضحیٰ گوسفندی که در
روز عید قربان بکشند اردیه بزرگی ماده و جر اغلوطه سخن که بان مردم را
در غلط اندازند و نهی از رسول صلی الله علیه و آله عن الاغلوطات احمه سؤالی که بر
سبیل آزمایش از کسی کنند و انرا بزبان جبل بدان بد آیکر گویند الکمة پشته زمین
در زمین بلند اکمات جمع اکمه ترما سخت سخن زبان حال و حادثه زمانه
اثلة اصل درخت گز اثلات جمع اجنه گونه روا ازنیه مقوم و استیانی از چوب
فقط باشد اقنه خانه که از سنگ کوه باشد ابهة بزرگی اربیته اهل
بیت و بیخ ران الهه افتاب و موضعی است در جزیره ابن عمر است
که از غلبه سرما پدید امیش اتن شه جمع تراب است اجربة جمع جریب است
اجانة لاوک و مثل ان چیزی که جامه در وی شویند اوقیه جمع وقیه و او جمع
اولیٰ است احقه اطراف و جوانب اکلة میوه درخت اراک و لقمه خوردنی
اکلة خورندگان اکیلة خورده شده الوکه گرسنه بر دار اسیره
آدمة ظاهر پشت و باطن پوست ادمه بشره رستا و بزرگ دکنندم
کون ابالة کرده وسیمه غله است برو حلقه در امینة ایمن العج
نی ترس امنیة دروغ و ارزو و قران خواندن کما قال الله تعالی القی الشیطان

فی امید لهیمه تنگ امزجه تراجها

ارث میراث بردن اث دراز و نرم شدن موی بسیار شدن و در هم پیچیدن

اثب اما سیدن آفراث در سیلاب شدن

انداختن احداث نو کردن و حدیث کردن و خبر گفتن احراث

لاغر کردن ستور و راندن بسیار احناث سوگند را دروغ کردن اخباث

پلید کردن و پلید شدن و به کسی گفتن یاران خبیث گرفتنی و بد آوردن

اخناث باز گردانیدن ارعاث شیر دادن ارفاث فحش گفتن

اکراث غمگین کردن الباث درنگ کردن انباث راز جفت السجاد

کردن اعیاث بنده سخی را سخن به گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر

خریدن الثاث مبالغه کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران انثاث

ماده زائیدن ایراث میراث گذاشتن ابعاث بر یک بزم رکید

و بزمین رسیدن دنبال بکرا نفقه کردن افغاث ایسراف

کردن و تمام دادن ایجاث کاویدن

انبعاث برانگیختن احتداث قبر کردن و موضع قبر گرفتن

اجتراث کشت کردن اکتراث باک و فکر داشتن او چیزی

انتکاث عهد شکستن انتعاث شتافتن التباث پیچیده

شدن و چیزی و چیزی دشخوار شدن و کار بر کسی و کاهیدن اجتثاث

در حرص انداختن و در حرص افتادن و از بن برکندن ارتثاث زخم دار و از خشک

اشعاث برانگیخته شدن الحثاث

کاه به را آوردن

شکسته و کوتاه شدن انفراث پاره پاره شدن امغاث در آب جنبانیده

شدن انبثاث پراکنده شدن انقعاث از بن برکنده شدن

اسحاث بیشتر آمدن

و از سحح افتادن

استحداث چیزی نو گرفتن و نو آوردن استحثاث در حرص افتادن

اغثاث خاک رنگ شدن ارثاث

پراکنده شدن اغبثاث غبار رنگ شدن

انیث نرم آهن اثاث رخت خانه الوث

مرد احمق ضعیف اشعث آشفته موی و گردآلود شده اعفث

سخت برهنه احنث ... ترا اضغاث خوابهای آشفته

ابث دلیر اثیث درهم پیچیده شده اثائث زنان بسیار گوشت

فربه احوث مرد بزرگ شکم و نرم شکم اضغاث کهنهای دسته

و چیکالها ارث میراث و اصل و کار قدیم احداث

نو پدید شده و جوانان انکاث رسیمانهای که از تاب را افتاده

باشند اناث زن اناث جمع و مراد بتان که در قرآن آمده است

که ان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده است انث جمع اناث بر

احادیث جزاف نهاجلات واجلات قبرها

اجیج برافروختن

آتش اجّ دویدن شترمرغ اُجُوج تلخ شدن اجوج بفتح الف

یعنی گزندن اریج واریج برانگیخته شدن بوی خوش وبوی خوش

دادن اجیج گرم شدن وتافته شدن ابهاج

شاد کردن اتلاج کت ده کردن دل احراج در بزه وگناه افکندن

ودر تنگنا بردن وتنگ کردن انهماج کوشش نمودن اسب در رفتار

ونیک رفتار کردن احناج میل دادن وپیچانیدن سخن اخداج

بچه ناقص زادن وشتر وناقص شدن وکم باران شدن مردم اخراج

بیرون کردن ادراج در بردن ودرنوردیدن یعنی درهم پیچیدن

ادلاج در اول شب رفتن ادماج در پیچیدن چیزی بچیزی

در بردن ودر برده شدن ومحکم شدن ارتاج وارتلاج

دربستن وبسته شدن در روی کسی ازعاج جنبانیدن وبرخیزانیدن

وحریص گردانیدن وبکنده دلالت گیر کردن اسهاج برانگیختن

گرد اسراج چراغ وا فروختن وزین بر اسب نهادن افجاج

پا از هم جدا نهادن شتر در وقت نشستن ازعاج

بپای خستن برق الضاج منش شدن امجاج در مالم بر بریدن

و گرم شدن اسب

وگرم شدن اسب برای رویدن افراج راه دادن افلاج ظفر یافتن
املاج شیر دادن بچه را اسناح راندن و نزدیک شدن بزادن
انضاج پختن و بریان کردن الفاج حرگوش برخیزانیدن
ابهاج کهنه کردن جامه و برجا رواداشتن سیر سواری کردن چندانکه
جاروار ضیق نفس پیدا شود ایلاج درآوردن اتش و دربردن
چیزی را از چیزی است قول الله تعالی یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
ابهاج اتش برافروختن احواج نیازمند کردن الحاح
بچه مرستادن اضجاج بانگ کردن و غوغا کردن و بانگ
استهاج شاد شدن
اوردن
اختلاج جهیدن عضو و ربودن و کشیدن بچه از شیر
باز گرفتن ادلاج بآخر شب رفتن ارتتاج تیره شدن
ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن رودخانه از آب
و بیابانی جستن برق امتزاج آمیخته شدن اعتلاج
با یکدیگر زدن و کوفتن و در کشتی کردن و جنگ کردن و امثال انها
انفاج بر شدن پستان کاچار دار از خوشی بسیار انهاج
راه واشدن انلاج واامدن احتیاج نیازمند شدن
اهتیاج برانگیخته شدن ادماج در رفتن در چیزی امتلاج

مکیدن احتجاج حجت آوردن احتجاج کج رفتن ازدواج
زن دادن و زن بردن التجاج پناه بردن دواکنه ستن کار در رکند
پراشیدن آب انجاج جنبیدن و برزیدن التجاج بهم در شدن
آواز ابتهاج افروخته شدن آتش
ابتعاج شکافته شدن ابتلاج صبح دمیدن انزعاج
برانگیخته شدن و برکنده شدن انسحاج سخت خراشیده شدن
اندراج در رفتن در چیزی و مدروس شدن چیزی اندلاج در پیچ
شدن اندماج در رفتن در چیزی انبیاج و آشکوفه شدن
اندباج آماسیدن شدن شکم انضاج برافروخته شدن
از غضب انشراج و انفراج شکافته شدن و فراخ شدن
انفراج انشاج اندوه وار رفتن و شنه شدن و شکافته شدن
انعراج کج شدن انعیاج برو درآمدن
استخراج بیرون آوردن استدراج اندک اندک
نزدیک گردانیدن استسماج ناخوش آمدن و بدطبع آمدن
استنساج استبهاج تمام شدن و سپید شدن و در
هم رفتن شدن گیاه استعلاج سخت شدن پوست
در [illegible] طبع کردن اخرجاج سیاه سپید شدن

اعوجاج

ایوماج کج شدن ادرنجاج در رفتن در ضرب

ایلنماج پهن و دراز شدن اسلنطاج برقعا ختن افنباج تشنه شدن

اعنماج لنگ انبج شکمه بر اهوج شتابکار احمق بزرگ
پوست

جثه دراز بالا اعوج کج ایلج روشن و انگار رود درخشان اتابج تاریخ ادعج

سیاه چشم اشتج انکه یک خایه ندارد و انکه یک خایه او بزرگتر باشد افرنج

انکه هر دو طراف و پا از بزرگ باشد و بهم نرسد اوج بالاترین طرف ایلج

کن ده دندان ازج تحص کننده ابرو و جا بو رفراخ کام انبخج پرنده

اکوج بیار مندیت احنج مردی که زانوهای او از یکدیگر دور باشد اجمیج سبز

مرغ اجج درخشنده اجاج تلخ اجج گرم و تشنه امزیج سخت و جامه زرد اب

بسیار عرق و کج ابریشم ایابج دارویست اریج واریج بوی پاکی که از دیگ

خنبو در طعام کنند و بوی خوش افواج گروهها امواج موجها امشاج آنها چون

بهم آمیخته اوداج جمع وداج است النجوج چوب عود خنبو اجاج سختها گرباد

او جمع اجه است آفج انکه پیش پاهای دو ساق های او از یکدیگر دور باشد و پاشنهایش بهم

نزدیک اهلیلج دارویست ایج فراخ چشم ابرنج الت دوغ و روغن بیرون

ارتدج پوست سیاه ازداج جنبها و صنفها و جنبها

اخ سر فرو کردن ازوج درهم گرفته شدن و فراهم امده شدن

ودایی استادن و ملوله کردن الاح تشنه شدن خشمناک انوج بانگ کردن مرغی است

و سمت نعوهق نفی کشیدن اَمّح وانبح سخت نفس کشیدن ابلاح شاد کردن
انضاح سراب کردن ابراح بزرگ گردانیدن و سختی نهادن و در عجب انداختن
اتیاح عمگین کردن رباح سودمند گردانیدن اجناح میل کردن و میل دادن
ارجاح افزودن اسجاح نیک عفو کردن احداح داغ کردن شتر را بمجدح
اسماح فرمان بردار کشتن اصباح کشتی و شدن ببصح و رقه آت و در صباح
رفتن انشقاح زرد و سرخ شدن خرما اصفاح سایل را رد کردن و میل دادن
قال النبی قلب المؤمن مصفح علی الحق اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد
کردن و گران کردن قرض بر کسی افصاح تازه زبان شدن وعید کردن بغار
الکماح چاروا باز کشیدن تا سر بردارد و بلک بدر از درون آذ امناح نزدیک
برانیدن شدن شتر انلاح فیروزی یافتن و برستن و باته ماندن اقباح کار زشت
کردن اقماح رشتی کردن اقماح سر برداشتن و چشم در پیش انداختن اکلاح ادب
ترش کردن اقلاح حادیان را ابزار دادن املاح نمک بسیار در طعام کردن
امراح شاد کردن القاح بادار شدن و باردار گردانیدن انباح ببانگ
آوردن سگ را انجاح روا کردن حاجت و روا شدن حاجت انکاح مردان
بزن دادن ایتاح اندک کردن ایداح کردن نهادن و فرمان بردار شدن
و فربه و خوش حال شدن چیزی و توقف کردن نرو بر جستن ماده ایضاح روشن
کردن و آشکار کردن الحاح گران از کر دانیدن اضحاح خداوند چارپای آن شدن

اذ تهختن

درست شدن اجحاح آبستن شدن الحاح مبالغه کردن و باریدن دائم
وایستادن امحاح کهنه شدن جامه اجتلاح نیست بر
کردن احتراح کسب کردن اذباح ذبیح ساختن خود را او مکاح اکنده
شدن اصطباح بامداد شراب خوردن اضطراح انداختن اصطلاح با
یکدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار رویش و عرف نمودن اطراح انداختن
اطفاح کفک از دیگ فراگرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن افتضاح
رسوا شدن افتتاح عیب کردن اقتراح چیزی از کسی بتحکم درخواستن
و بی محل سخن گفتن اقتماح سر برداشتن شتر از آب خوردن و افتادن دارو
بر چیزی اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن امتراح سودن انتصاح نصیحه
پذیرفتن انتضاح پاشیده شدن و اچه باو ماند انتطلاح سر زدن گاو و قوچ
و مثل آن انتقاح روشن شدن اجتیاح از بن کندن ارتیاح شاد شدن التیاح
تشنه شدن امتیاح بخشش کردن و بخشش خواستن انسطاح بر پشت خسبیده
نهادن انبطاح بر در افتادن انسراح روان شدن و در رفتن و برهنه
شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح سوختن دوراز با آتش ما و متغیر شدن
انذماح فراخ شدن انفساح فراخ شدن و گشاده دل شدن انسیاح
شکافته و روان شدن ماه انقیاح اماهیدن شکم و بزرگ شدن از فربهی
استصباح چراغ درگرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن

وصلاحیت کار جستن استفتاح بار خواستن استقباح زشت داشتن و زشت داشتن استخباج عیب کردن و تباه شدن استملاح نمکین دیدن
امدن استنباح بانگ سگ خواستن استنجاح حاجت روا کردن خواستن استو
استنصاح از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح شمردن استنکاح زن خواستن استیضاح
دست بابرو نهادن تا بنگرد چیزی بنگرد استیکاح ستبر شدن استیقاح سخت شدن
استلواح تشنه شدن استرواح اسودن و بوی بردن
املحاح سیاه سپید شدن گویند اند حاح فراخ شدن شکم از پر خوردن طعام
اسلنطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن
ابلنداح پهن و دراز شدن و فراخ شدن و ویران شدن
اَبْیَح نیکو و راست و نرم اقیح فراخ پیشانی اجلح انکه موی از دو سوی سر او ریخته
باشد ابطح رفتن گاه آب و سیل که در ان سنگ ریزه بسیار باشد اباطح جمع
اَنوح و اَدُوح وابسیار ستیهنده از چیزی اَنَح سخت فیر کننده و انکسی که
چون از وی چیزی خواهند تنحنح کند از بخیلی اُنَح جمع آدبح انکه گوشت ابروی اندک
دارد بر سر دن دردن افطح پهن سر اکسیح لنگ زشت اقرح اسب که اندک
سپیدی بر روی او باشد اَبَح انکه دراو از خود بح کند افلح لب زیرین شکافته
المجلح اقلح زرد دندان اصح درست تر افصح سخن گو تر و تیز زبان تر
اصلح نیکوتر اوضح روشن تر اتواح غمها افراح شادیها الواح لوحها
اَصباح بامدادها و او جمع صبح است اِصباح بامداد اصبح سرخ اقداح قدحها

قدحها اَدواح جابها اشباح شخصها و کالبدها اطریح دراز اشاح و اشاح
حمایل زیور که زنان در گردن اندازند اسلیح کگندو نام گیاهیست افضح ستور از رنگ
و سفید تر و شیر دارنده و شتر اصلح سیاه سپید و شیرینه اجاح داجاح پرده
افخ بزرنشخ
و پوشیده چیزها
ابطاح بسیار چرزه شدن اسباخ زمین شوره در رفتن امراخ
بفریاد رسیدن افراخ زایل شدن ترس اناخ نشستن بزرگانه انحاخ
آرد شتر را نازک سرشتن امخاخ مغزدار و فربه شدن
اصطراخ فریاد کردن اطباخ چیز پختن استصناخ بیرون کشیدن امتلاخ
شمشیر از نیام بر کشیدن و بیرون کشیدن چیز انتساخ نسخه گرفتن انتفاخ
باد گرفتن و آماهیده شده اتساخ چرکن شدن امتلاخ بهم آمیختن و در
آشفته شدن اصطراخ ضد کردن التخاخ شوریدگی رو با عقل شدن و بهم
پیچیده شدن و بهم آمیخته شدن امتخاخ مغز از استخوان بیرون کردن
انسلاخ بیرون آمدن در چیزی گذشتن ماه انشداخ
شکسته شدن و کوفته شدن انطباخ پخته شدن انفساخ تباه شدن و از
استطراخ
هم رفتن انفضاخ کوفته شدن غوره خرما
فریاد خواستن استفراخ مرغ و اشتر بچه کردن استنساخ نسخه
گرفتن و ثابت کردن خواستن اخ برادر افضخ تباه شده تر

آبنج مردی که تیشش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده اطنج بخته تر آمرخ
فرباد کننده تر اصلخ کر اصلاخ اسم موضعیست ارباخ کردن امصوخ
و اماضیخ بلکهار گیاهیست که ازا ثمام گویند
ابد خشم گرفتن و رمیدن آبود ایستادن اد به اندرون باز گردانیدن شتر ماده
ادان را اوید اوان دادن اسد خود یافتن از دیدن شیر و مانند شیر شدن
ابد سخت شدن و قوی شدن اند نزدیک شدن و شتاب کردن امد خشم گرفتن
اود برنج آوردن و گرانبار کردن و گران شدن و برد در آوردن و کج شدن و
نزدیک بود شدن آفتاب ابراد بخشک کار کردن و شتاب رسول فرستادن
و آب خنک دادن ابعاد دور کردن اتلاد خداوند مال کهن شدن اجحاد
اندک خیر شدن و افزونی نکردن گیاه اجهاد رنجانیدن احصاد به رو رسیدن
کشت و سخت تافتن رسن و استوار کردن احفاد شتابانیدن احقاد
بکینه آوردن احماد ستوده یافتن و سزاوار حمد شدن اخلاد میل کردن و
برپستن اخماد آتش فرونشاندن اخفاد آبستنی سعه خرما آبستن
نمودن شتر ارشاد راه نمودن حق ارصاد ساختن چشم داشتن و نگهبان داشتن
در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن ارغاد جای دارا بجراگاه گذاشتن
و عیش خوش کردن و صاحب عیش خوش گشتن ارقاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن
و یاری دادن ارماد محتاج شدن و شیر از پستان چکانیدن ازباد کف برآوردن

ارباد پرهیزکار شدن و اندک مال شدن و درویش گشتن قال النبی صلعم افضل الناس
مومن مزهد اسجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن ارتاد بکار رسیدن
ارجاد لرزانیدن و ترسانیدن اسعاد یاری کردن و نیکبخت کردن اسفاد
بایفر کردن داشتن اسناد پشت واگذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اسهاد
بیخواب کردن استهاد گواه گرانیدن و حاضر کردن دمن دهنده از مرد جدا کردن بود یک
بیرون آوردن اشهاد شتاب کردن و درنگ کردن و این از لغات الاضداد است
اصخاد بکرما از آفتاب برآمدن اصراد تیر از آماج گذرانیدن اصعاد دور
رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن و رفتن بجایگاه اراده باشد اصفاد بخشش کردن
و تخت بند برنهادن اطراد کسی را راندن فرودن اعباد بنده گرفتن اعتاد
ساختن اعقاد ستبر گردانیدن اعماد ستون فرانهادن اغماد شمشیر در نیام
کردن افراد در دام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ و تیر و غیر آن بجز و بیمار بگشتن
اقعاد نشانیدن و شل کردن و بیدا شدن بستان ضرا لباد زین را
نمدزین کردن و بر لبد نشاندن و برهم نشستن و مقیم شدن و دم بر دادن زدن
ننا اساد شبانزد رفتن الحاد از حق برگشتن و در لحد نهادن و در
حرم قتال کردن و ستم کردن انجاد یاری دادن و بنجد رفتن انشاد شعر خواندن
و تعریف کردن گم شده و نشان دادن آن انفاد نسبت کردن و به مال گشتن ابود
فرزند سپید زائیدن و فرزند سیاه زائیدن اوداد اندک سیر کردن و آهسته رفتن

ایجاد در وجود آمدن آوردن و توانگر گردانیدن ایصاد طبق بر روی چیزی افکندن
و در بستن و ورد که نشستن کما قال الله تعالی انها علیهم مؤصدة ایراد فرود آوردن
و بیآب آوردن ایعاد وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن ایساد سگ بر شکار
حریص گردانیدن ایفاد فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابیدن ایقاد
آتش افروختن ایکاد استوار کردن ایلاد بچه آکنده کردن احلاد نو کردن و
کوشش کردن و خداوند بخت گردانیدن و هموار شدن زمین ارداد راستین
و بر راه راست رفتن و به بر بدن آمدن بار خرما ارداد شیر از سینه
چکیدن گوسفند پس از زائیدن و خشمناک شدن و تشنه شدن مرد و بسیار
موج شدن دریا اغداد غضب کردن و صاحب غده شدن و غده جمع غده
باشد احداد باز ایستادن زن از زینت و تیز کردن و تیز نگاه کردن اسداد
صواب گفتن اصداد کر گردانیدن در زداب گرفتن جراحت اضداد خشم گرفتن و گمراه
گردانیدن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن
ابراد خود را آب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجهاد جهد کردن و رای صواب
جستن ارعاد لرزیدن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک
شمردن احتشاد جمع شدن ارتشاد در برهم پیچیدن چیزها اضطهاد مقهور
کردن اعتصاد باز گرفتن و قوی گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن
در دل اعتماد درست و راست باز گذاشتن کار و قصد کردن اغتماد در تاریکی شب بنهای
رفتن

رفتن افتصاد رگ گشودن اقتعاد نایافتن اقتصاد میانجی نگه داشتن و
میانه رفتن و براه راست رفتن اقتعاد تیز را جهت مرکب نگاه داشتن و مرکب
ساختن التباد بر هم نشستن التحاد میل کردن و خمیده شدن و پناه بردن امتهاد
بهن وا شدن و بلند شدن انتعاد نقد ستاندن اتحاد یکی شدن و یکایکی
داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و وعده کردن اتقاد افروخته شدن آتش اتیاد
جستن و طلب حزم و جای نشیب کردن بار بول کردن کما قال النبی صلعم اذا بال احدکم
فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن اصطیاد شکار کردن امتیاد فانده گرفتن
اعتیاد باز آمدن و عادت کردن اقتیاد کشیدن احتداد تیز
شدن و چاره بردن ارتداد باز گشتن از مسلمانی و غیره استداد
استوار شدن استبداد و چیزی از ده چیز جانب یک چیز در آمدن انتباد
یکسو شدن و یکسو گرفتن در بودن اعتداد با شمار آوردن و شمرده شده
وعده داشتن اقتداد تدبیر کردن و تیز کردن التداد بیشتر از دهن
خورد کردن دارو چار بردن امتداد کشیده شدن و بلند بالا شدن
و افزون شدن آب امتئاد کسب کردن ارتئاد لوزیدن از نازکی
نازکی و فربهی اقتئاد بریان کردن اتئاد آهسته کردن
استنمام دارو بجراحت کردن انجراد روان گذاشتن از چیزی و دیر
و یکانه و تنها شدن انجراد تنها شدن و یک نه شدن انحضاد

برو در آمدن انعقاد بسته شدن انفراد تنها شدن انقصاد شکسته شدن انقیاد
کشیده شدن و رام شدن انسداد بسته شدن انشاد برو در آمدن استکساد
تیز شدن و قوی گشتن گیاه استبعاد دور شمردن و دور جستن استحصاد بدرو آمدن
کشت و استوار شدن و جمع شدن استفراد تنهایی خواستن و تنها شدن استمداد
یاری خواستن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن استطراد براندن و از پیش
دشمن بحیله که هزیمت دادن برای فریفتن و مغلط دادن استعباد به بنده گرفتن
استفساد تباه شدن و تباه شدن خواستن استمجاد بزرگی و افزونی خواستن
استنجاد یاری خواستن و قوی شدن استنشاد شعر خواندن خواستن استنقاد خواستن
رهانیدن استیراد فرو آوردن و بر آب آوردن استیصاد استانه ساختن
و شبگاه ساختن برای گوسفند استیفاد آمدن کسی خواستن استیقاد آتش افروختن
استیلاد فرزند خواستن استبداد تنها بخود بکار ایستادن و یگانه شدن
بکاری استحداد تیز کردن چیزی و زهار تراشیدن استرداد وا دادن خواستن
استعداد ساختن و ساخته شدن برای کاری استمداد مدد خواستن
اربداد خاکستر گون شدن ارمداد شتافتن
ارغیاد بهم آمیختن شیر غلیظ و رقیق و سنگ برزنه اسمیداد اماسیدن از خشم
اعلنداد فراهم آمدن   اجلخداد برپشت
واخسپیدن اسمغداد اماسیدن و پر شدن غضب اصلخداد برپا ایستادن

اسمهلاد دراز شدن اصمعداد واجب هلاد بزمین زدن شباب
اکوهلاد لرزیدن جوزه بانگ کردن او نزد مادر تا او را چیزی دهد
ارمد رمد یا خه چشم و خاکستر رنگ افقل اکه نیک یار بر راه رود و پاشنه
بزمین نهند اکبد ستر میان اکداد جست و کشند کان و او جمع کرد درست
اَلَنَدّ دد دشمن سخت اَمْلَک و املود تازه و نوجوان املیه صحرای هموار
اَنْقَی نعق تر و نمار تیب انکد و احکل شوم و نامبارک آمْرَد مرد تازه نوجوان
بی ریش امارد جمع اماد یکی یکی امداد مددها اَسَد شیر درنده و نام برجیست
از بروج آسمان اسد اسود و اسد و اساد جمع اسود سیاه و عرب
احد یکی احاد جمع اَوْحَد یگانه اَدْرَد مرد بی دندان اَوْد قبیله ایست اُود موضعیست
احاد طاق و یار افراد تنهایان و طاق تن اعداد شمارها وافرد تنها اولاد فرزندان
احفاد خویشان و یاران و فرزند زادکان اصعاد شدها احقاد کینهای
واماجد بزرکان اوتاد میخها انداد همتایان اوراد الیشه کفیها ابرد کرد
انقد نقد تر اشند تخت تراشند منتهای چیز و هیچیده سالکی صب ساک
شباب اصلد بخیل اَکیل ستوار احسن نام کوهیست احبل شتر ماده قوس
اجید لغظ است کراز را اندن شتر کویند افرند عبار شمشیر و نقش شمشیر امید سنگ
سرمه الدهر دکتحضوره ایا دف ازد میده لشکر و نکه دارنده چیزی اسعد نیک
نحیت تر و بار رد خنره آبد زمانه دراز که از انهایه نباشد اباد جمع ابد تبیل

دان مرد بزرگ جثه اید ماده خر سطبر کثیر کرزاده اباد بید پراکنده اباعد دوران

وبیکانکان ابلد مرد بزرگ جثه اقلید کلید آقالید جمع اتهاد کوتاهان وسرها احبید

دراز کردن اصید کج کردن دستکبر اغید نازک مزاج اد واد عجب وحادثه

زمانه واد بمعنی قوه هم آمده است اد دهاد تهار زمانه داد جمع اده است اد

نام شخصی است اد د نام شخص است اد نام قبیله ایست درلمی اصید آستانه کدو

بربان تومرد امد غایه ومدت وزمان آید کر ورقران آمده است بمعنی قوه

امده است وام بمعنی قوه امده است آئید قوی راو عاد ناکشا انقاد بر بره م حیده نشده

اواید وحیتان وقا فیهار مشهوره اجلد زمین سخت اجلاد واجالید جمع جلاد

مفرد امده است اخدود شکافته زمین دکنده زمین اخادید جمع اقصدکه در قران

امده است کر اقصد فی مشیک یعنی راه راست برو در رفتن وبا میانه رو

اخذ واخذ فرا کرفتن وشرده ورفتن

انفاذ روان شدن وروان کردن وفرستادن وسلاح وتیغ وچیزی بکذرانیدن

انقاذ رهانیدن احواذ بیکدیه بیندن اشحاذ بیکبار ضعیف شدن اکمان احناخ

آب کم دادن وشود بسیار دادن ارد افاذ ابذک باران اسناذ تنها کردن

دانذ کردانیدن اعلاذ شتاب رفتن افذاذ یکی دادن کوسفند

احتباذ کشیدن اقلاذ غفران ذا کسستدن دوا ببهن انتباذ بیکسو شدن

انتباذ دستاد برسی استماذ برضرانیدن شتر نرشتر ماده لاتا باو جاع کنن

اجتذاذ

اجتذاذ و احتزاز بریدن التذاذ مزه یافتن اهتزاز برهیدن اتخاذ و

اتخاذ فراگرفتن انجذاذ بریده شدن

استحواذ غالب شدن و دست یافتن بر چیزی استنقاذ رهانیدن استلذاذ مزه یافتن

و خوش شمردن اجلواذ تیک رفتن شتر اخذ مرد

جست و سبک و اندک موی اجذ بریده الذ مزه دارتر اذ چون در این که اخیذ

در و خشم اخذ خشم دارنده اخاذ پاره از آب که در جای فراگرفته شده باشد

و زمین که جهت خاصه خود فراگرفته شده باشد و آب گیر که در بیابان باشد اخذ

جمع اللذ و اللذ بمعنی الذی است اقذ تیر بی پر

اثر روایت کردن و یاد کردن و بر انگیختن اجر مزد دادن و مزد بردن

و استخوان شکسته و السنی اشر بریدن چوب اشر شادی در افراط نمودن ائتمار

حاجت کردن امر فرمودن و بسیار شدن و بسیار کردن و کنکاش کردن قال الله تعالی امرنا

مترفیها ای امرنا بالطاعة کذا فی الصحاح و فی لغات القران ای بیشی زدن کردیم

و نیش دادن سگ را و در نان و طعام اسر اسیر کردن و اسر بستن کما قال الله تعالی

و شددنا اسرهم ای خلقهم و استوار کردن و بند و السنی پالان شتر را از دو توانا

شدن و یار کردن آدد بجایه شدن اشر پشه شدن مو و شبه شدن بول

اصر باز داشتن و شکستن اطر بر دوراوردن دو دو خم گردانیدن

و به وثوق تر پیچیدن اثر جماع کردن اقر دو دیدن دفر بر شدن و خشی نمودن

در مدت ابتار دم بریده کردن ابجاد در دریا نشستن و شور شدن آب اثبار شاد شدن
ایصال رسیدن در رسیده در گردانیدن و روشن و هویدا شدن ایسار در رنگ کردن
ابکار بامداد کردن و شبگیر رفتن اثمار بسیار خرما گشتن درخت انفار بار دم بر
اسب و چاروا کردن اثمار میوه دار شدن و میوه آوردن درخت اجبار ستم
بکار برداشتن اجحار در سوراخ کردن جنبنده را و کار بر کسی تنگ فراگرفتن
اجمار گرد کردن و جمع شدن دزد و رفتن احبار اما هیدن احصار شمردن
و در حصار کردن و وا داشتن از حج و مانند آن احضار حاضر کردن و دوانیدن
اسب احتار محکم کردن اخبار خبر دادن احدار در نشیب رفتن شتر و در جلا
آماده کردن احسار کاستی و زیان یافتن اخطار در خطر و بیم انداختن
و در گرد نهادن مال احماد پیدا کردن و نجشیدن و مالک گردانیدن احقاد عهد شکستن
ادبار پشت کردن دائیی برآمدن و پشت اسب ریش کردن اذکار بیاد دادن و شیر زادن
ازهار روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و با شکوفه شدن گیاه اسحار در سحر رفتن
اسفار روشن شدن و بر دین صبح کردن اسکار مست گردانیدن اسهار بیدار کردن
اصبار صبر فرمودن و روان گردانیدن و باز داشتن اصحار تر گردن و برین.
از کرا اصغار پست کردن و کوچک کردن اکبار بلند کردن و بزرگ کردن انشار تخشی کردن
امکار پر شیر شدن پستان اسعار خون آلود کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربانی
و کام کردن دو شهر بکری مشهور رفتن و بیم در حال انداختن و جامه از زر و نقره پوشیدن و با

مرد

موی کشتن عضو و موی زادردن و یا موی سترون عضو قال النبی صلعم ذکاة الجنین ذکاة امه
اذا اشعر یعنی وقتی موی سپید اکرده باشد اشهار رسما هما کذشتن و شهره دادن اصفار
محتلج شدن اصحار بصحرا بردن آمدن اصلاح باز کردانیدن و بردن اضمار در دل داشتن
در دل کرفتن و ضمیر در کلمه آوردن اصخاد سکت دل کردن اظفار ظفر یافتن
اظهار آشکارا کردن و در دقت ناز پیش شدن و در قفسه کردانیدن و غالب کردانیدن
اعثار دیه در کردانیدن و دیه در شدن اعذار عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار کناه شدن
و بسیار عیب شدن و به بیغرامده شقول النبی صلعم لن یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم
اعسار درویش شدن اعشار ده شدن اعصار بالغ شدن دختر و نزدیک شدن
ابر بباریدن اعمار بخشیدن چیزی بکسی مدت عمر که تا عمر باشد ای چیزی موهوب له
باشند یا چندانکه عمر موهوب له باشد حق او باشد اعمار عمر ابدان یا دنی هم
آمده است اقتار بیم کردن ابعار ثب و شب بهم کردن انجار در وقت صبح شدن افطار
روزه کشادن اقطار در جانب جا رفتن و جانب شدن جانبی دیگر و ریش کشتن طعام
کما قال النبی صلعم ما اقفرت بیت فیه خل اقفار استعاره دادن و شکستن و محتاج
کردن اقبار کور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن اکسار در درویش شدن و تنک
کردانیدن اقصار باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زائیدن افزار ثابت کردن
اقمار با مهتاب کشتن و با سیری کشتن خرما اقهار مقهور کردن و بیار مقهور کشتن سیدن
اکثار بسیار کفتن و بسیار کردن و بسیار مال کردانیدن و بسیار مال شدن و شکوفه کردن ارض خرما

اکفا دکا فرمودا شدن امجاد حجرها بد بخه در شکم شتر البتی باشد طرین ولاغر شدن نکو سنبد
در وقت البتی امطار باران بارید امشاء هر جیز اوردن زمین گیاه را اوبردن
اوکادن درخت بیک بار شاخ را امحار درویش شدن امغاد سرخ شدن و سخت
تلخ شدن امهاد کاوین کردن انفاد ترسیدن و ترسانیدن واکام کردن او اکاها ببیند
انشار زنده کردن انقار رمانیدن انشار چوب از بینی اوردن اندار اند اختن
انغار میوه اوردن درخت انظار وقت و زمان دادن انقار باز ایستادن
انکاه باور مداشتن و شنختن و ناخوش داشتن اطهار پاک کردن انهار روان
کردن آب و فراخ کردن گذرگاه آب و جز آن اهتار بیهوش گو ساختن اهجار
اهبار فحش گفتن اهدار باطل کردن خون و مباح کردن اهذار بسیار گفتن ایتار
نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن ایثار نرم کردن جامه
و باصی اداه تر باشد ایثار برگزیدن و افزون کردن و پیش داشتن و ماضی او
اثر باشد ایغار گرم گردانیدن و بخشم آوردن و تمام ستاندن خراج و زمین
دادن بادشاه یکیست بی خراج ایقار گران بار کردن ایجار معامله کردن و دارو داد
و نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اعوار کور کردن و برهنه شدن عضو
از سوار چنانکه او را زخم توان کرد و دیدن سوراخ در حصار که بدان توان در
رفتن و ویران کردن ایمار سیار گردانیدن اذاء دحریص کردن اثاد نیز
نگریستن او ابعا غالب شدن و سوگند راست کردن و قبول کردن و در بیابان نشستن

اثرار -

اثرار انداختن اجرار بچه شتر را زبان شکافتن و نیزه در نیزه زده گذاشتن اخوار
انداختن ادرار شیر و باران و ملول فرو گذاشتن و پیوسته گردانیدن نخستین اسرار
پنهان کردن و اظهار کردن و رسیدن بچیزی اشرار آشکار کردن و تسب کردن بر
اصرار بر معصیت ایستادن اضرار گزند رسانیدن و با دو سن شدن زن و زن بر سر
زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام را گزیدن اسباب و شتاب
اطرار ناز کردن و روان شدن و سخت غضب کردن در غیر محل اعزار با سرگین کشتن
بجای افراز گزیرانیدن اقرار باور داشتن و قرار دادن و سر کردن در دان
کردن و آگاه داشتن اسرار بگذرانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان
و معالجه کردن ابتدار سوی چیزی شتافتن ابتسار نو بر کردن خرما
ابتهار نو ماده چیزی فرا گرفتن بادل چیزی رسیدن و بامداد کردن و رفتن دادن
و اول خطبه گفتن ابتهار زن بی گناه را بخویشتن آلوده کردن و دعوی دروغ کردن
ابتجار بازرگانی کردن اثغار دندان بر آمدن اثتار کشنده خویش دیه
واکشتن اجتبار شکسته شدن حال اجبار بزرگ شدن حال و باک کردن جا
احتجار حجره ساختن احتضار حاضر آمدن و خویش حال شدن احتفار
چاه کندن احتقار خوار شدن احتظار حظیره کردن و حظیره در کتاب جا بین است
احتکار نگه داشتن غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار آزمودن اختصار
کوتاه کردن سخن و نزدیکتر راه رفتن اختضار گیاه درودن و بجوانی مردن

احتمار مغنعه بر افکندن و بر آمدن آرد بر تشره ادخار دخوار شدن ادکار بیاد
آوردن و پند گرفتن اشتکی ریخت باریدن باران اذدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن
و بلند داشتن اهمار روان شدن احتراز ستر کردن ازدفار بر داشتن ازدها
بر چیزی رنگینها کردن استتار در پرده کردن استعار بسیار شدن فراخ شدن و دور
شدن استحار بحرگاه رفتن بجای و بانگ کردن در بحر ادخار ذخیره کردن یعنی ذخیره کردن
استطار نوشتن استعار افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن اشتهار شهره
دادن و شهره یافتن اشتجار دست بشیبه نخ نهادن از غم و نزاع کردن اصطبار
شکیبائی کردن اضطار بر علف شدن حیوان و با چیزی آسودن در و مرجان و غیر آن
اظفار رفرونه یافتن اعتبار پند گرفتن و بجره نکه کردن و بر اندیشه از بیچیزی فرا رفتن
و چیزی بنا انگاشتن اعتجار دست بر سر بستن بی تحت الحنک و معجر بر افکندن
زن اعتذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن اعتسار ستم بکاری داشتن
و توان کار را درونت تند دستی کرفتن اعتصار افشرده حستن و پناه بر چیزی
بردن اعتقار ریش شدن پشت اعتکار بازگشتن اعتمار عمره کردن
و زیاده کردن و قصد کردن اغتفار آمرزیدن انتجار سر نازیدن افتقار
درویش شدن اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن اقتفار از پی کسی رفتن
امتخار بر گزیدن امتکار ریش را رنگ کردن انتثار افشانده شدن ابتشار
شاد دادن انتشار پراکنده شدن و برخاستن ابر و اماسیدن پی پای دستهار

انتصار

انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه انتظار چشم داشتن انتقاد

مهماً خاص کردن و برگزیدن انتبار رابله برآوردن انتحار حریص کردن و خود را کشتن

انتهار جوی کردن و بانگ بر زدن اهتصار شکستن اتجاح علاج کردن و دارو

بگلو فرو بردن و اودستن از دجر ائتزار گناه کردن اقتسار شتر کشتن و اعتصار

آنرا نخش کردن ابتیار آزمودن و هلاک کردن اثبار نجس کردن تیغ بی افگندن کردن

اختیار برگزیدن و نخواستن اکار کردن اصطبار ترش شدن شراب اشتیار

کردن انگبین و فربه شدن اهتوار هلاک شدن اقتوار کرد بریدن امتیار داستیار

خوار و زبون باز آوردن چیز را خوار شمردن احتقار بکشیدن و نشخوار کردن و چریدن آن

اصطرار تنگ شدن شتم اضطرار بیچاره شدن و بیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن

اغترار فریفته شدن و ناگه گرفتن افترار دیدن و دندان برهنه کردن

اقترار خود را با آب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم ماده اهترار خرف و بی عقل

شدن از غایت پیری ائتبار کین را بپا کردن تا بها رحرها ابتحار

مزد ستاندن ایتزار شلوار پوشیدن ایتمار با یکدیگر مشورت کردن و کار ساز شدن

و فرمان بردن ایتیار برسیده شدن انجبار دلبسته شدن شکسته

انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرو رفتن انحسار وا شدن و نیست شدن

و پیدا شدن از آنجا روان شدن و باز ایستاده شدن انتشار بیک چشم برگردیده

شده انجثار فرو ریخته شدن انصهار گداخته شدن انعفار خاک آلوده شدن انعقار

ریختن شدن انغار باب فرو شدن بهر آمدن انفصار فشرده شدن انفجار بدر آمدن آب
انفطار شکافته شدن انفغار دهن وا شدن انقدار باندازه شدن انقشار
پوست باز شدن انقعار بریده شدن و بر کنده شدن انکدار فرود ریخته شدن و
بشتاب رفتن و بیک دیدن انکسار شکسته شدن انهمار ریزان شدن آب و غیر آن
انضیار میل کردن انسداد فرو گذاشته شدن موی و شتافتن اسفار از هم وا شدن ه
انضفار بهم پیچیده شدن انجزار کشیده شدن و بحرکه جر شدن حرف انسجار فرو گذاشته
شدن موی و باد در پا رفتن استبذار تخم خواستن آ
استبشار شاد شدن استبصار بینا دل شدن استثفار دامن جامه از پشت
در هم پیچیدن و از میان هر دو پا بر بیرون بردن و از پس بر میان زدن دوم بر میان
هر دو پا بر بردن چادر و او غزان استجمار سنگ استنجا کردن استحجار به بند کردن
کیسه و استحجار سنگ سخت شدن گل چون سنگ استحقار افسوس داشتن استحسار مانده
شدن استحضار بحضور آوردن خواستن و دوانیدن اسب استحفار چاه کندن
خواستن استحقار خوار داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پی
فرار رفتن و کار با آخر گرفتن استذکار یاد گرفتن استشعار در دل گرفتن و در خود
گرفتن استشزار [illegible] استصغار خرد شمردن و خوار شمردن ه
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن نه بنبشت و پناه شدن استعبار اشک از چشم
ریختن استعمار آبادان کردن خواستن و زنده کاندادن کاه استعمار [illegible]

واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استعذار تعذیر کردن خواستن استقذار
پلید شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار کردن کبر کردن
استکثار بسیار خواستن و بسیار نگاشتن و بسیار یافتن خیر استمطار باران خواستن
استنسار قوی شدن مرغ چون کرگس استنصار یاری خواستن استنشار نشانده
شدن استنظار مهلت خواستن استنفار رمیدن و رمانیدن و بیرون رفتن
خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استبهار فراخ شدن استهتار
حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن و وزارت خواستن استیعار درشت یافتن
استیفار تمام شدن و بسیار ستاندن استیکار آشیان گرفتن استیسار آسان
گرفتن استئثار بگزیدن استجبار بزدستاندن استجحار در ابی رفتن استیسار
بر اسیر دادن استیمار مشورت کردن خواستن استجبار سخت شدن جنگ استدرار
بیرون آوردن شیر از پستان و باران از ابر و زجستن زیاده استسرار پنهان
شدن ماه استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و گذشتن و روان
شدن احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن
اغبرار گرد آلودن احولال سپید شدن و سیاهی چشم سخت و سیاه و سپیده چشم سپید شدن
ازورار میل کردن و بگردیدن اعورار یک چشم شدن اقولال در ادام گشته پوست لاغر شدن
ابهیرار بیشتر شب بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصهیرار
درخشیده ازورار برگشتن اسمیرار گندم گون شدن اشمیزاز بهم آمدن و رسیدن

اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اخضیضار سبز شدن من مصدر الافعلال
انفجار ریخته شدن اسحنفار شتافتن بکاری و فراخ شدن و فراخی نمودن
در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجنبجار غضبناک شدن ادعنکار
دو دوا کردن سیل اسحنطار دراز شدن و پهن شدن

اسمهرار سخت شدن و حکم شدن و معتدل شدن ابذعرار پراکنده شدن اسبطرار
افراشته شدن و پهن داشتن و کشیده شدن و پهلو بر زمین نهادن و دراز شدن
اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و دراز شدن اشعنفار پراکنده شدن
ازبئرار سترده شدن موی و شب گردیدن چاروا و سگ و غزان و رویده شدن گیاه
و موی ازمهرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجهرار سپید شدن و
سپید نمودن اسمدار سست و بیهوش شدن اقمهرار و اقذحرار شر
انگیختن و دشنام اشمخرار بلند اقشعرار دانها بر پوست اعضا بر آمدن
از باد از لرزه یا از ترس و مو در اندام بر پا برخاستن و در هم رفتن
پوست اعضا از سرما یا از ترس ابنجرار در هم رفتن اعضا از ترس
و آلوده شدن اقمطرار پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن
امذقرار دواب بریده شده شیر و ماست و جدا جدا چنانکه آب در میانش افتاده
باشد اکفهرار ترش روی شدن و بهم نشستن ابر و تیره رنگ شدن

اختر ستاره امر کار و فرمان امور و اوامر جمع امر کار فرما آماد

وقت و شتاب

وقت وقت نه اموشا لها از سنگ که در بیابان پیدا شود و جمع امره است
امرّ سست بتشدید راء آنکه در رودهای که دران سرگین باشد اصغاد
بستا کبار بلند اسیر شخصی که بکارزار لشکر گرفته باشد اسرا بکسر و ضم و افرشتی
اسرا با بهار بحت اجیر مزدکار و مهر زنا جو و جمع اجیر مزدور و اجّاد بام
اجاجر جمع آجر خشت پخته اذخر گیاه پاکی انمار نام قبیله از قبایل بنی سبا
ایر قضیب مرد باد شمال ایود اید مدایاد جمع آیة سخت اید باد شمال و باد کرم
استفار بلکهای چشم اشعار رنقلها اشعر شعر تر و واقف تر و قبیله است از
قبایل بنی سبا ذموری ذکر دو اگر دسم چادر را اشاعر جمع اذواد دلمها احیانا
میغ ن و ...ران داد لعبت اول جمع جرات و لعب دوم جمع ضرا بود ... الا
بیها ها و خطهای که برکف دست باشد انفار رندان واو جمع نزار است اثور چه
دلیل و بیع سکه درتی اثر چه وت ... اثاره جمع اثیر خاک اثر عبار ...
شمشیر نشته باشد اثر ... جراحت که بعد از خشک شدن مانده باشد ادوار گردها
و گردشها احرار آزادان اشجار درختان ادراک ... ان و سبلاتها
اشبار وجبها اسفار سفرها و کتابها اجبار ... انیابها و دیوها انظار
رد شنا وبها اطفال و اظفور و اظافیر ناخنها اطفا ... میمون
بزرگ و ستارهای ... آمده است انصار یاران و یاوران ...
ادبار زهها کان و لختها اقطار و اقتار کنارهای عالم اطوار طریقها و حالها

ونوعها وطار جلجلها اکابر بزرگان اصاغر خوردان اساور یرخطها رکره

بیت نمی باشند اساور دستورنجها اُشُرو اُشُر اشور

درختهای دندانها ریبان اطیار چوبی که بر کرد پرد بون گرفته اند

و هر چیز که در وی گرفته باشند چیز را طیکناه اَسْتار بیادها اثمار

میوها اسحار بامدادها اساطیر افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای باطل واو

جمع اسطوره یا اسطاره است اَشتات روینم خوردها اسوار سوار دیادونا

واو جمع سور اسوار سوار اسناوید بارها ر کوفتن قاف و چیزها که کنگ برآن

نهند و در آفتاب خشک کنند اسمار افسانها اسعار نرخها احبار دانایان

احطار دلبتها اضغاث سخنها و کزیدنها واو جمع ضغث است اسوده آبار چاهها

ایسا رجها روا ثر سخنها که مقدار چهار ستق ل یم جه باشد اسایر جمع اور

کرم آتش وکرم آفتاب وکرم تشنگی ایکار اول روز آبکار دختران بکر و قطع کنندگان

یعنی برندگان کاجاء فی الحدیث کانت ضربات علی ابکار اذا اعتلی قدوا اذا

اعترض قط اعصار گرد باد و آن بادی سخت است که گرد و غبار را برانگیزد و بهوا برد

مانند دودی که راست بجانب آسمان رود امطار بارانها اتبرد مو بریده و

فرزند شده انجاد بخشها نا انجم کنده دهن انجیره ریانا انظار انکرمیان لب

بالا بینی او بینی آمده باشد اجم چاهها واو جمع اکره است اسیر جانب جیب

داسان ترع شهرها و مراد باشهر معمات که در قرآن آمده است شوال و ذی القعده

وذوالحجه

وذوالحجه و محرم از دبار و بینند و توانائی از ادفه دو نشوا را اذرع
اخفش آنکه بگوشه چشم نگرد و مردمک چشم و خورد چشم ادعج مردمک موی
ورنیم اندک کیاه اسجر سرخ چشم اشهل گندم گون اذغر تیز موی ابزار
وابازید توانکه در دیکی مکند اضابیر بر سرهم چیدها در کتابها و جمع سما
متفرق را هم گویند اشتر آنکه یک چشم او باز کردیده با شما نیز مکرد
از حدود نکوشند و شتا در کشنده اظفر درازناخن اعجم بیدک سکم و چوب
بیار کرده و کیسه کرد از چرب باشد اغمش چپ اعمش حاکر بند افوه
آنکه لکه بار کر بوشیده دارد اقبل دمردکو تا کردن اقشر سخت سرخ و سرخ
پوست دار اسقف بلند و سرخ اکدر تیره رنگ اصفر زرد و سیاه اکلف
بلند رنگ اقو اسم موضع است احمر سرخ و جمع کالازهر بعث على الاسود
والاحمر ای العرب والعجم و موت احمر کنایه است از موت سخت اخضر سبز و سیاه
اسمر آنکه دیده موش اهب بسیار گوشت اقمر سپید احور آنکه سیاهی
چشم سخت سیاه و سپیدی چشم سخت سپید باشد و کوکب را اشتر گویند
و منقل اعور یکی چشم اصور خمیده و آزارمند و توز نشیند اعسر میان
لته و آنکه ناخن بر عقب رسیده باشد اهب خانه کمان و رگ دل که بدو
پیوسته است اهر ضعها و اسبابی و او جمع اهره است ایلط آنکه لب بالایین
او کوتاه باره برآمده باشد اباهر پیار مرغ که در پایکرده باشد احجار

سوراخها اجمع انکه در آفتاب ضرر نبیند اهن اشتر خورد کوهان اصبار جامها
ظرف و ابهای سفید و سرخ و لیف اخضر مفرد باشد ازهر روشن کننده و روشنی
های سفید کاهر در چشم اغر سفید و در سفید پیشانی آدر به جای انور روشن تر
اعسر آنکه بدست چپ کار کند اضر گزند رساننده تو نکوزشت تر و تا خوش تر
اهر کرم تر اب نشیبها و سوزنها واد جمع ابوه است ابت نیکتر اخر دیگر و پسین
اخیره اخر پسین اصر گناه و عهد و بار گران و گرانی بودن و منع در اشوار
حق تمام اصل اکلا حمله ابا عم جمع بعیر سابحه به بی و ثوار غارثه ابعر به
واسم یعنی محیط است که بنا کرده شده است اورا و سنوا کرده شده است اضغاث
داییا و او جمع ضغث است اضمار سرجزی اصار و الصرکیاه خشک و سیاه گوتاهی
که در پشت خانه الاحق و خانه پیشی و خانه مویی بند کنند اصو جمع اصار
و اصما صر جمع ایصا اصیر نوعی بیکا و افرضها که تخم در ایشان کرداند بر خوش
کنرها بر بار کسی و او جمع اصرت ابار در ضیق ضرمات انبار غلها و ارتفاع
بسیار که بیکی جمع شده باشد امضر سرخ موی و سرخ پوست آنکه در هم زنگ یعنی
جابر ضرمه انا در جمع وانذر نام شهر باشد در شام اکار جابر کین ادوات
جامع کننده ادبار پسها و از پی آینده ها و قفاها و در قول عذار تم ادبار السجود مراد
بان سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد با دبار النجوم دو رکعت سنت از نماز صبح
ان فراهم آوردن دکیناه ولالا کردن و از جالحبا بندن

وانتیجتی

وامیختن و جوش کردن و حریص گردانیدن ازیز اواز کردن رعد و اواز کردن جوش دیگ

ابوز دویدن در جستن ازوز خود را در دام کشیدن و گرسنه شدن

بجنبقانا تیه و فور شدن و سرد شدن شب و در رفتن ابوان بیمدن آوردن

اجهاز کشتن و شتاب نمودن بکشتن احراز استوار کردن ادکاز گنج و یکان رسیدن اعجاز

عاجز ساختن و عاجز داشتن و در پیش رفتن و در گذشتن باز خواستن عذاب اقواز صدا کردن

انشاز بارام کردن امحاز صدا و بد بسیار شده اعانزدات کردن و عصا انشاز

از جای برداشتن و ملتویکان کردانیدن انفاذ تیر بر سر ساختن انکشت کردانیدن

اضراز لجام بر لا کزیدن اسب ایجاز کوتاه کردن نحو ایعاز اشارت کردن فرمان دادن

در پیش امدن اعواز درویش شدن و محتاج شدن احزاز کشت بلا در دیده کردانید

و بر بینی امدن پشم اوزاز برینی فرو رفتن اعزاز عزیز کردن و قوی کردن ماده و

مانند کردن و تنگ شدن سوراخ پستان احتجاز بحجاز رفتن

و فوطه بر میان بستن احتفاز فراهم امدن و رو بیخفتن چنانکه شکم بر پهلوی

بزانو نهاده شده باشد ادمغاز گوشه کلاه بر زبالی نهادن و میان تکیه کردن اه

تزاز از رسیدن بچیزی احتراز پرهیز کردن اختباز نان پختن و نحت راندن

ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و شعر گفتن ارتماز بر تن زحال بودن از زخم

و جنبیدن اعتناز بیکسو شدن اعتماز لی رکر عیب کردن اکتناز آگنده شدن

استخوان بمغز و بیکدشت و گوشت بر آمدن و نشلی نهاد جمع شده و پر شدن عفو شدن انتهاز

جنبیده شدن وفرصت نگه داشتن وبغنیمت گرفتن دانستن کسی را اجتبار زنگار بستن اجتباب

جمع کردن امتیاز جدا شدن ابتزاز ربودن اجتزاز درود کشتن وبریدن

پشم احتراز بریدن اختزاز بهم دوختن ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی تخیلی

نمودن اعتزاز عزیز شدن اغتراز ماص شدن اهتزاز جنبیدن ۹

انجیاز واداشته شدن وبجای رفتن انحیاز بگرویدن از چیزی دور شدن

املاز رمیدن امتیاز جدا شدن　　استجازه روا کردن خواستن

استیفاز بر پای نشستن استحواز بد روا آمدن گشتن استفزاز سبک گردانیدن

وسبک برداشتن ونفرانیدن　　اشمئزاز گرفتن ودور شدن

وبهم در شدن ودرگرفته شدن　　اهرمجاز بهم در آمدن

اقعنفاز بر سر پا نشستن　　ارز ارز وارز برنج اروق معوض

شده بجای اوز مرد جست مرغابی منکر […] جبل تره سیکاه کویند ارجز نیز

که پا نیز لرزد ودر وقت برخاستن اجیز بزرگ شدن اعجاز بجیها اکواز

کوزها افریز سوراخ دیوار کدا سعفا اباز وابوز برجهنده ارهذ درخت صنوبر

واو جمع اذذه اسا مواز بابان واو جمع باز است اسکوذ دال جیم سبید

امعوز بره واهوا معز زمین سخت اوفاز ستنا بکرده […] انباذ لقبها

اونز نکرک خورد لرزه

اوثس عوض داده وبخشیده اس […] کوسفند　　الین پاکیزه داشتن کردن

کردن و شکسته شدن و خوار شدن الساس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن

انس و انس خو گرفتن و آرام گرفتن ایاس نا امید شدن

ابلاس نا امید شدن و گرسنه　　　واو مقلوب یاست

شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن اتعاس بدبخت کردن و بر روی افکندن

اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیز خوردن و بانگ بر شتر زدن تا برود و

آواز کردن اجلاس نشاندن احباس وقف کردن چیزی و در بند نگه داشتن

احلاس پالان پاریدن و پلاس بر پشت ستور انداختن احراس یکدهری بایست استادن

اخراس گنگ کردن اهراس سست خندیدن و سربسر گفتن اخلاس آمیخته شدن

احماس بیخ شدن اخناس واپس بردن و واپس رفتن انکاس سرنگون کردن

و واگردانیدن اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم

اشماس با آفتاب شدن روز اعراس بداماد شدن و عروس بردن افلاس تنگ

دست شدن اقباس آتش دادن و علم آموختن اقماس به آب فرو بردن

اخناس بدر و دست گردانیدن شراب انتهاس غیبت کسی کردن اضراس به آرام

کردن اقعاس بی نیاز شدن و برگفتن الحاس دوسیدن و روپاشیدن الباس

جامه پوشانیدن ارکاس باز گردانیدن قال الله تعالی والله ارکسهم بما کسبوا

یعنی خدا باز گردانید ایشان را سوی آنچه کرده بودند از کفر انجاس پلید کردن

انعاس رغبت کردن بچیزی و برگزیده شدن ایجاس در دل کردن و اندیشیدن وغیر آن

کما قال الله و اوحی به نفرخیه موسی ایاس ن‌ دو دست نمکبه حیث احساس دیدن دریافتن

و دانستن و تیمار جاره روا کردن و بال اسب راست نه کردن ایجاس رو یا بیدن احناس
خوار و زبون کردانیده خوار و زبون یافتن و کار زبون کردن امساس بر سودن

دانستن چیزی را ایناس خو کر ساختن و دانستن و شنفتن و دیدن ایاس

نا امید کردن الباس را دزن و فرستادن

احتباس وا داشتن و وا داشته شدن احراس

از چیزی نکه داشتن

و کوسفند زدیدن در شب اختلاس ربودن ارتجاس بانک کردن ابر

اغتماس بالجیز در رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن و نشانه در یافتن

چیزی را و سوار شدن اقتباس فرا کرفتن علم و آتش و فایده کرفتن التباس پوشیده

شده و امیخته شده اکتناس خانه رفتن ارتباس بر کوشت شدن تن و بد از شدن

خونه دشل آن امتراس کوشیدن و مبالغه کردن و خود را بچیزی فرا رسیدن التماس

درخواستن انتکاس سرنکون شدن انتهاس کوشت بدن کرفتن اقتیاس قیاس

کردن و به رو سکردن اعتساس شب کردیدن برای پاسبانی دزد الحتساس

سودن ابتیاس درویش شدن ابتئاس اندوهکین شدن و بحت شدن در جنگ

انبجاس بیرون امدن آب انطماس نا پدید شدن انغماس

و انقاس به آب فرو رفتن و نغاس فرو رفتن ستاره را هم کویند انکواس

به رو در افکندن و سرنکون شدن املاس هموار شدن و رمیدن انماس

پنهان شدن صیاد از صید انداس کوفته شده خرمن انقیاس روان شدن بر قیاس

اندساس

اندساس پنهان شدن استخساس

خسیس شمردن استحلاس پوسیدن کنایه زمین را استقواس قوز پشت شدن بم

استیئناس خوگرفتن استیئاس ناامید شدن

احلاس و ادبساس سیاه سرخ شدن ارتباس پراکنده شدن

اقعنساس قوز پشت شدن و سینه فرو رفتن و سخت ستیدن

املیساس هموار شدن

افعنقاس سیاه شدن

امس دی و نیز

مستعمل شد برای وقت نزدیک چنانچه قول خدای تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت

القریب اساس و اُس و اسس بنیان اساس جمع اس باشد اسس جمع اساس

است اساس جمع اسس است آس و اسِ بنیان و طریقه و دهر و بقیه ادیس ب

دیگر ادادیس جمع انیس و اناس مردمان افراس اسبان امواس و سها اقواس کمانها

اجناس گونها انفاس دمها احمس سخت و دلیر انیس خوگرفته و همدم اخرس گنگ و

شیر غلیظ املس سیاه سرخ اخنس بینی واپس جهیده املس املیس هموار اطلس موی

ریزیده و کرکریزه و جامه خاکستر رنگ اکنس خورد دندان اوجس چیز

اندک و احمد اهیس دلیر اغبس گردیزه و چیز خاکستر رنگ ادوس روشن و صاف و

صیقل زده انوش بجاع دانکه بگوشه ضیم نگرد ابلیس شیطان ملعون و ناامید

آمس روشت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای بکس

انگبین مانده باشد ونشانها عمارت ازین نام قبیله هست اُوَیس مصغر اوس است

یعنی کرگک اُوس جز ابوس درویشها وشخنهای زمانه واوجمع یاساست ۸

اَدْبی آنچه رنگ سیر سرخ داشته باشد ادیش خرکه سراکلی کبود رنگ وگر ۹

هم گویند الیوه لیر وشتر کره هم نوع بارکشد الباس اقدس پاکتر اخس نبون تر

اخس بدبخت ترونامبارکتر الیس خشکتر اخوس دلیر اقعس خوزپشت ارب جال

بستن وشبی را زومردار حمید الغس آنکه اب او اندکی سیاه باشد وهرچه رنگ

او میل سیاه دارد سیاه لب

براق ازدحمه شدن وانگیخته شدن فتنه وجنگ وسیاه شدن اشاش شادی کرد ارشی آتش

اجهاش بار گریستن ساخته شدن اجماش اتش افروختن وبجشم آوردن

ادهاش حیران کردن ادعاش لرزانیدن اکماش سر بستان شتر بستن اقراش

کوشیدن ونظر دور افتادن اعطاش تشنه کردن اعطش تاریک کردن جشم تاریک

شد افحاش ناسزا بیهوده گفتن افراش بازایستادن وغیبت کردن وگستردن

احماش سوختن انقاش شبچراگذاشتن گوسفند واسب به شب ایاش

روانیدن ایحاش برمانیدن وباتوشه شدن وگرسنه شدن انجاش فرومایه

وزبون اجناش کوفتن وکوفتی فرمودن اطناش وارشاش حوزه باز ایندن

بران احناش خشک شدن بچه در شکم زن اغشاش بکراهیه فرو آوردن

احتماش خشم گرفتن وجنگ کردن بیکدیگر اخراشیدن ارتعاش لرزیدن

ارتعاش دست بدست گرفتن اب چنانکه خون برآید افتراش دست بزدن یا لکد زدن

وجای کردن وگستردن احتواش رمیدن ودر میان گرفتن جانب کسی را با چیزی را

استعمال

انفشاش سست شدن و کاهل شدن و آرمیده شدن ورم و بیرون باد جستن

و مرض باشد استحماش نیک خشمناک شدن استیحاش

ناخوش شدن و رمیده شدن و گرسنه شدن استعشاش خاشاک ناراسته

شمردن ابرشاش رخت شدن اسب یعنی نقطها رسیدن و غیر آن

اطرغشاش از بیماری به شدن احرنفاش و اخرنفاش براشفتن و غضب

خواستن اطروش کر ارش دیه جراحه احوش سوسمار و دینار

که در وی نشان باشد اوباش طائفهاء متفرقه و طائفها فرومایه اوخاش زبونها و فرومایها

اصناش سنگ ریزها و مار ریزها ابرش رخش یعنی اسبی که بر اندام او نقطها باشد اخفش تنگ

چشم و روز اعمش آب ریزنده چشم اعطش ریگ چشم اجش ستبر آواز

اخبوش و احابیش جماعتی که از قبائل متفرقه باشند

احص لخت شدن اتراص استوار کردن اخلاص پاک و خالص

کردن دین را بعبادت و دین بی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص به

جهانیدن اشخاص فرستادن و در گذرانیدن و غیبت کردن افحاص جای کار یافتن

انشاص برخیزانیدن امغاص بدرد آوردن روده و درپیچ آوردن انقاص لحظه

بلحظه بول ریختن گوسفند و بسیار کردن شیر ادعاص کشتن گرما کسی را اقلاص فربه شدن شتر

در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص کشنده را کشتن

و اسبق شدن و زادن فرمودن و از پا رفتن و نزدیک شدن دیگری نزدیک گردانیدن

کم شد از بسیار رسیدن امتصاص کسی را بر مکیدن داشتن احضاص بخیل کردن

ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود وجنبیدن انتخاص والکا دیدن و واپریدن

انقراص عل خیز ره چشم داشتن اقتناص شکار کردن و کسب کردن التحاص سبز کردن کار دشوار

مردم را بر خود انتقاص کم کردن و کم شدن اعتیاص دشوار شدن و بی طاقت شدن مادیان

یا اشتر ماده از نجاح انعراص تقاص گران شدن نرخ اختصاص وابسته شدن بیک چیز

اقتصاص قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص کردن اغتصاص غم خوردن امتصاص مکیدن

انخاص فرو نشستن امحصاص دور رسیدن موی املاص دهیدن انملاص افتادن

انذیاص ببدن کشیده شدن چیز از دست و برانگیخته شدن

استخلاص رهانیدن و پاک شدن خواستن احقص شوم شمرده شدن

وانکه موی استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص کردن خواستن ابوص

واعمص پی اعقص صیانا از سردیش به پی پیچیده باشد احوص تنگ چشم و نام شخصی است از

احاوص تنگ چشمان و فرزندان کسی که مسمی است با حوص احوص انکه خیش در معا که

افتاده باشد انتحاص تحمها احضاص خانه ارخاص نخ اصیص لبریز و شکسته دو پاره

شده کاسه و کوزه و امثال آن اصوص شتر لخت ارعص لرزیدن موبار یک ابرد الحوص

خفتن کاه مرغ است که از اقطاه کو بنه انا خیص جمع املیص ستاب دران ارص

والقص انکه دانها مردی بهم پیوسته باشد انقص کمتر و عیب باکار تر امعاص شتران برگزیده

وابص قرص ماه را هم گویند و نام ابص و نوع بزرگ باشد که از ابزاری جبل سلیم جیحرگویند

باب الالف ابیض مرح دست

شتر را بر بازوی وی بستن انقباض منقبض شدن رگی که از آن فکوبند انیفض متغیر شدن
گوشت و تمام ناپخته شده آن اینض گشتن و باز گشتن اجاض
تباه شدن ریش و پاک شدن و چوب ها خوردن انغاض دشمن
داشتن اجراض خیو در گلو گیرانیدن اجهاض غالب شدن و رهانیدن و شتابانیدن
و بچه افکندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل
گردانیدن حجت و مقهور کردن و مغلوب کردن و قرعه بر انداختن ارباض خوابانیدن
چهارپای و سمت تابش کردن آفتاب و سیراب گردانیدن ارکاض جنبیدن بچه در شکم اب
ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و غضب و در چیزی را احیاض
تیر از آماج در گذرانیدن اقباض دسته چیزی ساختن اعراض رو بر گردانیدن و الکاض
شدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و جای بزغاله کندن و بطوله عرض زمین رفتن
اغراض تنگ دل کردن و تنگ بر شتر بستن اغماض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن
در معامله و باریک کردن دم شمشیر افراض بحد زکاة رسیدن مال اقراض وام دادن
امحاض خالص کردن و بیخ بنا منجنیه مغز کردن امراض بیمار کردن در نزدیک شدن
به فکر صواب و افتاب بزوال رسیدن و افتاب رسیده مال شدن کس انباض کمان را بر کشیدن
و رها کردن تا آواز زه بر آید انقاض جنبانیدن کقوله تعالی فینقضون الیک رؤسهم ام
انغاض بچه و اکره شدن شتر و بی توشه ماندن انقاض گران کردن بوزن و

وبانگ کردن جوزه وزاغ و بچه شتر انهاض برانگیختن انقاض شتابیدن
کما قال الله تعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض بزم جستن برق بدزدیده نگه
کردن زن جبز برا ایراض یکمرتبه بول کردن و سرگین انداختن ارضاض
سبز و فربه شدن شیر و غلیظ شدن شیر و شیران افضاض درشت گستردن
خوابگاه و درست شدن اعضاض بغضای رسیدن و ناقص گردانیدن او چیزی را
بشمشیر زدن و درخت عضض خوردن و بسیار درخت عضض شدن زمین امضاض
سوزانیدن اندوه یا عشق کسی را بدرد آوردن ایراض بعلت زکام مبتلا گردیدن
انشاض نیم پخته شدن و نیم بریان کردن اختضاض
ختنه کردن زنان را انقاض جنبیدن بچه در شکم مادر و گشتن در وقت جان دادن
و هرچه باشد جنبیدن ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن
اعتراض پیش آمدن کسی را در پیش چیزی آمدن و مانع شدن ناچیزی را و بر کسی در آمدن
در چیزی اغتماض بر هم آمدن چشم افتراض واجب شمردن
اقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص نامیخته یکی چیزی خوردن
امتعاض خشم گرفتن انقضاض افتاده شدن انقاض
شکسته شدن و عهد و غیران و ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان
از تاب انتهاض برخاستن ابتیاض کلاه خود بر سر نهادن
ارتیاض ستم و سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم اعتیاض

عوض ستاندن

عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان اقتصاض بکارت بردن اکتفاض
تنگ شدن اهتیاض شکستن امتضاض سوخته شدن و سوخته گردانیدن
انخفاض کم یافتن کلمه و نشیب داشته شدن انقباض تنگ گرفتن در
هم گرفته شده انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن ملت انقیاض
ویران شدن و شکافته شدن انفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن انقضاض
افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره
انهضاض شکسته استعراض بگذشتن و صبر را نیز آید و بخشش کردن
و عرضه کردن خواستن استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن استیفاض شتاب
رفتن و راندن استحواض جمع شدن آب در حوض استقضاض درست شدن
ارفضاض پاشیده شدن آب و الم بدان ماند ابیضاض سفید شدن
ارض زمین و نشیب هر چیز موضع دست و پا از چهارپا و جانوریست که بزبان جبل
ببث گویند اریض سزاوار و رضز درشت شوا ضع پاک ابیض گوشت تمام تا تحته اقفض
درست اعضض کم دادن افیاض فیضها امراض بیماریها اعراض بارها و چیزها ابیض
سفید و شمشیر اوض و احیتر افاض بیلدها میوه رسیده درخت خرما انواض و اودیض
چاه بلند احضاض پناه گاه ادفاض شتاب کردنها و گردها احریض یکنوع دست شتر
توبره زر و تشو بندند اکثر هست کراز امر غضنفر گویند انقض مادر اباض جمع اباض
ریسمانی که بآن مرح دست شتر توبره بار زر و تشو بندند تا دست از زمین بر ارد ادا افواض

کننده و ستر از موی یا ابریشم

ارط بیرون آوردن ز بیخ درخت ارطی را احیط اوار کردن پالان شتر را دراز کردن
شتر از کرانهٔ بار دراز کردن اندرون شکم دار ذکر کردن درخت خرما اقطا کسک کردن

احباط باطل کردن اضباط فراد افتاد اسخاط بخشم آوردن

و ناخوش آمدن اشراط نشان کردن و ساختن و مهیا کردن اسعاط سعوط در بینی

کردن و نیزه بر سینه زدن انحاط دور کرانیدن چیز را ابلاط محتاج شدن و درویش

شدن و مبالغه کردن در چیز خواستن اشماط دو کردن اضراط تیز دادن و تیز

آوردن کسی را و افسوس داشتن اغباط پیوسته شدن تب و پیوسته داشتن پالان شتر بر

پشتش را اعلاط در غلط افکندن افراط از حد در گذشتن و از حد درگذرانیدن

و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط کردن افتادن

و باران و اگرفتن اقساط عدل کردن اسباط دراز کشیده شدن و گستره شدن املاط

رهانیدن و ناگاه مردن انعاط اگر کار اندن اسقاط انداختن انباط بیرون آوردن

آب از زمین احلاط راه صواب جستن و سوگند خوردن انشاط از نشاط و نشاط

انداختن و گره شدن الطاط یار کردن و لخت بستن در کار رود در صفوت احباط فرو

فرستادن ارباط در هلاک انداختن و در کار سخت انداختن که از آن بیرون نتوان

اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور شدن و شتافتن

اختلاط خشم گرفتن و تنگدل شدن اختلاط بهم آمیختن و شوریده عقل شدن اختباط

شب گشتن

شب گشتن پیش مردم تا احتیاط کنند و برگ از درخت فرو کردن اختراط شمشیر از نیام
کشیدن ارتباط وابستن استراط گوارانیدن و ناخ شده اعجمی فرو بردن اشتراط
شرط کردن استعاط دارو در بینی خم کردن اعتباط شتر تن درست را کشتن
و در جوانی بی مرض مردن اغتباط شاد شدن و رشک بردن به نیکوی حال کسی تا
او را هم مثل آن حال شود اهتماط دشنام دادن و نقصان کردن و عزت بردن
اقتعاط دستار بر سر بستن بی تحت الحنک التباط دویدن شتر التقاط برچیدن
و ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و پوشیده
شدن در بودن امتشاط موی شانه کردن انتشاط کشیدن و گشاده شدن
و تند شدن احتیاط نیک نگاه کردن و نیک اندیشیدن و گرد چیزی در آمدن
اعتیاط بالدن نهاده شدن شترچه کر بودن آن التیاط پیوستن اختطاط
خط کشیدن و نشان نباکشیدن و موی ریش برآورده شدن اشتطاط از اندازه
در گذشتن و دور شدن ابنساط گستاخ شدن و پهن
شدن و گشاده رو شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط در میان جماعت
در رفتن و صوت ترانشیدن و کجی بدو رداشتن کسی و چیست رفتن اسب بار کند شدن انطیاط ط
دور شدن انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن انحطاط افتادن و ستایش
انغطاط سطر شدن انغطاط به آب فرو رفتن
استنبط بیرون آوردن مایه علم و مثل آن استمراط ببالغه گریستن استحطاط از بها

افکندن خوشتن استنباط چاه کندن که رسش تنگ و پس فراخ باشد دوور رفتن در چاه ارقطاط
سیاه سپید شدن اعلواط لازم شدن و بجوار چیزی درآمدن و گرفتن و نگه داشتن اخروط
تیک رفتن شتر و بسیار کشیدن سرو سفر اضغطاط سخت غضب کردن ناقط
کنگ اشتراطات نشانها رسانیدن قوم بزرگان و مالها احط فرو افتاده
اضبط ضبط کننده تر و صاحب دو دست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند ابط بغل اباط جمع اربط
مرد بزرگ او را فرزند نشود اوسط میانه میانه تر راست تر و نیکوتر و فاضلتر اقسط
عادلتر اوقط آنچه بر نقشهای سیاه سپید باشد امرط و امعط و املط آنچه
موی وی اندک باشد انقط دندان از بیخ افتاده اخوط کرد فرو گزیده تر
اسباط شتران ماده که با بچه رها کرده باشند واحد جمع سبط است امرط دزد را هم گویند
و تیر بی پر را هم گویند اطرط بلا پر اغالیط جمع غلطها اشمط مرد دو موی یعنی
آنکه بعضی موی وی سفید باشد و بعضی سیاه اسباط گروهها و فرزند یعقوب پیغمبر و بدانکه
اسباط در بنی اسحق چنانکه در قرآن آمده مثل قبایل است در بنی اسمعیل و نسبت ایشان با اسباط
و ایشان شعوب و قبایل است فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق اخلاط
آمیختها و گروههای متفرق اسماط شلوارهای بی نیفه و کفشهای ناروش اسواط
تازیانها اعیط بلند دراز اسقاط رختها و ستانهای زبون اسواط نوبتها
احفاظ نگاه داشتن و از حفیظ است ح
انغاط رکشیدن و بر نشاندن ایزد کی دن تا شرم خود و بعد از آن فراهم آوردن انکماش
سا ماندن

شتنا باییدن ایقاظ کردن از خواب برانگیختن اغلاظ درشت گفتن اشطاظ چوب در گوشه

جوال کردن و شکافتن الظاظ لازم شدن لازم کردن و دایم ایستادن بکاری احتفاظ نگه داشتن

احتفاظ نگه داشتن انعاظ بلند کردن اغتیاظ خشم گرفتن

استحفاظ یاد گرفتن خواستن و نگه داشتن استغلاظ ستبر شدن

المظاظ سپید شدن لب زیرین اسب احفیظاظ پر کینه کردن

ابتاع پی روی کردن و مطالبه کردن اتباع دررسانیدن و دررسیدن و والی کردن

ابداع نو آوردن و کند شدن مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت دادن و چیزی

سرمایه کردن و سیراب گردانیدن و سؤال را جواب گفتن اتراع پر کردن اتساع فراخ شدن

اتلاع اجداع بد بد لاسیدن و بد غذا کردن اجذاع دو ساله شدن

گاو و گوسپند و اسپ چهار ساله شدن شتر اجزاع بی جزع کردن و زاری کردن داشتن

اجماع اتفاق کردن و بهم آوردن و عزم کردن و همه پستان شتر را بستن اخداع پنهان کردن

اخضاع و اخناع فروتن گردانیدن ادماع بخاک پیوستن ادلاع زبان از دهان

بیرون آوردن ادباع در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و شب ربیع آمدن

و دندان رباعیه انداختن اسب و درست هوا فرزند آمدن و منع کردن ارتاع

چرانیدن ارتقاع احمق بودن اهطاع شتابیدن و دایم چشم بر چیزی داشتن ارضاع

شیر دادن ازماع دل بر کار نهادن اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع

بخوردگی دادن و کودک بدایه دادن و فرو گذار کردن اسماع شنوانیدن و سر بر کشیده شدن

در وقتی که کسی بخواند اشکاع در غضب افکندن و ملول گردانیدن اشراع کشودن
و برافراشته کردن نیزه و غیر آن ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن استساع دور کردن
اضجاع و اهجاع بخوابانیدن و آرامانیدن اضراع فروتن گردانیدن و شیر از پستان
چکانیدن گوسفند یعنی انداشیدن استماع درخشیدن اطلاع دیده ور گردانیدن و قی کردن
آدمی شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سوراخ گذرانیدن اطماع در طمع انداختن اقواع
تبرسانیدن و بفریاد کسی رسیدن اقواع از کوه فرو آمدن و بکو رشدن و سر اشیب
رفتن و کافی شدن و فرا آمدن در جار و بدر زبانی کردن جهت رسیدن و نیکویی از
کسی جستن افظاع دشخوار آمدن افطاع چیزی یکبار دادن کسی و اجازه دادن نبریدن اقداع
باز داشتن و باز ایستادن اقلاع فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین مال بکسی دادن
اقشاع شدن ابر اقلاع باز ایستادن و کسی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته گردانیدن
و باز داشتن و باز ایستادن انصاع ظاهر کردن مانند الحمر و مقرر کردن اصلاع سر دادن
و گران شدن بار اقناع خورسند گردانیدن و میل دادن ظرفی را تا آنچه در او باشد بریزد
امتاع برخوردار گردانیدن و بی نیاز شدن اصاع بسیار شدن گیاه انقاع در آغشتن
و سیراب گردانیدن اهطاع شتافتن اهماع حرص انداختن لرزانیدن ایجاع بدرد
آوردن ایداع امانت دادن و واجب گردانیدن ایزاع در دل انداختن و در حرص
انداختن ایساع توانگر شدن قوله تعالی والسماء بنیناها بأید و انا لموسعون و تنگ کردن
ایناع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن بول و پراکنده کردن و بیرون آوردن

شعاع

نتعاع از خوشه و نسع بیخ خوش باشید ایضاع انداختن ایقاع شبیخون کردن ایناع
رسیده شدن میوه ایفاع بلند شدن ایلاع سخت حریص شدن

ابتداع چیزی نو آوردن و ابتدا کردن و آب از چاه برآوردن ابتلاع تا ما بیده فرو
بردن اتباع پیروی کردن اجتماع فراهم آمدن احتلاج فریفته شدن اختراع
از نو کار کردن و سخن دروغ گفتن اختشاع و اختضاع فروتنی کردن اخدلاع
واخریدن زن خویش را بمهر اختزاع بریدن ادراع زره پوشیدن و جامه پوشیدن زن
ارتباع در بهار و چرا بیرون ارتجاع شتر فروختن ارتداع آلوده شدن ارتضاع
شیر خوردن ارتفاع بلند شدن انقلاع بازداشتن ازدراع تخم کشتن استماع
گوش دادن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکوئی کردن اصطباع ردا
از زیر بغل برآوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع
قوی گشتن بکاری اطلاع دیده ور شدن اقتصاع تمام فراگرفتن التساع دم
را در میان ران گرفتن سگ افتضاع رسوا شدن و اقتناع هم میگویند
افتراع بکارت دختر بردن اقتراع قرعه زدن و برگزیدن اقتطاع پاره از چیزی
بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب از کوزه تمام خوردن اکتناع جمع آمدن
اقتباع سر ضبک در هم گرفتن جهت آب خوردن التطاع تمام آب میدن انچه در ظرف
است التذاع بحث در بر گرفتن و سوخته شدن التفاع چادر بر سر گرفتن و سبز شدن
زمین بگیاه التماع درخشیدن و کم بودن رنگ ابتیاع امتقاع و ابتقاع و التقاع

گونه نکو دانیدن امتناع قوی گشتن و واستیاده امتشاع ربودن انتجاع کیا واب جستن انتزاع بیرون اوردن انتفاع سود برداشتن اهتزاع نوزیدن اتداع سباز زیستن اتنزاع واستادن اتساع فراخ شدن اتضاع فرو مایه ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق

انخزاع وانخلاع بر کنده شدن

وجو بیده شدن اندراع دریش رفتن ابن خلاع بیشنده و در حدیث شروع کردن انصلاع وانضلاع شگافته شدن انقطاع بریده شدن انقلاع بر کنده شدن انقماع زلیل و خوار کردن انطیاع فرمان بردن انجفاع نرم درست شدن انلاع بیرون امدن زبان و پیش امدن شکم انغیاع در خود پیچیدن وافغان کردن انقشاع واشدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انضیاع واگردیدن وشتاب رفتن و پراکنده شدن انبیاع بر انگیخته شدن انساع روان شدن وکداختن انقطاع نم کردن وخون از عضو امدن استبداع عجیب وطرفه شمردن استبشاع ناخوش امدن استبضاع سرمایه کردن استشباع پرور کردن خواستن استجماع فراهم کردن خواستن استرخاع واداشتن خواستن استرجاع وا پس شدن و وا پس شدن خواستن انا لله وانا الیه راجعون گفتن استنقاع سیراب کردن و اکیدن ریگ داشتن استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور

گشتن

کشتن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استقراع جستن ماو کاو استیلاع
چیزی بنهان یکبیرادن و امانت نهادن خواستن استبراع دل دادن خواستن استیا ٤
فراخ شدن استیقاع چشم داشتن چیزی را
ابتداع مهیا شدن برای کاری احلنقاع سطبر شدن ادنقاع گریختن اسلنقاع
درخشیدن افرنقاع دور شدن اقرنباع خود را از هم کشیدن از سرما
اتباع پی بردا اطباع مهرها و سرشتها و جویها اشباع پی روان و مانندها و مقدارها
اوضاع حالها اوزاع مردان ضعیف فرومایه اسجاع و اساجیع سخنهای
با قافیه و آوازهای کبوتران و این هر دو جمع سجع اند اسروع نقش و خطی که بر کمان
باشد و گیاهی که از بیخ درخت و تن درخت دو بیدو کرمکی سرخ که در تره و سبزها نشیند و گفته اند
کرمکی است سر سرخ و تن سپید که در ریگ می باشد و بدان تشبیه کنند انگشتها را
اساریع جمع اقطاع پیکانها و کوتهها از تیرها ادباع منزلها اوجاع دردها
اسماع گوشها انواع گونها اقواع جایها رز ببوند که دران درخت نروید و چیزها که
دران خرما یا گندم کنند اقساع کلا اشجع دلیرتر و پنج انگشت که بکف دست پیوسته و یکنوع
مار است اشاجع اهقع که بر سر که در گردن بار زمانده باشد ابلع دراز گردن
اجدع گوش بریده و بینی بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهاش بهم نیاید در
وقت سخن گفتن اصقع آنچه در سر او سپیدی باشد اخدع رگی است ایدع زعفران
اصیلع مار باریک کردن اصبع و اصبع انگشت و نشانه نیک اصابع جمع اسبوع

هفته و هفتها ارباع چهار اصدع فرمان بجا آوردن اخضع آنکه افتادگی
وارد قاده ضع انکه گونت آنکه دارد بر کفل وران اسطع دراز کردن امّع
امّع مرد ضعیف رای اصلع مرد داغ سر و آنکه موی سرش تنک باشد اضّع
خورد گوش و تیز خاطر انقع سیاه موی اقطع بریده دست اجمع واکتع
وابتع وابصع همه ابقع ج بقع رگ که نقش سیاه و سپید باشد و کلاغ بلطع الطلع
آنکه اندرون لبش سپید باشد انزع آنکه موی پیش سراو ریخته باشد
اذوع نیکو و اوسع فراخ تر ابضع احمق را نام کوینا اشنع بدتر
وسفاهت کننده ترارفع بلندتر
ابلاغ رسانیدن ارداغ نم پیدا کردن و ترشح باران زمین گلناک کردن
رسیدن و در گل ماندن و نمناک گردانیدن و طعام دادن و عیسکران اسباغ
تمام کردن و فراخ خوابانیدن امراغ آب دهن ریختن و تر آب کردن خمیر راد
میده را صواب گفتن افراغ ریختن اصباغ خوابانیدن ابشاغ اندک
کردن اتیاغ هلاک کردن ایزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه بدفعه خوردن بیرون
آوردن ادباغ چارواران هاکردن با آب خوردن دوداً ایلاغ حوض لوب
سباغ دادن اصطباغ نان خورش گرفتن
اندباغ دباغت یافتن پوست انصباغ رنگین شدن
استفراغ تمام توانائی خود را کار بستن و بیرون آوردن و تهی شدن بدن خواستن

از فصلار

از فضلات اندرون استیلاغ از سرزنش باک نداشتن استماغ صمغ

از درخت بیرون آوردن   ادغاغ آدمیان زبون

و بشهار بغلاو بنهار را بنها اوذاغ مردم ناتوان و بندقها افزغ بی

شغل اصبغ اسبی که طرف دم او سپید باشد اسب پیشانی او سپید باشد و سر دم

او سپید باشد اصباغ رنگها و او جمع صبغ است اباغ نام چشمه ایست اصیغ

اگر معاش او بخوشی و فراخی گذرد و سال فراخ نهر

اُف زحمت و آفت رسیدن

الف هزار دادن انف بر بینی زدن و به بینی رسیدن خبر و بدرد

آمدن بینی بینی کوایستادن آزف نزدیک شدن انف پرور کردن آزف

و ازوف نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسف اندوهگین شدن بر تره

شده و خشم گرفتن ایف خوگر شدن انف ننگ و عار داشتن و سابق شدن

اتحاف تحفه دادن اتراف نعمت دادن و از این جاست قوله

امرنا مترفیها ای منعمها اتلاف نیست کردن اجحاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ

گرفتن احراف لاغر کردن و نیکو حال شدن و بسیار مال شدن اخراف در پائیز

در رفتن و در پائیز زائیدن اخطاف خطا کردن و در لیز دیدن ازحاف

مانده شدن و مانده کردن ادراف شتابیدن و در حرص انداختن ازعاف

الحال کشتن ازهاف انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن و بردن اسعاف بر آورده

فرو گذاشتن و تاریک شدن شب اسلاف تاریک شده شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده

و غیر آن و چراغ و اگرفتن و روشن شدن صبح و گشودن در احصاف استوار کردن و

دوبیدن احلاف سوگند دادن اخلاف وعده دروغ کردن و حلق باز دادن و

آب بر کشیدن و بوی دهن متغیر شدن ادناف لاغر کردن و لاغر شدن و سستی کردن

شدن اجحاف چیزهای دروغ افکندن و لرزانیدن زمین و در رفتن در چیزی ارساف

شتر و بند نهاده رها کردن ارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن و کسی را با خود

سوار کردن بر پشت مرکب ارعاف خون از بینی آوردن و شتابانیدن و مملو کردن ارهاف

تنگ کردن ازلاف نزدیک آوردن و فراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن و از

ستادن

حد در گذشتن و بی اندازه خرج کردن اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فر

و پیش کردن در چیزی و پیش بیع کردن و پیش چیزی دادن و بیع سلم کردن استاف

۹

استوار کردن و درویش شدن اشراف از بالا نگریستن و واقف شدن چیزی

و دیده و رشدن و بلند شدن در بالای چیزی رسیدن اضعاف ضعیف شدن و افزون

شدن و صدا و ندا افزونا شدن اطراف طرفه خوش آینده آوردن اظراف بچه ظریف

زائیدن اضعاف دو بالا کردن و ضعیف شمردن و افزون کردن اطناف به سر

کوه بر آمدن اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن انقاف بخشیدن و بسیار خایه

شمردن موی هنوز و ملح و نثر و استخوان بکشادن تا مغز آن بیرون آورد و اعصاف

هلاک کردن اعجاف لاغر کردن اغداف پرده فرو گذاشتن انشاف

کشف

تعکّس شیر گشتن اهناف آهسته خندیدن القاف سر دو چه فروبردن مرغ
اهداف شرف شدن اعضاف تاریک شدن شب اغلاف در غلاف
کردن اقراف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک شدن اکناف
یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف لطف کردن و مردن مرد ابوشتر
در فرج ناقه اعجاف لاغر کردن انزاف در سر باختن و در سر دادن
و بست کردن و به بیعت است قوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون
و مست کردن و مست شدن و در رسیدن شراب و مال و آب چاه
بکسی در سانیدن انصاف داد دادن ایجاف براه بردن ستور و کار
کردن بر ستور و ستور را ایجاست قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب
و تاختن ستر و ستور و مغرانه رفتن و درد کرفتن کما قال الله
احقاف صوب سر ... به مرد عن کذا ستی ایغاف سخت دویدن لخفاف
سبک بار گشتن انغاف سخت داشتن و سخت شتاب رفتن اسفاف تره بار
کشتن و چیزی بر جای انداختن و تنفر شدن و دارو بر جراحت نهادن و تتبع
کارهای باریک کردن و چیز از بس کثرت ... یافتن و دایم نگریستن اشفاف
افزونی نهادن اعفاف بپرهیزکار کردن الیاف الفه کی کردن و بخشم
آوردن ایجاف پالان کردن ایکاف به همزه فاء الفعل چیکی بندن
ایلاف خوگر شدن و هزار شدن و هزار کردانیدن

احتراف حاجت بیشتر شدن احتجاف خفه و از چیزی بازداشتن اختراف میوه
از درخت چیدن اختلاف ناموافق کردن و پس کسی شدن و آمد کردن و باهم
در رفتن اختطاف ربودن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پس اسب کسی
نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ار
ازهاف شتاب نمودن و در رفتن اشتراف بلند شدن و برابر خواستن
اضطراف حیله کردن اطراف چیزی نو گرفتن از مال و هر چیز باشد اعتراف اقرار
دادن و صبر کردن و بچیزی رسیدن اعتساف بی‌راهی رفتن اعتصاف کشت
و زراعت کردن اعتکاف گوشه گرفتن جهت عبادت اعتلاف علف خوردن
اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن بدست خط اقتحاف [illegible]
اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی برآمدن التحاف چادر سر در گرفتن
و خود در جامه پوشیدن التقاف فرو آوردن و برچیدن و گرفتن انتتاف
بر کنده شدن موی انتعاف بیرون آوردن انتداف [illegible] پنبه
انتساف بیرون آوردن انتساف بودن و دیگرگون شدن و برکندن
و پوست واکردن انتشاف دیگرگون شدن و در خود چیدن آب و [illegible] شیر
آشامیدن انتضاف مکیدن انتصاف نیم شدن و داد ستاندن و مغنم
بسر انداختن انتکاف از باران گوشتی انصاف صنعت کردن و بصنعت
موصوف شدن احتیاف در میان چیزی شدن اجتهاف بسیار گرفتن استیاف

بوی کردن

نو بر کردن چیزی را و هلاک شدن اشتیاف سبو ملند برداشتن و سبق بخم کردن

اصطیاف بتابستان جایی مقام کردن اطّیاف طوفه شدن خیال در خواب

و تعفار حاجت رفتن اقتیاف از پی رفتن اصتعاف موی از روی خود برکندن

و تمام خوردن هر چه در دیگ باشد ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر

فرستاده استغاف بافتن یک گز با داف شدن دارد بر چیزی استفاف آب کوزه

تمام خوردن اصطفاف بهم رسته شدن اعتفاف اندک خوردن و اندک چیزی رنگا

کردن التفاف درهم پیچیده و درهم جستن و بسیار شدن ائتلاف با یکدیگر

شدن ایتناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کار

انجعاف

برکنده شدن انخساف پوشیده شدن و گرفتن ماه و آفتاب انحذاف خم شدن و میل

کردن و شکسته شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف

برو درآمدن و برگردیدن انکشاف وا شدن

استحصاف

استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن در بج استحلاف

سوگند خوردن خواستن استخلاف بجای کسی ایستادن خواستن و خلف کردن کسی

و خلیفه کردن و آب بر کشیدن استرداف از پی درنشستن خواستن استرعاف

در پی شدن استسلاف پیش کردن خواستن و بیع سلم کردن خواستن و به پیش

چیز خریدن خواستن استشراف سر بر داشتن برای چیز نگریستن و دست بر ابرو

نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره نسازد و چیزی را انگشت دیده شد کرد

در پیش چیزی آمدن استصراف گردانیدن استضعاف ضعیف شمردن

استطراف گرد آمدن خواستن استعراف خود را شناسانیدن و استرعاف خون برآوردن

از بینی و پیش رفتن اسب و پیش گرفتن استعطاف مهربان کردن و خواستن دل

بدست آوردن استقذاف دشنام دادن و خواستن استکشاف

وا نمودن خواستن و خبر دادن و خواستن استنظاف پاک شمردن و هم ستدن

استهداف نشانه شدن و خود را نشانه کردن استنکاف بیکسو ایستادن

و ننگ داشتن از چیزی استیکاف چکیدن استیداف چکانیدن

استیصاف صفت کردن غلام و غیره خواستن استیقاف

ایستادن خواستن استخفاف سبک برداشتن و سبک گردانیدن

استدفاف تمام دادن و تمام شدن و راست ایستادن و ممکن بودن

و آسان بودن استطفاف بر بالای چیزی آمدن و ممکن بودن و آسان بودن

استعفاف پرهیزکاری کردن استقفاف فراهم آمدن استکفاف

دست بر ابرو نهادن تا چیزی دیده شود استنطاف نوار سر گرفتن

اطرهفاف تمام و نیکو شدن ادرعفاف گرشتن

احرنفاف سیک کردن برگشتن و درشت شدن

انفنبی واول چیزی و بالای کوه پیشتر آمدن بینی گی شدن

و ظرف چیزی مغبر که قوم ... چیزی انف و انوف و آناف

ع انف

جمع انف که بینی بود کنند انوف که بینی او خشمگین بش انف لولو قرو تمام او ست
و سابق اف و اُفّ و اُفٍ و افا تفّ زمرداری و اسم فعل هم باشد بمعنی
اتضجر بمعنی تنگ دل می باشم ولیکن لفظیست که بدر او تنگ دل و سرگران شده باشند
و او را عیب کنند کما قال الله تعالی والله لا تقل لهما اف
بمعنی منتفام هم امد الف تلد الاف والوف جمع اسف غضبناک
اساف نام صنمی در دو کیه بر زبر اسوف لکه رلوانده ولیکن شد دل و توداری
اسیف بنده و تابع و مرد درد و خشمناک و برانده و انکه دائم ضعیف و لاغر باشد
احنف کج پای و انکه بر پهلوی پا رفتو و انکه هر دو انگشت پای خمیده باشد اذلف
انکه سر بینی او دراز نبش و باریک باشد اقتف اصبع دلسپر سرا و سپید باشد
و موخر تو کوشت و دست بر کتش اسقف دراز خمیده اعجف لاغر
اعرف اسبی دراز گردن باشد و شناخته شده ترا اعضف فرو هشته گوش
و سست گوش اقلف و اغلف ختنه ناکرده و اغلف فراخ زانهند
اکشف که از دو طرف سر او موی رفته بش و انکه موی پیشانی او بر رخ باشد
و انکه بیسر جنگ رود اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسپی که یک چشم او
سیاه بش و یک کبود و سری که ازاد فراخ بش اخیاف انواع ادیان و برادران
که از یک مادر باشند و پدران مختلف اکاف پالان اکف جمع ادف
طرفها و صداهای چیزی و او جمع عرفت است الف والف والیف

خورا الآف جمع الف است احصف سیاه سپید ارجاف خبر دروغ
اراجیف جمع اهیف باریک میان الف گرفتن زبان و کاهل دستر گفتن
اعراف تو عیبت از عرفا و پشتها ریگ بلند و منزلها که میان بهشت
و دوزخ است و یا لبها اسبان اشراف بزرگان اجلاف مردمان
فرومایه احلاف یک قبیله اند از قوم ثقیف و هم عهد کنند اوطف آنکه بسیار
موی شده دارد و آنکه بسیار موی ابرو دارد و فراخ و نرم اطراف کنارها احقاف
ریگ پشتها کج شده و بسک کرده و دیار عاد کما قال الله تع اذ انذر قومه
بالاحقاف القاف والجاف کنارها چاه اسقف مهتر دین کما تعالی
اسقف النصاری احرف جمع حرف است احراف مال بسیار و طرفها و شتر لاغر
ماده لاغر اخسیف زمین نرم اخاسیف جمع اصلف مکان سخت اضعاف
مانندها و مثلها و دربرابرها اضیاف مهمانان اصناف گروهها الطاف
نوازشها اعطاف مهربانیها اکناف پناهگاهها الفاف درهم پیچیدها الف
پی رو اسیاف شمشیرها کنارها و یا بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین
اوقاف ملکها که فقرا و جله و مزارات مرحمت کنند اسکاف کفشگر
و صنعت کار اسکف بلکه شین حشم و کفشگر انف چراگاه که هیچ
چیز از او نچریده باشد و کاسه که هیچ کس از او آب نخورده باشد اخلاف پس ماندگان
و سرهای پستان اسلاف پیش رفتگان اصف لبن او صلف صفتها

اصلاف

اصیداف صدفها اقذاف دشنام دهنده الطف خوبتر نازکتر و باریک
تر
اباق
گریختن کما قال الله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اوق گران شدن در وزن
الق دیوانه کردن ارق بی خواب شدن انق شاد
شدن و بغایت خوب شدن ازق تنگ شدن افق رفتن و بغایت کرم شدن
افق دباغت کردن پوست
ابراق رسانیدن احلاق
گرد چیزی در آمدن احراق بوز آمدن احماق احمق زائیدن و کسی را
احمق یافتن احناق کینه در بغض و بخشم آوردن و باریک میان شدن
و لاغر شدن اخراق حیران گردانیدن اخفاق تهی دست ماندن اخلاق
کهنه کردن و کهنه شدن ادهاق پر کردن و ریختن اذلاق آب در
سوراخ سوسمار کردن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ و شتاب انداختن
تیر و سنگ داشتن ازراق رو بانیدن و بیرون آوردن ارشاف
تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارباق از برای
بره و بزغاله کردن بند ساختن ارماق لیست کردن در بغض کردن املاق
سخت آواز کردن ارناق تیره گردانیدن آب ارهاق در رسانیدن
و تاخیر کردن نماز دشنام بانیدن و به دشخوار داشتن و در خواستن و دشخوار ازلاق
خیزانیدن کمتر دن سوی انهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق و دور کردن

وکهنه شدن جامه کمابید کشدن خمیده شدن پستان ارشیا اشراق روشن شدن
ودر کمین ماهی در رفتن ودرخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق
سر شتر کشیدن بستن بمهار بر داشتن شتر بجای دراو بختن مشک اصداق کاوین
کردن اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن ودر را کوفتن
و کوسپند را روزی یکبار دوشیدن اطفاق اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی
افکندن و پوشانیدن اطراق بغایت دادن ایغرار الغری و چشم
در پیش افکندن اطلاق رها کردن از بند و روان کردن و کشادن و بزبان
آوردن سخن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ آور شدن و بیخ بزمین فرو بردن
و بعراق رفتن اعلاق در چیزی آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی را
علاقه کردن اعناق فراخ رفتن و در گردن قلاده کردن اغراق غرق
کردن و کمان پر کشیدن و تمام کشیدن اغلاق در بستن افراق از بیماری
به شدن افتاق واشدن ابر و پیدا شدن ماه از میان ابر افلاق
بغایت فصیح شدن در شاعری افهاق پر کردن اهزاق بسیار خندیدن
اقلاق بی آرام کردن الحاق در رسانیدن و ساختن چیزی پیوستن و پی روی
کردن و بچیزی دا بستن و در رسیدن اماق گریستن و خشم کردن الزاق
والصاق والساق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن املاق درویش شدن
انزاق بر جهانیدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه دادن

و درویش شدن ایباق هلاک کردن الساق ستر را بر کردن و بسیار بار شدن
درخت خرما ایثاق استوار بستن و استوار بند کردن ایداق انبوه جستن
مار ه جرا ایراق برگ آوردن درخت و نبات غنیمت و نیافتن شکار
و بحجت بر رسیدن انقاق بسیار گفتن احقاق برحق داشتن و تحقیق
دانستن ادقاق باریک گرفتن ارقاق تنک کردن و تنک گرفتن و تنک گرا
اعقاق ابستن شدن اسب
احتراق سوخته شدن اختراق برفتار دریدن باد و فرا رفتن
در دروغ اختلاق فرا بافتن دروغ و معتدل شدن تمام آفرینش شدن
و از نو کار کردن اختناق بگلو گرفتن و چیزی در رافتن و گلو گرفتن
ارتاق روز روشن شدن ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و چیز باری گرفتن
استباق پیش گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن کالقول لیه تعالی ذهبنا
نستبق استراق دزدیده گوش فرا داشتن اصطفاق بهم وا
کوفتن دار از دار چیزی رفتن اطراق برهم پیچیدن شدن پر مرغ
اعتراق اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق
عاشق شدن و بچیزی وابسته شدن اعتناق دست بگردن
همدیگر کردن و بجد بکاری در شدن افتلاق از یکدیگر جدا شدن
افلاق عجب بمعنی التزاق و التساق و التصاق

بچیزی چسبیدن امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق فراهم آمدن و تمام
شدن انشاق قاق کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن و بی موجب کاری واقع شدن
و سیر شدن و یکی شدن استباق رندیدن اشتیاق آرزومند شدن
اعتیاق باز داشتن احتقاق با یکدیگر خصومت کردن و لاغر شدن و گشتن
انتیاق برگزیدن اشتقاق شکافتن سخن از سخن و بیرون آوردن سخن
از سخن و نیم چیزی ستاندن امتقاق مکیدن بچه تمام شیر پستان را ائتلاق
درخشیدن امتذاق در خشم گرفتن انعساق ویران شدن سینه آب
بسیل انبعاق ناگاه در آمدن که از آن شغور رسید و بسیار گفتن سخن
انبلاق گشاده شدن در انسحاق سپید شدن انخناق بگلو گرفتن
چیزی بر آمدن و بدان مرده شدن و بگلو گرفتن چیزی را اندحاق رندن
از شکم بیرون آمدن انخراق در بلا شدن اندفاق ریخته شدن
آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام از شکم بیرون آمدن و در پیش
رفتن و پیش در آمدن اندعاق ترسیدن انصفاق از چیزی گردیدن
انمحاق کم شدن ماه احمق شدن و کهنه شدن جامه انطلاق
رفتن انفراق انفلاق شکافته شدن انملاق و جا بکسی
بیرون و هموار شدن و خلاص یافتن انبیاق با چادر آمدن
زنانه و گشوده شدن و فرو آمدن اندهاق در رفتن در جائی سرحصف

انعاق

انفعاق باز گردیدن انفهاق شکافته شدن انسیاق روان شدن
انفیاق سوفار شکستن اندفاق کوفته شدن انشقاق وانعقاق
شکافته شدن و پراکنده شدن انبعاق واشدن ابر و شکافته شدن
استحماق احمق شدن استطواق شتر نر بهار بر
اندامتن خواستن برای ابعر استرزاق روزی خواستن استطلاق گشوده شدن
شکم استغراق همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و بتمام توانائی خود کار کردن استعلاق
تشبه شدن در استحلاق دعوی فرزندی کردن کسی را از نسبت استنساق آب
با دم بینی باز کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن
بیرون کشیدن استنواق ناقه شدن نر شتر ماده شدن استیثاق استوار
کردن خواستن و استوار کردن استبداق زر خواستن ماده حرف و البتن بمنزل حر
استساق فراهم آمدن و تمام شدن و راست شدن استیفاق ترفیق
خواستن استحقاق سزاوار شدن استدفاق باریک شدن استرقاق
تنگ شدن و برده گرفتن الملقاق
ابق رنگ شدن ازرقاق کبر چشم شدن ارمقاق سست شدن
اربقاق کبر چشم شدن
ارمیفاق سست شدن ابرشاق
شاد شدن و شکوفه کردن درخت ادرنفاق شتاب کردن شتن

اخرنباق خارش شدن

اخلیلاق هموار شدن و یکسان شدن و راست ایستادن و کهنه
شدن اخریراق دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک
ارق بیخوابی افق بلوغ کرم افیق
برتر کردن بخشش از تمام لشکرها باشد افق جمع الفا گر الق جمع
الق بیندیه لام درخشنده انیق خوب عجیب الوق مرغزاریست افق
کناره جهان و کناره آسمان آفاق جمع و افق چیزهای راهم گسیده اشق اماعق
طرفهای بیدان افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد ابلق و تمیز سخت
درخشنده اباریق جمع ابریق دیبای زر اعنق دراز گردن چیزی که
بلند باشد و سنگی که زرگران او حلقه باشد ابق ابی گریزندها ارات
موضعی است ابلق سیاه سپید و سیاه سرخ و نام قلعه است امحق نوعی
سپید احمق بی عقل احرق آنکه هیچ کار نتواند ازرق کبود و گربه
چشم و ... احلق چنین خلق و هموار است ق فراخ دهن
اطرق سست اعناق بزرگان قوم و گروهها ارنق دیوانه
اوق بار گران و نام موضعی است اورق کبود رنگ و سنگی که بران
نهند اهراق فرو ریختن و در اصل اراقه لغت است ابرق
آنچه مرکب باشد از سنگ و ریگ و گل اباریق جمع وارق
ریسمان دو رنگ و هر چیزی که در و رنگ سیاه و سپید

باشد اهم گویند

بشرو هم گرسیدن ارماق سنت اسنو و سنا قتها امهق سپید اصیق
ننگ ترادق دراز کردن اسوق بیکوساق و دراز ساق افوق
تبرسوفار سکن اشق و امتق و دراز احضوق کیند زبین و سکا قنه
ان اخاقیق جمع احلدن حز بهادق بارمیزادق بارمیزو شفق
تراسبق بشبزاحق سزادارز
افك برکرراسیدن و زدن ادك اسیمارن
وبربای راشتن رحیدن سشنر درخت ا لك راو شوه کیزرا افك روغ
کنعتق و دروغ رسبتن و بر پای داشتن الولك بنعام رسنیدن ادك
اسیدن و ارام گرفتن و درخت را لرحیدن شتر
ابن لك حسنبا سیدن احتاك از مسقم گرانیدن روزکار بر مردم را اشولك
بر جار شدن درخت و عزا ادراك دریافتن و رسیدن بکبری دو بیدن و رسیدگی شدن
ادتاك شتر را راه بردن اسلاك دراودن چیزی در چیزی اشراك
انبزار دادن و انباز کرانیدن اصحاك همراه شدن امساك واالستن
ونگاه داشتن و حنك برزدن و باز داشتن املاك زن دادن و پادشاه کردن
ونیک سرشتن اردا هلدرد شبکران انیشاك زنها شدن
ابتل
ارکالمة بازان حجرز بازلدن
و برسینه انداختن و درشهب سینه بندان البشالة دروغ گفتن

اتوال کمیدانستن احتبال بند شمار ستین احتنال حوردن
ملخ نبات را و از مودن و از بن برکندن و غالب برگردانیدن و استوار گردانیدن
و لسبب نهادن بر ریسمان از ادرال بهم دگر رسیدن ارتبال اسیخته
شدن در کار سخن افتادن اشتبال بهم در رفتن اختتال
جامه پوشیدن اشتزال انبار کردن اعتزال جمع شدن امتیار
جنگ زدن انتهال حرام خوردن اهتنال برده دریدن و حرمت
کرستن اسدال موال کردن احتکال خرد انجیز خار بدن
و با کسی کوشش کردن استکال کرشیدن اصطکال بهم و اکوفتن
اتکال اعتمادی و عیبی کردن و اشتغول شدن افتکال جدا شدن
اینفال بر گردیدن امتکال گمیدن ارتکال سخن اشتغر کردن
چنانکه نتوان فهمید
انسلال
در آمدن چیزی در چیزی انهمال کریستن و مبالغه کردن انهتال در
شدن پرده انهکاک فراخ شدن انفراک سست شدن منکب یعنی دوش
ادمی انفکاک ابهم جدا شدن دارا شدن
استدراک دریافتن استمساک چنگ زدن استهلاک نیست
کردن استرکاک ناخوش شمردن
ارمکاک
سخت سرخ شدن چنانکه سیاهی مایل باشد

خشم کردن اصمکاك اصبیکاك گیاه اورشدن وسبز وسیراب شدن
گیاه احلیلال سخت سیاه شدن
اسحنکاك تاریك شدن وسیاه شدن اعلنکاك جمع شدن
ادآك درضر است ادك متکلم نفس است افك دروغ افائك
جمع افاك دروغ گو وگرداننده ادیك رود خانه هست ارائك تختها وتکیه
دلختها اولئك ایشان املاك ملکها وفرشتگان اذناك کردر
قرآن آمده است یعنی علمناك آکتك بغایت گرم اسلك که درقرآن
آمده است بمعنی اذخل است اعفك وانوك ابله احلك آنکه زانوهای
خود بطرف هم فروکو بد در وقت رفتن اداك که درقرآن آمده است دریافتن
ودرسیدن اودلك ادمیان خلق عالم اوشك فعل ماضی است بنای
مقاربة یعنی شتاب کرد ونزدیك شد وزود شد ایالك تر الرمردی
ایالك تراکرنی ایلك بیشه اسك خود گوش وبیگوش انك سبب قلع

اجل جنایت وجریمه کردن وبرانگیختن شتر افول
فرو رفتن ستاره اکل واکال خوردن امل امید داشتن اهل
سزاوار شدن وکدخدا گردانیدن وابدان کردن وکدخدا شدن اهول
کدخدا شدن وخوکر شدن اصل در شبانگاه رفتن افل وایال بازگشتن

وبصلاح آوردن وسیاست کردن وغلیظ شدن
آل والال الییل نالیدن بیمار ومتغیر شدن وفاسد شدن وشتاب رفتن
ودرخشیدن آل بمعنی نیزه زدن هم آمده است والیل وا کردن آب را
هم گویند آنال بزرگی یافتن ازل تنگ شدن وبازداشتن وعیب کردن
ازل دروغ گفتن ۲ ابخال بخیل یافتن
کسی را و بخیل شدن و بخیل کردن وبه بخیلی نسبت کردن ابدال بدل کردن
ابسال بجواری گذاشتن و گرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن بسلامت
داشتن ابطال باطل کردن و باطل داشتن ابقال با تره شدن
زمین ابهال شتر را بی بند گذاشتن و سر بستن شتر نا بسته
گذاشتن اتبال فانی گردانیدن اثقال گران کردن بوزن و گران
شدن دگران بار کردن و گران بار شدن انغال حی لینت کردن انکال
بی فرزند گردانیدن و نا بهره کردن بی فرزند اذحال واژعال
ش دکردن احضال تمام کردن بکنی احجال زنجیر بستن ماده
احفال روییدن شتر مرغ در کفیق از چیزی و شتاب کردن و بدر
بردن باز چیزی را احال حمله کردن و خونه کردن و سپید شتر شدن
احبال آبستن شدن احقال برآمده بنک و دردن گشت احجال
مید بردن انلاوی و عیران و شیر شدن گردانیدن دو باز شدن

[illegible]

کیاهی

کیاهی که انرا حمض گویند وبسیار گیاه شدن زمین احکال مشکل شدن
احضال تر گفتن اجال کم نام گفتن ادخال درآوردن و دربردن
اذبال پژمرده وناقص گردانیدن اذهال مشغول گفتن اجال
پیاده گفتن ارجال راحله بکسر دادن ارعال سخت نیزه زدن
ارذال فرومایه گفتن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن موی ارقال
بشتاب رفتن شتر ارمال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و بی توشه ماندن
اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن دارو و بنرمین رشت
رفتن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن
شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند اشعال آتش
افروختن و پراکنده شدن واندودن بچیزی و پراکنده ریخته شدن
آب و خون از چیزی اشکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور
اشمال بجانب شمال رفتن و برچیدن و در باد شمال رفتن اطفال
با بچه رفتن اعوال واویلا و حریص شدن و زاری سخت کردن ادغال وازغال
گیاه شور برآوردن زمین و شیر دادن زن فرزند را و کم شدن شتر از چراگاه اعجال
شتابانیدن اعقال خردمند کردن و سخن دریابانیدن کسی را اعمال
کار بستن کسی را و کار کردن اغزال به بزرگی رفتن آهو بره و گردانیدن دوک چرخ
اعفال غفلت گردانیدن و فرو گذاشتن افضال فضل و بخشش کردن و نیکویی کردن

وافزون اوردن اقبال پابند اینی کردن وبسوی چیزی کردن وروی کسی را بسوی چیزی کردانیدن
وسعادتمند شدن امحال شیر بسیار دادن اسلال فرو گذاشتن اقتال
بکشتن دادن اقفال قفل کردن وخشک کردانیدن اکفال پابندی چیزی کردن
اکسال انزال کردن در مجامعت اصهال رطب شدن خرما امصال
پاسند کردن مال ولبعث طرف کردن ان وبچه انداختن زن وکم شدن ان اسجال
پراب کردن وچیزی بخشیدن ومباح کردن اکمال تمام کردن امحال
قحط سالی وخشک سالی رسیدن ودر قحط شدن امهال زمان دادن انحال
لاغر وضعیف کردن انزال فرود فرستادن وفرود اوردن امغال سخن چینی کردن
وبکسال دوبار زائیدن گوسفند اسبال اشم پابوی پر انداختن حیوان
انعال نعل بستن ایضال سنان از نیزه یا پیکان از تیر وشمشیر دست بیرون
کشیدن ایهال شربت دون دادن وسیراب کردن اهمال فروگذاشتن
ایجال ترسیدن ایعال در کل وطول انداختن ایصال رسانیدن ایکال
خورانیدن وطعام دادن وسخن چینی کردن ایغال دور شدن بشتاب
ابلال از بیماری به شدن اثلال فرسودن وبصلاح اوردن وبسیار پشم
شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود اوردن وحلال کردن دار
ماههای حرام بیرون امدن ودر ماههای حرام رفتن واز حرم بیرون امدن
وسزاوار عفو بر شدن ودر امدن شیر در پستان اخلال محتاج کردن

ومحتاج شدن

وممتنع شدن وزبان رسانیدن کلمه شیرین دادن شیر را ادلال نازیدن
کرشمه کردن وخلمه بردن ازلال نفزانیدن و نیکو کردن و بخشیدن اسلال
دزدیدن و علة سل او بودن و شمشیر کشیدن در شوت دادن اشلال
خشک کردن اصلال کنده شدن گوشت اضلال بیراه گردانیدن
و گم کردن و باطل کردن و ضایع کردن دفوه کردن مرده را اطلال آب بند
ایستادن و بلند شدن بر چیزی دوافعه شدن و باطل کردن خون اطلال
سایه افکندن و سایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال کینه
داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت چیزی دزدیدن
افلال بزمین بی گیاه رسیدن زمین بی علف رسیدن افکار ن و ضایع شدن اقلال
اندک کردن و درویش شدن و برداشتن اکلال مانده کردن و کند گردیدن املال
از چیزی بر چیزی نوشتن و ملول کردن و رفتن و موی [illegible] نمودن اهلال
ما نو دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن استثقال حاجت روا کردن
اتصال در نسب شدن ایتمال زن دادن و در بردن چیزی از چیزی
ابتذال کهنه شدن و کهنه داشتن و کهنه
کردن ابتقال تره و تره خوردن ابتهال زاری کردن احتلال
شادشدن احتجال گردانیدن احتمال برداشتن و باردار شدن و بار را
بر نهادن و حمل بردن و از کسی ملامت عزو بردن و از منزل رفتن و شتابیدن

چیزی را احتمال برداشتن بار کردن احتفال جمع شدن و پر شدن و آشکار
شدن اختبال کم خرد و ناقص کردن اختلال پریشان شدن و ازمیان
بردن ادحال در رفتن ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن و ابداع چیزی
کردن و بار کسی گرفتن و جمع کردن منجهات را ارتیان کردن و پدیده شدن
امتحال ازجای برداشتن و پی رفتن ازتمال برداشتن اشتعال
افروخته شدن و آشکار شدن سپیدی در موی اشتغال بکاری در شدن
اشتمال گرد فرو گرفتن و بر بالای چیزی برافکندن اعتدال راست شدن
و میانه شدن اعتزال یکسو شدن اعتقال بند کردن و بستن کرداشتن
زبان و نیزه در رساندن در رکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتسال
شستن اغتفال غافل گرفتن کسی را و بی خبر شدن افتعال از خود فر
ا گفتن و دروغ ساختن اقتبال در گرفتن کار و از سر گرفتن کار اقتتال
با یکدیگر کارزار کردن و کشتن عشق کسی را اکتحال سرمه در چشم کردن اکتهال
به پیر کهولت رسیدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه امتثال
بجای آوردن فرمان امتیال نیک رشدن بشتر انتسال از میان
ترو شدن بیرون رفتن انتحال سخن کسی را در خود بستن و خود را بچیزی بستن
کردن انتخال برگزیده انتشال برکشیدن گوشت از دیگ
انتضال تیر انداختن انتعال کفش در پا کردن انتقال از جایی

ببرار کردن

سبار کردن انتقال از جای بجای رفتن اهتبال بغنیمت گرفتن چیزی را
از کفار اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ابتذال پست
کردن احتیال بگردیدن و برگزیدن احتبال صید گرفتن و دام نهادن بر رفتن
اختیال کردن کبر و خیال کردن استئصال از جای برداشتن و بر
داشتن ستنددم گفتن را اغتیال ناگاه کشتن و بزرگ و فربه شدن و بر گرفتن
چیزی از چیزی اقتیال بگفتن و حکومت کردن اکتیال بپیمانه پیموده
ستدن اهتیال ترسیدن ابتلال تر شدن و تر اندار شدن احتلال
بزرگ شدن اختلال زیان شدن و بهم واد وختن و نیاز مند گشتن
دلاغر و ضعیف شدن استلال بر کشیدن شمشیر و تیغ از نیام اعتلال
نالان شدن و علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و حجت آوردن
اغتلال تشنه شدن اکتلال درخشیدن و مکار بیدن امتلال خمیر
در زیر آتش کردن و شتاب رفتن ائتکال خورده شدن ائتیال رختن چیزی
انجدال بر زمین افتادن انجفال
شتافتن و از بن بر کنده شدن و نیست شدن اندمال از بیماری به شدن و خوش
شدن جراحت و پوست بر آوردن جراحت انفعال شرمنده شدن
و متغیر شدن از چیزی انغلال بگردیدن انفتال تافته شدن و گردیدن
انفصال جدا شدن انخزال بریده شدن انسحال وانهیال

ریخته شدن اشتریان جدا وا شدن انشیال سبک از جای بر آمدن
انحلال گشاده شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال
روان شدن انغلال در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن انکلال
کار بستن وخنده کردن و برق درخشیدن انهلال ریخته شدن

استفعال به ن گرفتن از چیزی

استبسال خود را در هلاک انداختن استبعال زنی شوهر شدن
بیخ درخت خرما از آب دادن استجعال با جر چیزی در آمدن دو سریع
ماده استجهال نادان کردن استحمال بر داشتن خواستن استدخال
با اندرون در آمدن خواستن استرجال پیاده شدن خواستن استرسال
خو گرفتن و گستاخ شدن دگستاخی کردن و فرو هشتن موی استسعال
بر ورزشت شدن زن و آواز کردن زن استسهال آسان شدن
استشعال شرفتن وشتافتن خواستن استعسال انگبین خواستن
استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را استغسال شستن
خواستن استفحال نر خواستن استفسال ناکس شمردن ا
ستقبال پیش باز رفتن در ربی بکسی را آوردن و پیش رفتن استقتال
مبالغه نمودن در حرب وخود را کشته خواستن در بند استکمال تمام کردن
و تمام شدن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن

استنبال تیر خواستن استبسال دلیر شدن و مهیا شدن
برای کاری استنزال فرود آمدن خواستن و فرود آمدن استنفال بخشش
و غنیمت خواستن استئکال جمع شدن و بنا بجای بردن استدلال
نامناسب آمدن هوا و هر چه هست و گرسنه ماده شتر طلبیدن استصلال بوی بد
بوی گرفتن استیصال از بن برکندن استنکال مال کسی ستانیدن و خوردن
استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال خواستن استدلال
دلیل خواستن و دلیل آوردن استذلال خوار کردن و خوار شمردن استظلال
سایه گرفتن استغلال از جای غله گرفتن استقلال اندک شمردن
و یکجا بکاری ایستادن و از جای برداشتن و براه گرفتن استملال ملول شدن
استهلال ماه نو دیدن کودک گریستن گاه زادن و ریختن باران
اشعلال سپید موی شدن و سپید شدن موی احضلال
شدن اصلئلال خشکیدن پای اصمئلال سخت شدن و در هم پیچیده
شدن احضئلال بر شدن شاخها و بلند شدن درخت اخویلال
بلند شدن اعتدال راست شدن و راست ایستادن و آرمیدن و سست شدن
یا قلتین
اسبغلال ... بآب تر شدن اذمعلال روان شدن اسبطلال و درآمدن
اشمعلال شتافتن و پراکنده شدن اقذعلال دشوار شدن احبئلال
و برای کاری مهیا شدن و راست ایستادن و در جنبش آمدن دو اسپیدن مرغ پر و موی

اضمحلال نیست شدن اقفعلال از سختی سرما تر سیدن

اجل وقت مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی اجال جمع امل امید امال

جمع انامل سرهای انگشتان اباطیل باطلها اجیل جمع شده اجیل واگذاشته

اجل از رنج مدت دهنده احل سه کاو وحشی و درد عنق و جهت و جمع ادهم اجال بش اجل

جهت ابل شتر و شتران ابال شتر لنز ابل وابل است ده در کار شتر و در مصلحت

در کار شتر ابیل راهب نصاری ابتول وابیل گروه مرغان یا پاسل جمع

قال الله تعالی وارسل علیهم طیرا ابابیل ابل شتر لنز واگذاشته شده اثل درخت

درخت است بی میوه و گویند درخت گز است اثال هم کوه است اثیل

اصول مند اثال بزرگی بقدر و منزلت ادل شیر ترش غلیظ و گردان اسیل

نرم و دراز سهل گر فروهشته شده باشد اسل خار درخت و خار کیمه و نیزه اکلیل

تاج خوا بر و منزلیست از منازل قمر و اکلیل الملک گیاهیست اصل بیخ و حسب

و بنیان اصول جمع اصیل شبانگاه و خداوند حسب و نسب بزرگ ادمل

واصایل واصال شبانگاهان اعمال کارها افعال کردارها اقیال

بزرگان افاثل وافائل گوسپندان خورد و شتر لنز خورد اثقال اسباب

و درختها و بارها واثقال الارض گنجهای زمین را گویند لقوله تعالی واخرجت الارض

اثقالها اسل درخت خاردار را هم گویند اسال اثار و اطوار افیل

شتر خورد و گویند خورد ابدال بدلها و بندگان صالح معنی چند ازیال

دامنها

دامنها داد آخر قوم از اعیل او ایل ازمل بی توشه و مسکین و لوبته
که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و سال لم باران ازامل جمع
ازمل و آواز و همهمه و سپ را طویفل دارد راست اجمال بارها اشکال
صورتها و مانندها اجال شترلته نر ازمول آواز کننده اسبال
لبهای دلولی چاه اسمعیل نام دخیر است اسافل شیبها و سترلنم عدد اسدال
پردها ایال طرفی که در وشیره انمور کنند اهل منکوحه و جای معمور و طایفه و سزاوار
ایل آب غلیظ جو کلی و شیر غلیظ ایل بمعنی ایل هم آمده است ایکل انکه دندانهای
پیش او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه شکم فرو هشته باشد اول پیشی و ابتدا ایل نره
کوهی و گوزن انجل بزرگ اشکم اثعل آنکه دندانهای زیاد و بیش آمده دارد احدل
آنکه یک گوش او بلندتر باشد چرغ و بمعنی کرنگ بلند رفوس هم آمده است احطل
او یخنه گوش امثال قصهای مشهوره انفال غنیمتها که از کفار گیرند و سنعها و
زیادها اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلها آهنین که بر گردن مردم نهند و انها
روانی انکال بندها و غلها احوال حالها اهوال ترسها اوایل جمع اول است
اوعال شبنهای زمین و بزهای کوهی بز وحشی و مردم قوی اماثل بزرگان ارجل
پایها او جمع رجل است اجل بزرگ با ولیجه بیت بیش بیت باشد ال ضرب لغتی و پیمان و خویش
و همسایه دو کنه آل و آل جرمها تیز دار داینیز مرجوع اله اند ایل خدای تعالی و ازاینجا
جبرائیل و میکائیل یعنی بنده خدا آل تابعان و اهل خانه شخص و فرزند و اهل بیت مثل

سراب بیابان چیزیست که در اول و آخر روز دیده میشود و چنین نماید که چشم دارا حق بر لب آب میکند

و بدین معنی جمع اله است اَرذَل زبون تر و ناکس تر اَرذَل العمر که در قرآن آمده است یعنی

زبون ترین عمر که آن پیری و فرتوتی است اَزغَل و اَغزَل آنکه او را ضفیره نکو باشند

و اَعزَل فراخ بلا هم گویند اَعدَل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر اَمثَل

راست تر و فاضل تر اصطبل آخور اِحلیل ایره سوراخ پستان بدرامدن گاه بول

اِسرائیل پیغمبر علیه السلام اِنفال بسیار تر الآل که هر دو عرفه است اِجفیل

بددل اَخیَل خیلی یعنی مرد پر خیال و آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغی است

که آنرا شقراق هم گویند اِطلال اثر نهای سرای ویرانها اَشکَل سرخ چشم و سرخی که با

سپیدی باشد و نام درختی است و آنکه تن کاهش کشیده باشد و شبیه تر و خوش صورت تر

و شیرین تر و دوشیخوار اَکل خوردنها و بالفتح اُکُل روزی و میوه

و نصیب و عقل و سازم تارک و اُکل بسکون کاف

بهمین معنی است اَکَل خوردنها و خلقت شکل و هنر اَشهَل

شخص میش چشم اَعزَل مرد بی سلاح و ابر بی باران اَعقَل

خردمندتر و اسب خر با شیر حم داشته باشد اَقبَل پیش آید چشم

اَقزَل لنگ زشت استر که زن بشم است اَذَل بتشدید لام کاکه

سلام و سرو نشر للغریش اَذَل زمانه اورا ستد انباشد

اَیطَل و اِطِل میان بستن گاه و تهی گاه با بالای

گردن

سر فتنه باشد اطال جمع اسطبلات اکال مهران
قوم اکال خارش اکال خوردنی امیال کوه ریگ رشته ریگ
نام موضعیست اهل جایی که اهل شخص باشد آبهل تمر در خت غز
ابل ماشیع فاسق افل شمشیر رخنه شده باشد افکل لرزه
ادحل شتر سفید پشت و گوسفند سفید پشت اکحل آنکه پلک
او سیاه باشد و سرمه در چشم نکرده و رگیست در دست فصد
کنند اعصل کج دندان و کج ساق افتل زراع سخت
و محکم دور زراع است و دور باشد از پهلوی او اهجل رگیست
در دست و شتر میباشد ابجل فراخ و فراخ چشم اهدل
او کج لب اثول دیوانه احول کج چشم و حیلت ساز
امیل بی شمشیر و کاهل بر پشت اسب نتواند نشست و میل کننده تر
آفل غایب شده اکمل تمام تر افضل افزون رو بهتر افاضل
جمع اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل و اجلل بزرگ تر
اقل کمتر اضل گمراه تر المخیل کتاب حدائق عنبر
فرود آمده از میل شمرده گنجله است اعلث سیه تاریک
اثیل شتر غلاف ایر بزرگ باشد انکول وانکال
خنثه خرها

ام امنگ گفتن و میان بند زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود
و مادر شدن امامت گفتن امم نزدیک شدن

اتام جزا کنانه دادن ادم نان خورش دادن و خو کردن ازم خوردن و بدندان
گرفتن ایم و ایوم بی زن گفتن مرد و بی شوهر گفتن زن ایام دور و رکند
بک گفتن برای غسل گرفتن اتم کامل شدن ازم بدندان گرفتن و دندان
برهم نهادن و بچیزی پیوستن و ریسمان تابیدن و نگه داشتن آثم و اثم گنه کار شدن
اجم ناخوش شمردن لخم خشم گرفتن الم دردمند شدن

ابرام استوار گفتن و ملول گفتن ابهام پوشیده گذاشتن
و دریستن اتخام و ابشام ناگوار شدن طعام و ناگوار آوردن اثخام
پیکستبه بار گران باریدن انهام بکرمان سخت در رفتن و بموضع نهامه رفتن و
و ناموافق شمردن اجخام و اجحام باز ایستادن از کار و بد دلی گفتن
ابلام ورم کردن احذام بشتاب رفتن و باز ایستادن احرام
جرم کردن احشام بزرگوار از کسی درخواستن احرام حرم گرفتن
و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و باز داشتن و حرام کردن
احکام استوار کردن و باز داشتن افرام برکردن ظرف اخدام
خادم کردن کسی را و خدمت فرمودن کسی را ادغام لجام در دهن اسب
کردن و در بردن چیزی در چیزی اهرام قام چیزی را انگشت کسی بستن

تالیخه

تا آنچه یاد گرفته باشی بیاد دارد ارزام بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند
و بانگ کردن رعد ازدام همیشه بودن اسجام ریختن ادغام خوار کردن
و بخشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی ازمام بربستن سخن بول اسقام
بیمار کردن اسلام مسلمان شدن و خواری کردن و گردن نهادن و مسلم
کردن و چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن و پیش گرفتن آمدن در کار اسنام
بلند شدن و معتبر شدن اهضام جو بکار داشتن اطلام تاریک شدن
در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن و کار دیر کردن
اعجام نقطه زدن حرف را و بی اعراب گذاشتن حرف را اعدام نیست گردان
و درویش شدن و دور گردانید از چیز برا از چیزی اعصام چنگ در زدن
اعضام بزرگ کردن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن
یعنی سپید کردن با علم رجا به اندازه حق اغلام با زنگی کردن و تیز شهوت
کردن و تیز شهوت شدن اغرام هلاک کردن و حریص گردانیدن
و تاوان گران و تاوان کار گردانیدن و تاوان فارسی است یعنی گناه و زیان افحام
درمانده گردانیدن و خاموش گردانیدن اقسام باز ایستادن اقحام
بزرگ گردانیدن اقدام پیش آمدن لوله ابریق چیزی نهادن تا آب صاف از آن
بیرون رود و درنگ کردن حبه را بریزند تا سیر شوند افغام بر کردن افهام
دریابانیدن افحام باز ایستادن از طعام و از گریه ناگفتنی کردن

دوانیدن ابر از اسمان اقعام در کسی رسانیدن و کشتن افحام چیزی
بجور در اوردن اقدام در کاری پیش کردن و دلیری کردن و فرا پیش کردن
اقوام بر دردن برای العیز اقسام سوگند خوردن ازام بکراهت
برکاری داشتن اذام بهمین مغز است اذکام لعبت زکام مبتلا گردانیدن
اکرام بزرگ کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اکتام بخشش
برکردن طرف اکهام خیره شدن چشم الجام لگام بر اسب کردن
الحام گوشت دادن چیزی را طعمه چیزی گردانیدن و پر گوشت داشتن و دانه
بر اوردن کشت التئام لازم کردن و فرزدا ورزدن سخن بر کسی القام
لقمه کردن الهام در دل انداختن و فهمانیدن الذام
حریص گردانیدن الحام و انسان ارسرما و باران انعام
نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و نیکویی کردن و زباله شدن
و نامه کردانیدن و زر رکه زدن و گشن [illegible] اهرام سخت بر
کردن ابتسام درخشیدن و نکوشش ایذام واجب گردانیدن
ابضام گوشت بر خون و طبق و مثل آن نهادن ابلام
مهمان بود کسی کردن ابهام در غلط و در گمان انداختن و فرد
گذاشتن ابترام از فرزان و مثل آن و ترک کردن چیزی اتمام
تمام کردن و تمام شدن ابستن زن و غیر آن اجام

پر کردان نیمارم

پر گفتن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن اجمام تب آوردن و غمناک
گردانیدن و نزدیک شدن و آب گرم گشتن و میاه گفتن انعام خوار
در گفتن یافتن و باز ایستادن و معیوب شدن ارهام نفر داشتن
و خاموش شدن اشمام بوی بنیدن و سر بر داشتن و رالتی گفتن و عدل نمیغ
و به بینی سخن گفتن اصمام کر گفتن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را اصمام
گفتن اعمام خداوند بسیار عم شدن و خداوند عم بزرگ شدن اغمام
ابرناک شدن ابر آن اکمام غلاف شکوفه آوردن درخت و جامه را آستین کردن
المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ رسیدن اهمام غمناک گردانیدن
ایثام گنه کار گردانیدن ایدام خوگر گردانیدن ایلام دردمند گردانیدن
اتئام زن به یک بار زائیدن به یک شکم ارآم مهربان گردانیدن و ساوا کردن
انشام شام رفتن افام فراخ کردن
ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن ٥
احتجام حجامت کردن احتدام سخت گرم شدن روز و نیک گرم شدن
آتش و سرخ سیاه شدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احتشام
حرمت داشتن احتطام فرو شکستن چیزی را و خرد شکسته شدن
احتکام حکم کردن احتلام بخواب انزال منی کردن و خواب
دیدن اختتام اخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن

ادّغام تکیه کردن بر چیزی ادّغام در بردن حرفی در حرفی التئام
فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی التثام مهر کردن
ارتطام در گل ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن التکام بر هم
نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام التقام
التهام ناخائیده بحلق فرو بردن استلام بوسه دادن
وبسودن ودربر گرفتن حجر الاسود را استهام بایکدیگر قرعه
زدن اصطدام بهم برکوفتن اصطرام بار خرما از درخت
بریدن اصطلام از بن برکندن اصطخام راست ایستادن
اضطرام زبانه زدن آتش ودویدن اسب اطّعام
مزه یافتن اضطلام واظّلام واطّلام ستم برگردن
نهادن اعتزام آهنگ ونیت کردن اعتصام چنگ
در زدن وباز ایستادن اعتقام چاه کندن اغتلام
تمام سیر خوردن بچه از پستان مادر ادّرام ناخائیده بحلق
فرو بردن طعام اغتلام سخت بشهوت شدن اغتنام
غنیمت گرفتن ازکوة اقتحام بجبر دررفتن ودرگذشتن
وزبون داشتن اقتسام بخش کردن وسوگند خوردن
اکتتام پوشیدن التثام دهن بر بند بستن وبوسه دادن

التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن خنب التطام بهم بر زدن

موجهای دریا انتظام ترتیب شدن کار و بهم وا نمودن و بهم بار رخش

انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن بار رعد و نشتران اهتشا

کسنده اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن التحام

ناگوار شدن التثام عفو با چیزی را نا کردن اتهام بهمت نهادن

اتیام گوسفند کشتن و تیمه گوسفند ماده ایست که در خانه نگه دارند و گویند

و بحیرا بند استیام در بیع سخت گیری کردن یعنی مبیکس کردن اعتیام

برگزیدن و مال برگزیدن گرفتن اختتام ختم رفتن ادتمام خوردن التهام

بر بنده اضطمام بهم مردن اعتمام عمام بر سر بستن و بجای رسیدن

بیو اغتمام اندوه خوردن اقتمام برفتن خانه و غیران و خوردن

اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت داشتن و اندوه خوردن

ازدام بار سنگ برداشتن و جنبیدن رفتن ایتمدام نان حرش

کردن ابتطام حصر کردن ائتمام بپیشوا رفتن انخرام رخنه

شدن انجذام بریده شدن انحطام وانفصام انثام

شکسته گردیده شدن انثلام

وانخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام وانفصام

شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب انثرام سحی فت

انفصام بریده شدن انقصام درهم شدن نه جدائی و خم شدن
انقصام شکسته شدن چیزی انهدام ویران شدن انقحام درآمدن
انقسام بخش کردن انبرام محکم شدن و استوار شدن انصرام برکنده شدن
انهضام گوارنده شدن انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن
التئام درزرفتن در چیزی
استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استحرام بانرجستن درآمدن حیوانات
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن و چیزی بگیر رسیدن
استجمام بسته شدن دستی عزیزه در پیش فارسی درآوردن استعصام چنگ زدن در استیار
استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن و خبر پرسیدن
استفرام تنگ کردن زن فرج خود را بدارو استغنام بغنیمت داشتن و غنیمت خواستن
استفهام فهمیدن خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش خواستن
استفرام ابغر شدن شتر جوان استهکام تکبر کردن
استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن خواستن استکتام پوشیده
استلهام در دل انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن
استلحام گوشت خواستن استوخام ناموافق آمدن و ناموافق شدن و ناگوار شدن یانق
استشمام بوی بررست کردن خواستن استنظام سستم کردن خواستن
استیذام کار مذموم کردن استتمام تمام کردن خواستن استجمام

لا بسا کرم

باب برکرم شستن چیزی را و غرق کردن استرهام بنا را عمارت کردن خواستن
ادهمام سیاه شدن و سیاه کردن چیزی را
از عقب سبزی و سیرابی ادثمام سیاه شدن نبات را ادلمام سیاه شدن چیز
ادهیمام سیاه شدن و سیاه کردن چیزی از عقب
سبزی و سیرابی و از بس فوق حد امد امتنان ارتیمام سپید شدن نبت
اخرنشام
بالائی اصحیهام زرد شدن
لاغر شدن و متغیر رنگ شدن و تکبر نمودن اجرنشام اجرنجام ق
اعرنشام فراهم امدن اخرنظام خشم گرفتن و ترک کردن کبر کردن
ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام
بر پای ایستادن احلنجام جمع امدن و تکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت
پیری و سخت پیر شدن ادرنثمام عصف کردن ازلئمام ثبت برکردن
در رفتن و در راست ایستادن و بعد شدن روز اطرهمام جوان شدن با لای کوه شدن
اطلخمام تاریک شدن و تکبر کردن اسلهمام دیگرگون شدن رنگ
اطرخمام تکبر کردن و جوان خوش شکل شدن
قال ابی تعالی المولف الکتاب بدانکه حرف ای م در اوایل
بعضی سور کلام قرآن است مثبته که سورتها مسمی گردند و تنها باشد
که اشتقاق ایشان بر سبیل حروف کرده شده است و بی شبهه که از یک

هر حرف اشارت بصفتی از صفات خدای تعالی باشد بر مقتضای مناسبت مثلا چنانکه
الم الف اشارت است بالله باشد و لام اشارت بلطیف و میم اشارت
بمجید که تقدیرش چنین باشد الله لطیف مجید و کهیعص که کاف
اشارت است بکافی و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت
بعلیم و صاد اشارت بصادق و مثل اینها که اشارت به تعیین معنی آن بجز
خدای تعالی کسی نداند و ما یعلم تاویله الا الله الم در لام جمع الیم
در رسیدن ادم نام شهریست به رعاد انام خلق الکتم بالفتح حونت
الکمه فراخ شکم و در رسیده از طعام اعثم مردی سپید لب زیرین از سیاهی
ابکم اصرام و اصارم پوستها و جرمها ایام جمع یوم الی نام بلغ
ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین ادم جمع ادیم بضم الف
و سکون ال امهات ایادم نام روی زمین و او جمع ادیم است علی غیر القیاس
ام در واحد و عمل و امر ده لشکر ... ارسنه جای مهره و ام القری در
قرآن امده است یعنی الحمد العرز ام الطریق بجز راه بزرگ و کفتار
ام الدماغ جایی که مغز سر در او باشد ام شوال ... قولنج مکوم
ام التنائف بیابان و ام الشیص ... اسقام بیماریها
اجسام جسمها اصرام واحجام ... صبرها اعوام سالها
ارقام خطها اقسام بخشها و قسمها اخلام خوابها احلام

یاران و نگره

یاران و صحبتان دخ سنها گراهو ان ایام روزها بدان مراد بایام معلومات که در قران
امده است ده روز اول است ماه ذوالحجه است و مراد بایام معدودات ایام التشریق
است و ان سه روز یکی روزی که پیش از روز اضحی است و ان روز عرفه است و یکی روز
اضحی دیگر بعد از روز اضحی یکشنبه ایم مادر مرده نیز زن شوهر ان
مار اگو بینند ایوم مادران ایام گرا اتم جمع اصنام بتها اقلیم کشور از زمین
اقالیم جمع انعام چهار پایان اناعیم جمع الجمع و گاه باشد که انعام مفرد اید
کما قال الله تعالی ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و مجیبش
در گرشن و سئوالت از سیبویه که اولی الست کر انعام در اینجا مذکور است جمع کریم ضمیر
بطونه راجع بنعم باشد که مشتق از او انعام است و لفظ انعام دال النیران
میکنند همچو اعدلوا هو اقرب للتقوی و همچو المرفوعات هو المشتمل علی علم الف علم
اقنوم اصل اقانیم جمع الخمس ستاره اسم و اسم نام اصلم
حصار اطام جمع ادم و ادیم پوست ادم سنگ اتم و اثام بزه و گناه
و عقوبت اعذات و اثم بمعنی جزای اثم اسم ایت بعینه اتم در حرف اتیرا
احم گرد اهنا ایم سنگی که بدان سنگ سر کس شکند که اصایم جمع احم لنه
د بیان برابر دور تر دست که برابر چیزی اصحید سنگ روز اصلم کوش
او مطلق بنباشد گوش بریده امام پیش ایام بیشوا در راه روشن
و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی که بنایان که بان

بنارا است دارند اشرم شکافته بینی اصاهیم کناره‌های انبار برهم
جیده وجهات واو جمع اضمامات است اثم یا اثیم شمارکرده‌ها مردان اتالم
شمار کرده مردانند اباهم ابهام انگشتها اکرکها راسند ادم گندم گون و بیچیز
که بر او رحم آورند است اوام گرسنگی اکمه لنگ ارقم
ماری که بر آن نقطه‌های سیاه و سپید باشد اراقم جمع و اراقه نام قبیله
هم باشد اکمه کوتهی و شنهای زمین و او جمع اکمات است اکام جمع
اکم و اکوم جمع اکام ابن نهم حنفه نقره و اهن و مثل آن که در سر دو کمر
میکنند و انرا از بهر جعبه او زنجیر گویند ابا زنله جمع الحجم اکثر جیثم
او بجای سرخ و سپید و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده احلم
ستبر دست اختم پهن بینی اخرم بینی در دیوار بینی بریده کردنش
شکافته اصغم که زهن لعسم انکه رست او جو شده باز اذرائتم
که در قرآن امده است یعنی تدارکتم است یعنی خلاف کردید تا و بهم ریخ کردید
اناقلتم در قرآن امده است یعنی فتاقلتم لعفر کرانی کردید اعصم
حیوانی که یکدستش سپید بود و دیگر سیاه اقوم راست‌تر و درست‌تر
اعلم رانا ترو ب بالای شکافته اقصم انکه دندان او شکسته بود
و شاخ او شکسته باشد اکنم حوز را انگشتان اهتم دندان پیشین
شکسته ابهم کنده دوراه نام سحفر است اهم سخت‌تر و خندرسترا

احضم

اخضم مار سرو نام شخصی است اخطم دراز بینی ابو لشیم ابرجشم ادام آنکه
کعب او پوشیده شده باشد بگوشت وآنکه دندان او ریزه‌ها باشد ونام قبیله است ادلم
سیاه ادام اهولن سپید واو جمع ریم است اسحم سیاه وشاخ وابر حیض در زهدان
وسیاهی سینه سنان وجنت حمر اسخم سیاه اساطم واساتم میانه‌ها اسطم
دریاها اسیلم رگی است میان انگشت خنصر وانگشت بنصر می‌باشد اشایم
شومان ونامبارکان اضم نام کوهی است اکوم شتری بزرگ کوهان اد
سیاه وقیداهم جمع اجم گوسفند بی‌شاخ ومردینه بی‌نیزه وعمارت بی‌کنگره
اعجم آنکه سخن نگوید اشم بلند بینی وکوه بلند اصم کر سخت اعیم آنکه رغبت بشیر
بسیار دارد اقدم پیشتر ازلام تیرها ونصیبها در قمار جهت قرعه
میکنند اعلام کوه‌ها وعلمهای پادشاهان اکرم بزرگوارتر وبخشنده‌تر
اعم فرارسنده‌تر اکمام آستینها وغلافهای شکوفه‌ها اقلام قلمها
ونصیبها انعم توانگرها وخوشحالها ارحام خویشها وزهدانها
ابهام انگشت بزرگین
این بهمت نهادن اون خوشی عیش کشتن وآرامیدن
وآهسته راندن رفتن اجون واجن ازحال بگردیدن آب واجن
افن واف
بمعنی کوفتن ادم اندک است
کم خرد گردانیدن وکم خرد شدن وکم شیر شدن اشتر وتمام دوشیدن پستان

هم

ونام خوردن بهنر پستان و نان معز شدن چون ناقص شدن اتن ایستادن اتیان
امدن و مجی ست یعنی این هنگام امدن و مانده شدن انین و آنان و اتنان
نالیدن و بودن و بدین معنی اخیر است انچه عرب گوید لا افعله ما ان فی السماء نجم ای
ما کان فی السماء نجم اتنان و اتلان گام نزدیک نهادن در رفتار اهسته رفتن
اذن گوش داشتن و دانستن اذان دانانیدن
و در گوش انداختن خبر و گوش فرا داشتن و قول خدای تعالی اذنت لربها و حقت
یعنی گوش فرا داشت مر قول پروردگار خود را و واجب کرده شد او را که گوش فرادا
اذن دستوری دادن اذن وادان نشاط و شادی یعنی و خداوند نشاط شدن
اسن و اسون بیهوش شدن و متغیر شدن امن و امان و امن ایمن شدن
یعنی بی ترس شدن اتقان استوار کردن اثخان
بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و غالب شدن کما قال الله تعالی حتی اذا
اثخنتموهم فشدوا الوثاق لحن لینه داشتن و خشم گرفتن اثمان هشت شدن
اجبان بد دل یافتن کسی را احزان اندوهگین کردن احسان نیکویی
کردن و نیکو کردن و نیک داشتن احصان نگه داشتن و شوهر کردن
زن خواستن و استوار کردن و حصار کردن و ازار کردن ادجان
پیوسته ابرناک بودن اسمان و انبات احضان حضر خوار
بزدن ادراک چیزی کردانیدن ادهان چیزی را نیه کرانیدن

وسپر کردن

دستی کردن درکاری و نرمی نمودن و در رسانیدن باکسی درکاری کما قال الله تعالی ودّوا
لو تدهن فیدهنون و روغن چرب کردن و ترک نصیحت کردن ادران
استین کردن جامه را و تاریک شدن و همیشه شدن نیت ادهان سخت
بستن برسن ادغان ترکردن نهادن و خوار شدن و فروتنی کردن اطعان
برفتن داشتن کرا ادصان استوار کردن ارکان اعما شدن ارهان
دایم کردن و درهم زمان کردن ادمان دایم داشتن و دایم کردن اسحان
کریان کردن چشم اسکان آرامانیدن اسمان فربه کردن و خداوند چیز
فربه کردن و فربه تیز کشیدن امهان ضعیف رسانیدن ارغان کوشش کردن سخن
و قبول کردن سخن و در طمع انداختن اضبان در زیر نهادن گرفتن چیزی را
اشحان احزان اعطان فراخ شدن شتر کنبار آب اشحان
بمعنی نبیا دکر به کردند هم املا است اعلان آشکارا کردن اعضان
بپیوسته بازیدن افتان دفتنه انداختن و از سوراخ کردن و سوراخ شدن
و برگردانیدن از حق و عذاب کردن افران طاقت داشتن و رام کردن
و بلند برداشتن و درماندن شدن از برستیدن جار و آنکه سیراب رسید
باشد و بر شدن بوستان نیز شدن دمل آشدان بزرگ شدن بچه آهوی ماده
چنانکه احتیاج شیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان
رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن در کار امکان

دست دادن و ممکن گشتن انتیان کنده شدن ایقان بی گمان دانستن ایطان
وطن گرفتن ایبان ببدی یاد کفتن ایهان سست کفتن ابنان مقیم
شدن اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کفتن ارنان
بانگ کفتن بزاری و بزاری آوردن و آواز کفتن کمان از نان تهمت نهادن
امعان کار کفتن اصنان تکبر کردن و گنده شدن گوشت و سخت غضب کفتن
اسنان تمام سال شدن و بسیار سال شدن و بزرگ شدن و ادیدن و رویانیدن
اطنان به آواز آوردن زه و بینه اغنان بسیار گیاه شدن و پر شدن
خیک اهنان گریانیدن و آزردن بند که دانیدن آکنان در دل پنهان داشتن
ائذان بیاگاهانیدن و عرضه داشت کفتن سخن بکر ایمان بگرویدن
و ایمن شدن و امان دادن و آمین گفتن اجتنان
با یکدیگر رانسن آمدن احتجان بسوی خود کشیدن احتضان پروردن
بچه احتقان صفت کفتن احتفان فرا گرفتن و از بر کندن اعتشان
بغل در آن خود چیزی گرفتن اختبان چیزی بکنار بر داشتن و بدست گرفتن
اختتان خود را ختنه کفتن اختزان چیزی بخزینه نهادن اتّطان
وطن گرفتن اهتجان دختر بالغ در بغل گرفتن ادّخان دود کفتن ادّهان
بروغن چرب کفتن ادّفان گریخته بنده و پنهان شدن و ناپدید شدن
ارتحان آشفته شدن کار ارتهان بگرو ستاندن اطعان

نیزه زدن

نیزه زدن اصطفان لشت پاره شستن کاه گزدن اضطغان
چیزی بزیر بغل گرفتن و چیزی را گرد فرو گرفتن و کینه کشیدن و کینه گرفتن
اضطبان در زیر بغل گرفتن چیزی را اعتجان خمیر کردن افتتان
در فتنه افتادن اقتران بهم و بستن امتحان آزمودن امتهان خدمت
کردن و کهنه کردن و ضعیف کردن و خوار کردن اتزّان سنجیده ستاندن چیزی را اختیان
خیانت کردن و نا راستی کردن اکتیان پایندانی ادّیان بوام چیزی خریدن
امّلاان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتیان بنسیه چیزی خریدن
و چشم چیزی شدن و چیزی مختار و پسندیده گرفتن و جای نرم و نشیب پیدا
کردن برای بول کردن و دیدهان چیزی شدن و بچشم کردن چیزی را ائتمان
امین داشتن کسی را استنان هر دو لب بیکبار بر داشتن و انداختن اسب
و بنشاط دویدن و دست گرفتن بدندان ساییدن اجتنان پنهان شدن
اضطنان و اطّنان تهمت نهادن افتنان کوه کردن او را اقتنان
بر سر کوه بر آمدن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن
استبطان در نهادن داشتن
و نعمت دادن
چیزی را و چیزی بزیر چیزی گرفتن استحسان نیکو شمردن استرهان
بگرو ستاندن خواستن استسمان فربه شمردن و روغن گاو و گوسپند خواستن
استعلان انکار کردن استقران نرم شدن استلبان

شیرخوالتن استمکان دست یافتن استبطان وطن گرفتن استیمان
بی‌گمان شدن و بی‌گمان داشتن استهنان واستکنان پوشیدن استشنان
لاغر شدن استئذان دستوری خواستن استئتان ماده خر خریدن
استئمان امان خواستن

ارثعنان

سست و نرم شدن و فرو هشته شدن اقبعنان درهم گرفته شدن ابجنان
میل گفتن و یکبار دواقع شدن و بلند شدن و جنبیدن و گران شدن بدن اطمئنان
آرام گرفته شدن اقسعنان سخت تاریک شدن و پر شدن و کهنه شدن سخت
شدن افشعنان سخت پر شدن اکبعنان فراهم آمدن و درهم گرفته
شدن ارفعنان آراییدن

اغدیدان

سخن دراز شدن موی و سخت سبز شدن گیاه اخشیشان درشت شدن

احبن آنکه علة استغا دارد اچجن قوزپشت
اثکول گروه اربهون که در قرآن آمده است یعنی بترسید مراد اربهونی
بوده است یا را حذف کرده اند جهت تخفیف و رعایت جمع اهون اسان
ترادقان زنخدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن
کند زبان امتن آنکه بول نگاه نتواند داشت ارذن پیخ التوار ادن
آنکه گردن اش بدرش فرو رفته و مرد قوزپشت و چادر نگهش اذن آنکه
آب اربینی او چکیده است و آسن دگرگون شده و آنچه طعم و بوی او گردیده به

اين سال دارتر احسن نيكوتر اسمن فربه تر اسكن آرام گرفته تر اعلى
اشكارتر اهمين بهارست ترو جاب رسته يا من جمع ايمن بى ترس ابن
برابن السبيل مهمان ور مكندرى اجن واجن اب متغير شده بطعم ورنگ
ان اگر نهفت وبه رسى اين ريح رستخيز وبهنگام ماده ربوبون جمع اين كوه بر جاكها
آنين ناله آن وقت در ربايند كو نوبت گرم ان آنكه اين سر رخش وقت وحش
عيش اوان وقت الآن اكنون ازمان وقتها اقوان همسران
اخلال كهنه اعيان بزرگان وحشان اعوان يار يكر وبالسر ادكا ن
جزوى اعضان وافنان شاخهاى درختان افانين انواع سخنها
وشاخهاى درخت ارذلين واذلون زبون تران وناكس احلان
هيچ وحلان جمع واحدست اسحوان بر جزئى اكليان هر دو جانب در ادكس
انهقان برعرست انراجر جبر برى گرسنه اسكثين واسكتان ن
هر طرف فرح ابدان صبح شام اخمران گوشت وشراب امدلان
برى اندرون جانب جوانان كه در محى حقت مسطر فرح شده باشند ايمان
سوگندها وقوتهاى دستهاى راست امنين وامنون بى ترس ان
اعلان آشكارى انسان ادى كنان نهان خانها وحضها ركبوش بند
شن ونكه داردكى وسر دير اسنان ساقها ودندانها احقان بلكهاى حق
اون تک شق جر جهن ابوان واوان كوشک دورگها وصفه بزرگ

اون جمع اوان است اواوین جمع ایوان است ادبان یک نوع ماهی است
در بصره احن کینهها و جمع احنه است احن واغن آنکه بهر سخن کینه
ارقان علتی است که در زراعت پیدا میشود که آنرا یرقان هم گویند و افنی است
که در زرع پیدا میشود اهال جوش جرفاس دشمنیها و عقدها و بندها
که در چوب پیدا میشوند و اوجع ابنه است اذن گوش از آن جمع آذان بعضی
ذال گوش دانند سمعی هرکس شنود اذان سنگ بزاذین سنگ بزرگ پانداشتنی
کنند و آن مقدار حایل که آواز سنگ بزبان رسد اذن پستان و ذربان
اذن آنکه گوش بزرگ باشد اولیان شخص ستبردار تر اقلین
بیشتنگان ایهاست و شتر مرمت سیل آب و شیر افعون
مار افعی افحوان بابونج و او گیاهی است اثعبان مار بزرگ
و سبد حوب الذال لم حکمی الذین ایها اللاؤون و اللائی
بمعنی الذین است اقق زمین غارها و سختیهای بزرگ امثال
بمعنی شوراع اما در درویش و پیر ابخاوابخان خبر رسیدگی
برای کار و نان دستجو اراواز اهضغان اکل نرم و فراخ
و خوشی برای اصرحال گرگ زاغ امیق نیکی که کتابت نداشته اند
شاگرد کار نباشند اثن و اثان بیتهای عبر صورت اضغان کینهها
دعداوتها ازن و ازان شیر الی خلق خود بالاینه اسنان

جمع اتن وان

وان آن بدرستی اذن لیس منظم دار حرف جزاست احصان
گوشها و کنارهای زمین آیان هنگام احیان هنگامها اران خانهای
جانور وحشی و نوعی است از جنبندگان اذن شاری کننده آیان وایان که
آیا هن آن است اثر کرده شد آیا کن شارا اگر کرده شد امین
کسی که برو اعتماد باشد و از وامین باشند و نیز ترس شکو و امر است از امانت
خدا تعالی مراد به بلد امین که در قران آمده است مکه معظمه است امن
ایمن شوند که امن ایمان آور و او صفتی است مشتق از ایمان امنا ان اینکه به و
ایها هلهای باشند امون نشتر ماده محکم امان زنهار و پناه و ایمن و امانت
ایمنی
بتخفیف میم اسم فعل است بمعنی بکن در جواب دعای قبول کن آمنین ایمن باشنده
میم مقصد کنندگان ادعن ستانندگان و سست رایع اساطیر سطرها
واو جمع اسطوره است اسطوان ستونها ابابیل سرکش کننده اسحران
جور که است در سوراخ بینی از زن وحشی است که از آن چوب عصا
گرند اقان هنگام آبانان و لبان بن نام هر کوه است افق خانهای
سنگ واو جمع اقتنه است ادحوان رنگ سرخ اروتان اوار سخت
دشخوار از هران آفتاب نام اسرائیل و اسرائین و اسماعیل و اسماعین واو جمع
اعطان خفتن کاه شتران در کنار آب واو جمع عطن است آتی ابن
توبه کنندگان و تسبیح کنندگان الحجامین عربی که زبان است تغطرات

یعنی عزیز استن بنجهای کهنه درختان و او جمع استر است اردن
بفتح و تخفیف دال کج سنخ که از کرم ابریشم عمل آید اردن بسته یه
بدن معنی خواب و نام درختی است در شام احصان بند جزا شودان
خرما و آب اسمران گندم و آب اطیبان خرد و جماع اجوادان
هر روز با جرگاه و هر شاخ خشک درخت خرما و درخت خشک بوستان افنان
ابیضان شراب و ... که در بستان نشتر آید اجوفان
شکم و فرج اخبثان بول و غائط اجمعون و اجمعین همه
الیاسین که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام را اهل دین او
و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین یعنی الیاس است همچو میکائیل میکائین
میکال است احسان انار و ملاات اماکن جاها افانین راهها
و گونه‌ها او ذوق جمع اوز است اثقون و اثقن آتش برافروخته
اجاجین لاوکها و مثل آن چیزها که در آن جامه شویند او جمع اجانه است
ادیان دینها و قول قتاده است که الادیان سته واحد للرحمن و خمسه
للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است اما ادیان شیطان یکی
دین صابئین است و پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور
دوم جهودان دین ... سوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب
و ماهند چهارم دین مشرکین که بت پرستانند پنجم دین نصار

در عمل العصر ... اجر انسی ...

[illegible]

دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام بهم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام ایشان
واثنی گشنه آسا دوثن داروئی است افسنتین گیاهی که
تلخ تر رو گویند آتان ماده خر تنگ کرد و استارن کاب کش بر سبب جاه
اتن و اتین جمع
اتو آمدن و بخشیدن و سپردن کردن حاصل ملک ادو فریفتن اسو
با شهدن
دارو بر جراحت کردن و دوا کردن الو تقصیر کردن و توانستن الو رو
او یا معنی بهم آیا که است اولو خداوندان
اللاو واسه وا و معنی الذین است و اصل اللاو دن لفظ است که نوشش را
جهت خفت انداخته اند اذ ذاوه در قرآن املا است فعل ماضی است
یعنی باز داشتند و بدور کردند ادارکو یعنی فراهم آمدند اخسو
فعل امر است یعنی دور کنید امتاز وه در قرآن املا است فعل امر است
یعنی جدا شوید اووه در قرآن املا است فعل ماضی است از باب
افعال یعنی جای دادند
اوه تلهف شدن آه آه کشیدن و اندک نمودن
انه و انوح سخت نفس کشیدن
ابه شناختن و حرکت کردن و در یافتن
چیزی که فراموش شده باز آمده و امه فراموش کردن و ابله برآوردن

کوبیده   اشباه مانند شدن اکوام بجور بکار
داشتن اینجاه خداوند جاه بزرگی کردن کبر را ابقاه همیشه ماندن وفرمان بردن اینباه
باز داشتن وفکر داشتن از چیزی اذفاه بروغن چرب کردن وموی
تراشیدن هم ولیز نهایت شرع اشتکاه مشکل شدن اعوام مال
کرا افت رسیدن اقضاه فراموش گردانیدن وکند زبان گردانیدن
اشتباه پوشیده شدن اکتناه بنهایت
چیزی رسیدن انجاه باز داشتن ورهانیدن انتباه بیدار شدن
انجاه متوجه شدن اتلاه عقل شدن وحیران شدن
استکراه بزور برکاری داشتن استفاه
بیهوده خواستن استیقاه فرمان بردار کردن استنکاه
بدهن کسی بوی کردن خواستن وبوئیدن بوی دهن خواستن استیداه
فراهم آمدن ورمه شدن شتران ومقهور شدن خصم وفرمان
بردار شدن خصم   الله واله خدا   اقاه
خدای تعالی ورحیم ومؤمن واه کشنده اق تاه اوه واقه واف
واه واه یعنی آه ایه وایه اسم فعل است بمعنی باز کن حدیث را
وجز آن بها بفتح همزه وفتح ها مع التنوین بمعنی درشت گشته است
وا واسم فعل است اهیشباه مانند افواه دهنها افوه فراخ دهن

ودراز دندان

دراز دندان انین یا کسر الیه واو ره کول دا ابر ملیش نی غم را هم گویند
احبه فراخ بینی اجلبه آنکه داغ در سر داشته باشد اسسنه دیرینه
آیاه او را مردانست اکمه کور مادرزاد اینه سخت نفس کشنده و آنکه چیز
از و چیزی خواهند بسجح کننده از غایت بخیلی انتو جمع اسسته بزرگ
دبر انشیه کاو گرزنیت بایشتر و از ابربان حل کلدجه کاو گوسفند

ای واوی مادر گرفتن و بچیزی پیوستن الی در ماندن و محکم شدن
و بنهایت رسیدن کرما الی امدن الی کو شد ار لشب چیزی
پیوستن وانگبین کردن مگس و کیسه در ستدن اسفی ای اندوه جدای از رنج
اذی واذی منقوص شدن اذی بضم همزه غلط شدن شتر
اسی طبیب و غمناک و پشیمان اصلتیی مردی
که روان و حسبت بیشتر در کارها اجمی لکه عرب نشناسد انگبین او قیتی
بسبح کن وا او امر حاضرات کما قال الله تعالی او تی معه و الطیر آوی
مسبونم و ماوی گرم واو فعل مضارع است ای بگرای فلدین نعرای
جه و کدام و هر کدام ایای مراسی غمناک و پشیمان الذی
آن مرد را که والذی معنی الذین جمع ام املا است التی بمعنی حادثه
وان زن و کار بزرگ اللای ان مرالنی ولسن زنان واو جمع الذی

والتي هم بمعنی اللاتي واللائي ان زنان و به معنی اللواتي
نیز اساني راهها و نوعهای حیز ادتي فراخهای زردی بارش چیزها
اوسے خداوندان کما قال الله تعالی ازنی احبهم مثنی و ثلاث و رباع اعادی
دشمنان ابی سرکشند کا عی وانی هنگام اضطبی ایران اواسی
طرخه اشانی درفشهای لشکران انافی بزرگها مبرا عالی
بنیان و بلند مرتبگان ادانی نزدیکان آقاصي دوران الستی
ادمی و روزگاران که برابر زده است و جانب راست مرکب هم از آن جانب سوار
شونده و جانب هر چیز راشما السنی ادرانا سی جمع ازلی شتاب
وشتاب و حیرت و کار بزرگ و بدر اذانی جمع انانی درنگها امانی
آرزوها و مرادها و تلاوتهای قرآن و دروغها احی لکم فرشتی نداشته
ابلی دستها و نیکوئیها دشتها و آنچه در قول حق تعالی املا است و لما
سقط ایدیهم یعنی لشها ن شرمنده حبنی سبطانه اساقی حنکها داوجمع
اسق طاست اصبی زم تازیانه است اغانی سرودها واو
جمع اغنیه است افانی گیاهاست و عنب الثعلب هم گوینه اقیحی
مصغر اقحوان بابونه خوزرد اقاحی جمع ادقیه او جمع اوقیه است
واوقیه است رجع واقیه هم بمعنی اواعی روان شدن کاهها
اب رومز اریح ازدی برکوه نر وحش اخذه ری حزوحش

اندری

اندرهای مرد جوان ورسنان اخنی یک نوع جامه البت ابادی ها مرد بزرگ
ابراذ اهای شخص بزرگ سرکرش اتاوی خاصها جاوملک و اوج اتاوات
اتی جوجوزدانی واتاوی هر چیز عجیب هم امده است اتی سحق
جبس و عیب کری و او سنو از اتاوه است اذی سونه درها او ذهای
جمع اذی حیوانی که بیکافراز کرد اجاجی سئولها انتی که از کسی گیرند واو
جمع احمه است احوزی شهد ما رز المعی مرد زیرک تجربه انکان
بسرد کرکی وبلاع است ها شنقه اذی الحم مطلوب باشد ها ازجان

بلابا بلانه لیه دانش و کهنه شدن و پوسیدن بذاخی کهنی نی او بازکنن
واقرار کردن و امتاشدن بعقص اجال دادن بلا ازموون و کهنه شدن
و پوشیدن واشکار کران و لعنت دادن وستم کردن بنی بیت در کشن
وسینه بیرون امدن دبطار رهم شدن کوشت وبرشدن کوشت بن کاه
ثابت شدن و درجنک کرشدن لعبا خواستن لغا زنا کردن لکاه
ونکاه کرستن بنا کردن جنرت و بلند براوردن وزن بجای
اوردن وزن اعراب کمس سحق بداء اعزاز کردن واول افریده
وآون کار کران بکاانک شرشدن دکوسیند وشتر بع از بیمار
به شدن و برسین بره افزیدن بها وبسا خوکرشدن با جیز لقا

و لقا و لقوی باشند بهاء زیبا و نیکو شدن بکار رنگ کردن بطاء
کاهلی کردن بلاء رنج و ناخوش شمرده
٥ بمت بلی از بلی ای او قتین بن ی بیزار سلا بیا
بیضا آفتاب نطی کاه بطحاء زمین فراخ و آب رفتن گاه
فراخ برجاء سخت رنج بتراء دم بریده بر لنساء و براساء او یان بلاء
ابدالان و ایشان عا صالح مخلص حق تعالی باشند بنلاء نیکو فکر و کارها بزرگ
و محکم بشکلی شتر ماده جست رفتار برخاء زنی که پشتش در رفته باشد و سینه اش
پر و آمده بخند از نی که استخوان او قوی نیکو باشد بلدّاء زنی بزرگ جثه
بلند اهن باجوری استخر ما بصری نام موضعی است در شام
بصری آن خاک پشته الخورد که کودکان میسکنند برای بازی بعضی با ن یا و بتو
حمیر کباز نی بغند بوء سی بدهالی و سخت بسیار برشاء گروه از میان بلنضی
جمع بصوص الست بقعاء سالی که در و قحط و سختی باشد و نام شهری است قاء زمین
مرکب از ریگ و سنگ و گل بلهاء زن بیعقل بظراء زنی که او را ختنه نکرده
باشند باء بار گشت و اقرار کردن و هم شد در قصاص بثاء زمین بجاء
قبیله ایست بجاء چشم فراخ براء بیرون شونده و بیزار شونده و اول شب
از هر ماه براء جمع براء خانهای که صیادان کم باشند بهمه صید کردن و او جمع براة است
و براء بمعنی تراشه چوب هم آمده است بنّاء بنا کننده بناء عمارت و قبه عمارت

برای

برالجی خاک برایا جمع بریة الست بواءیان وبرابر بالنساء سخت حال
بوء بوع مهتر وزیرک ومرد دانا واصپیز بلوی رحمت بلایا جمع
بقایا بازمانده بفایا کنیزکان وزنان فاحشه وپیشروان لشکر بهمی کیاه است
بغثاء گروه متفرقه ولو پندر که بر و نعش بیه پسد بثر بهراء قبیله الست برایا
خلایق بشری مژده باب در
بوّاب دربان بتّ بریدن
وجزم کردن نیت وچادر وافر وخشن وبمعنی گرم است در حدیث رسول علیه واله السلم
که لاصیام لمن لم یبیت الصیام من اللیل ای لم یقطع النیة بتة یکبار بریدن
والبتة ازینجاست والف ولام زائده است بسطة فراخ شدن ودراز
وتمام شدن بطنة پرشدن شکم از طعام بهیتة بهتان نهادن بیات
درشب کاری کردن وواقع کردانیدن درشب بیتوتة درشب ایستادن بحت
محض وخالص کردن واز غیر مصدر هم امده است بوقطة نیت برگردن کسی
چنانکه بازپس بنگرد وکام مهار نزدیک نهادن در رفتار بینونة جدا شدن
بشارة مژده دادن بشاشة کشاده روی شدن وخوشی طبع شدن
بلة نمناک شدن بلّت نفخ لام بریده شدن بکت غلبه کردن بکاة
دختر بون بصادة وبصیرة بینا شدن بهرة پی در پی نفس کشیدن
بطالة بیکار بودن ودلیر بودن بضاعة تجارت کردن بدانة

آغاز کفن بغتة و بغت ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن بلعثر نو چیز دریدن
پیدا کفن برکعة بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن بحیلن برشمة تیز
نگه کردن برطمة خشم گرفتن بهنسة خرامیدن برعمة شکوفه بلغلاف
بیرون آوردن درخت برهسة بیر شکستن باءباءة کودک را ببقط بابا خواندن
بلشت انگار کفن خبر بحطلة بر جهیدن بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن
بلّه و بلّه تر شدن برزمة یک بار خوردن بلدمة جدا شدن و خواهش بلعمة
ناخاییده فرو بردن طعام بغیة خواستن بصبصة دنبال جنبانیدن باقیة
باز ماندن کما قال الله تعالی فهل تری لهم من باقیة و این بمعنی مصدر هم آمده است بهت
و بهتت دروغ گفتن بهتة حیران کردن بربرة بانگ کردن شیر نر و غیر آن
و در غضب سخن گفتن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی
و یا وقت آب فرو کردن از وی بلکفة بی کیف دیدن بیطرة بر شکل
چاروا کردن شکافتن رحم ببقرة مانده شدن و از جای بجای رفتن و مقیم شدن
و سر جنبانیدن در رفتار بزبزة بشتاب سیر کردن برقشة برنگهای
مختلف نقش کردن بوذنة گران شدن بوزن برقطة و اپس نگرستن در گریختن
و گام نزدیک نهادن در رفتن بعثرة برانگیختن و بدر آوردن و ویران کردن
و پراکنده کردن برقعة روی پوش بر روی انداختن بجبجة چیزی کردن که
بچه بدان فریفته شود بلدحة خود را بر زمین زدن بلطحة هم بمعنی

بلدم است

بلدح است بجدة دانستن بُلدة بلدة گشاده پهنی ابرو از هم دیگر بحثرة
پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بغثرة برهم
آمدن و مردم آمدن دل بلاعصة رسیدن و گریختن بجبجة بانگ کردن
گرفتگی گلو بجبجنة تخ گفتن در حین ستودن چیزی و رضا از چیزی و بختگی کار
کردن و خشک شدن و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد از شقشقه و
در کتاب شین مبین است بلادة کند ذهن بودن بلد بهتر و بلاهة
با اندیشه سخن گفتن بطشة سخت گرفتن و حمله بردن و البطشة الکبری
که در قرآن آمده است مراد بدان در جنگ بدر است و بعضی گفته اند در روز قیامت است
بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بغضة بغاضة دشمن
شدن بداوة بداوة در بیابان استادن بادرة تیز نمودن و بی اندیشه
سخن گفتن براعة تمام شدن در فضل بر اقران و فایق شدن لبشاعة
گلوگیر شدن طعام بی طعم شدن و ناخوش بهنی بلاغة تیز زبان شدن
و بمنتهای سخن کسی رسیدن براعة ظریف شدن بسالة و بطولة
سخت دلیر شدن بغبغة شتابیدن و سراییدن بجوحة و بجة
کج کردن در آواز بجونة خالص شدن بذاذة و بذوذة بدحال
شدن و بدشکل شدن برکة افزون شدن براعة بیرون رفتن از چیزی
وجدا شدن و بیزار شدن وجدا کردن و بیزار گشتن بهجت شاد شدن

ونیکو شدن   بُجْدَةٌ اندرون چیزی بَخْنَدَاةٌ زنی که استخوانهای او قوی باشد
بَجْدَةٌ دانش و اندرون چیزی بَدَّةٌ توانائی و نصیب بِدَدَةٌ بستها
وعوضها و اوجع بُدَّاتِ بَرُوُدَةٌ سردی بُرْقَةٌ زمینی که مرکب از ریگ
و سنگ و گل باشد بَلَاعَةٌ چیزی که نو در آورده شده پیش در دین یا در دستوری که در آن نیست
و در آن دستوری نموده باشد بُرَادَةٌ ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بُرْدَةٌ تخمه
کما قال النبی علیه و آله السلام اصل کل داء البردة بَلَّةٌ بد بختی بتر طایفه ایست از زیدیه
بَحْرَةٌ زمین وا شکار بدیهة و بادرة سخن بی اندیشه بن بَیَّتْ صحرا بن الیت
جمع بیاز بره باز باران بصرة سنگ سپید نرم و نام شهری است بن بخوة چار دال
ماده یان بلبنة اصر ترلیب و افزیش بی نا بلیّة گوشه بترة ابلة گوله دانه
خورد بدنة شتر فربه بزرگ که جهت قربان و نذر معین کنند بارقة شمشیرها
بایحة حادثه زمانه بَلَجَةٌ و بُلْجَةٌ روشنی صبح و مابین دو ابرو بصّاصة چشم
بطانة صاحبان سر و معتمدان بضاعة سرمایه مالی که بدان تجارت کنند
بضعة گوشت پاره باضعة شکستگی و بریدگی که بگوشت رسیده باشد
اما خون بدر نیاید و جماعت شتر و جماعت گویند بُضاعة نام جاهی است
براعة آنچه از تیر انداخته افتاده باشد براقة خانه حیوانی که جهت صید تعبیه کرده باشد
بعلة زن بُعُولة شوهران بالوعة و بلّوعة سوراخی که در میان شهرها
و سوراخ سنگ بلینة گواه و روشن و حجت اشکار بطّة مرغ آبی ماده انرا

بزبان

بزبان چینی مایه‌ایست کاوین بیعة مسجد نصاری بشیرة نیکو یعنی چیزی که از پس
افگن کنند و جان نهند بتولة زنی که بریده شده باشد از دنیا بدایة آغاز
بنوة پسری بقعة گوشه گرفتن باقعة حادثه زمانه بلقعة
زمین خالی بلتة ثمنا کی بلی لکلمه بوهة نام مرغی است و مردی که در دخیر شاید
بتة بدر چیزی بغتة یکنوبة باری یعنی بتة احمق کاهل و نام شهری است
بتعلیل بتوت جمع بتات آنکه بتها فدیابر فروشد بتات لا غیر احمق بتات بچیزه
در سر کار و توشه و جهاز و رخت و مایحتاج خانه و بدین معنی اضافت حدیث رسول علیه
السلام لا یحظر علیکم البنات ولا یوخذ منکم عشر البتات بتة قطع کرده
وازینجاست گفتن عرب البتة والبتة کلمة تاکید و جزم است درکاری بقیة باز
مانده از چیزی و قول خدای تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باز مانده داشته
راست برای شما از حلال و از حرام نکرده است بهتر است برای شما باقیات
بازمانده‌ها و مراد بباقیات صالحات که در قرآن است پیش بعضی مفسران صلوات
خمس است و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و شاید که مراد بآن
هر عملی صالح بود که مرضی حق تعالی باشد بقیة شیری که در روغن و چیز کشیر کرده باشد
بلطة نگاه و پشته زمین بهطة طعامی که از آب و برنج بود بلغة آنقدر
عیش در زندگی که بآن اکتفا کرده شود بقاوات جمع بقاة است بضارة گوشت پاره
که در میان فرج بود باشد بعیرة شتر ماده بقرة مطلق گاو باشد خواه نر و خواه ماده

تا و تا وحدت است نه تاء تانیث بخلاف ع بیرة بقرات جمع باقورات بمعنی
بقره است بقیرة پیراهن بی آستین بنة صورت سلاح بسباسة گیاهی است بهسة
طایفه ایست از خوارج بیضت نام شهری است باثعة لب سرخ پر خون بهیمة
حیوان غیر ذی عقل بهمتر سوار و لشکر بهمة بره گوسپند بهرة میانه و نفیس بیابی
بد حتر و باحة و بحبوحة میان سرا بریة بتشدید یا خلق عالم بنیه بتشدید را
ده صحرا باسقات دراز شد ها بهرت بتوراة نما بکریت چرمی که بآن آب کشند از
چاه مانند دو ابریشم لشکر و شتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر بکادة شتران جوان ماده
باکورة نوباده و اول میوه بسرة اول گیاه که بدر آمده باشد و آفتاب که سر از افق
بر آورده باشد و غوره و خرما که گویند بکرة صباح بلکسرة دختر مهر نشکافته برکه
سینه و جائی که آب در وی ایستد در بیابان بنات صورتها و لعبتکها که بآن دختران
بازی کنند بنیات راههای خورد بلت دختر بلیت عیال مرد و خانه و آنچه در قران
املاست که البیت المعمور مراد بدان خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه که هر روز هفتاد
هزار فرشته در آن میروند بیوت و بیوت جمع باسرة کرانه اللقاد و ترش رو
بیات شب بزات بازان بلوم و بلبه برنج و سخن بلسات جمع
بالسه بوسیدگی و کهنه شکلها والیات جمع لبشره ظاهر پوست آدمی و گیاه
زمین هر را ادا باشد لبشارة نیکو روئی بالطبع سنه و نسه سنزل از شنادل
قربذ ذعتر پزکوس و پلاس که در زیر بالی الاک رحتی انداز نه

بدن ده هزار بکیلتر و بکاله روغن بدوغ امیخته دارد بر روغن امیخته و فرما باشیر امیخته
بالذتلر فی اله رود ارکن خشید کنند بهصلتر زن کوتاه بسند انه لبسار لوی بحینة
شتر ماده که پنج نوبت بچه لعبه شد و کوشش بریده شده بش و بچه پنجمین شترکه کوشش بریده شده بش
بغیة اکاه بغیة . بغیه حاجت و مراد بازغة طلوع کنند بومة مرغیست
بن برة نیکوکاران و پرهیزکارلر و او جمع باراست بن ة حلقه که مانند و رانجن و حیثیت و حلقه
در باشیبانه انکشت باز برة اشکار بلتہ یده معقعه بعرة سرکین شتر بخت دولت
وطالع و ابن پارسی معرب است بُخت شتر قوی بزرک بهات بهتان نهنده باید
پوسیده و کنده بلیتة و بلیة نوشته بیُوت کاری که در شب کنند سراین اهتمام
باتی پوسیده کندیده بحته تام بتر است بجاجة مرد فربه تر انسان تا اینجا سراین مبالغه است
بحت خالص و صدف بیضیة تخم مرغ و خایه ادمی و میان سر که داکرد چیزی بصیرة
بینایی و زیرکی بینایی دل و تم بمثنی و خصمی و حجت و شن باصرة بیننده چشم بعوضة
پشه خورد مارحة شب گذشته در شنبه بوباه بیابان و نام موضعی است بیلانة
ماده فوکه در بیابان ساکن باشد بوتیرک دنعه بالکن باتقة حادثه زمانه باقة
دسته تره بتکذ پاره از چیزی و بعضی از چیزی بطخة خربزه بطاقة رکولاست باوقة
بیابان بلیغة ماده بوکله بن کسبه بضم با مرغ ابی پسید الستانر اتر قوکوید
وچیک کالکن بن هشة الله شبان روزی یکبار چیزی خورد
بث پراکنده کردن و اشکار کردن بعث

برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن **بحث** کاویدن سخن و زمین را

کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک **بوث** بحث کردن

بغاث مرغی که شکار نکند و بدترین مرغان **بواعث** برانگیزندگان دا جمع باعثه است

بغوث کیک **براغیث** جمع **بث** حال و اندوه سخت قال الله تعالی انما اشکوا بثی

و حزنی الی الله **و بث** بمعنی پراکنده و متفرق هر اماست **برث** زمین هموار

نرم **براث** و **بروث** جمع **بعث** لشکر **بعوث** جمع

بج شکافتن جراحت و نیزه زدن **برج** سپیدی چشم بگرد

سیاهی آن در آمدن **بعج** شکم شکافتن **بلج** و **بلوج** درخشیدن **بهج** شاد شدن

و نیکو شدن **برج** باره و خانه ستاره **بروج** جمع **باج**

نوع در نکه **بحباج** مرد فربه تر انبار **بحرج** گوساله **بردج** برده یعنی آنچه بغارت

آورده شده باشد یعنی پارسی معرب است **بعیج** شکم شکافته و **لعیج** همین معنی است

بجاج فربه آنچه بسیار پیه **بلج** بچه پیش **بهرج** زر باطل در ییون **بهیج**

نیکو و شادمان **بوح** آشکار کردن

راز **بوح** در بغل گرفتن **بروح** بدید آمدن شکار **بطح** بر روی افگندن **بجح**

شاد شدن **بلح** شکافتن **برح** و **براح** از جای خود بان سو رفتن و نیست شدن

و سخت شدن و آشکار شدن **بلح** خشک شدن **بلح** زدن و انداختن **بلح**

آشکار کردن و گشودن و سخت شدن کار و عاجز شدن **بخ بخ** کلمه درا و از بلک و

نیک براه رفتن بلوح مانده شدن بطاح رفتن کاهها
اب و سیل که در او سنگ ریزه بسیار باشد و او جمع ابطح است بغیر قیاس بلح نوعی است از خرما
بلدح موضعی است بلندح فربه کوتاه بوح ابرو تنها و میانهای سرا و ندیم عرض
باصت بجابیح میان سرها و او جمع بحبوحه است بتایح و بیاح نوعی است از ماهی
بج بخششها و نصیبها و کشادن در او ابحبم لشند بلاح اشکار بلالح زمین فراخ بلالج
جمع بلاح خف فراخ بلاح جمع بلدوح شکافها برح سختی برح تشنگی ماده
نیکی و او جمع برحه است براح بکسر نام افتاب است بارح سخت و بادی که محکم بر
زمین اید و باد گرم ذنجیب که رسید اشعه براح روشن و زمین فراخ
بلاخ کردن اشتر یعنی بلذوخ بنده شدن بخ پسندیده
شدن بوخ افروخته شدن و افزایش یعنی بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن گرما
و غضب و اتش و مثل ان و مانده شدن بزخ در رفتن پشت و بیرون امدن سینه
بطیخ خربزه برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد
و چیزی که میان دو چیز واقع شده باشد و انچه در قران امده است که برزخ الی یوم
یبعثون مراد برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و اخرت
بزخ افروختن بخ بخ بتخفیف خا و تنوین دو بخ بخ بتشدید خا کلمه است که
در حین پسندیدن چیزی راضی بودن از چیزی گویند بخباخ اواز
شتری که دهنش پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ کوههای بلند

بلبلخ زن فربه معرب بجود الستان

بر دو سر داشتن و سر و گردانیدن و ثابت شدن و سر به در چشم بعض و بوتان بیدن
و تشبیه بعضی و خفتن برود خفتن و مردن بلاد بجنگ بیرون آمدن بلاد
بمعارضه بیع بعض بلد دور شدن هر دو ران از یکدیگر بسیار کوشش و دور داشتن
هر دو ران از یکدیگر و بمعارضه بیع بعض بلد جدا بعض ابروها از همدیگر روش دبودن
لز بلود مقیم شدن بلد دور بعض و پراگنده بعض و جدا کردن بعد دور
شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن و سرا دور بعض بعد هلاک
شدن بیود و بید هلاک بعض و هلاک شدن

بلد شهر و زمین و شتر مرغ بلاد جمع بلید کند ذهن بعد ضد قرب بعید
باعد دور شونده و خوار شونده بعد دور شونده و دور شوندگان و خوار شوندگان
و بدین معنی اضیر جمع باعد است بالد شهر ایستنده ببند عظیم بزرگ بنود جمع بعد
پس و بمعنی مع هم بیش و بمعنی غیر هم آمده است بلد طاقت باید در قرآن
مده است مراد بان اهل مدد است یعنی بیابان نشین بیل بیابانها
بیل عریض دسرها و خراب بس دیگر که بس دسرد و ابر تکرک
بارندگی بار دسرد و ثابت بولاد کشندگان بجا دجام الست
محفظ بلاد بکسر دال اسم فعل هم امر است یعنی پراگنده شد و جدا
شدی بلاد زمین کوهاست و همراه یکدیگر و حریفان یکدیگر باد

بیند سیه دا

بستشد به دال اندران زان بلک بلک زمین کوه است و بیابان فراخ بسلک
عوض وبت کر بزد دانچه گویند لابل لعنی نا گزیر است وشاید ام ماضی مجهول بخیر
باشد بمعنی ما فرق دما بعد بن و دهر دو بکسر میم وجنبک کنند بن دجام ابیت
بن فذ جمع و بر نام غلامی هم بیتو بال ملح را هم گویند بن بال رسول کریم بجایی
فرستند پیاده و ترتیب کرده شده و مقدار دوازده میل راه دجانبر
که در پیش بیشتر بیرو در بن جبل جامه است سبز و درشت

بذ غلبه کردن

بذ باذ به شکل و سید

بتر بر بدن بشر ریش شدن

عضو ودانه پیدا کردن عضو بتر و بیش بر مانند ابله چیزها از تن
بیرون آمدن و بسیار شدن بلاد و بلیر و بل هر بیش گرفتن و شتاب
کردن بلذ برا تخم افشاندن لبس ولسوس شتر بکر آشامیدن بیش
از آنکه باست سقط روی ترش کردن و گونه روی کردانیدن ونی محل
صحبت خواستن و خرماه لبسر را با عرلبسر مختلط ساختن وبر رفتن کشتر
بر ماده ولسبر جدا شدن دقل رابیش بخشش لسنه هم گویند بصلر زخم
شلطفتن بصلر بکسر یا باطل شدن حبن بسطر حیران و سرگشته شدن
و عجب گرفتن و بشارت تمام کذ رسیدن ومرا افراط ناری کمی

لبش مژدگانی دادن وکشیده روی کهان لبشوی مژده دادن بغیر
شکم شکافتن وکشودن وفراخ کردن بغیر دیدن سنگ ومثل سنگ
کالا دراباور کجین وذخیره نهادن وجای کندن بی سر زدن وتوالی دردیگ
کردن بلکوکی بامداد کردن ولبوی چیزی شتابیدن بلوبر نوشیدن
سینه برشته ماده را وازسودن نوایی هلاک شدن بحر گوش شتر
شکافتن بحر سخت گشته شدن ومتحیر شدن از غایت ترس بغیر
درزنگ انداختن ودریدن سترها وگوسپند بهانه عنبر کردن درزها شدن
برزناه وبهانه نفس زدن وافکندن کسی را درزنار شدن وتعجب
روان شدن وهلاک شدن وعجیب شدن بهر شئ در تلی کشیدن نفس
وگرفته شدن آواز بهانه نفس زدن بحر بوی گند کردن دهن
بحر بیرون آمدن ناف بزرگ وسر شدن ان لکوال بمعنی
ناجنبنده شدن وزبان شدن ام املاک است بصر دیدن ودانش
بصر پوست درپوست دوختن لعجوی برانگیختن باران
بغیر سخت گشته شدن وآب آتش مهدی انقدر که سیراب
گشته کنق وبرزم کردن باران زمین را پراکنده شدن بهر
ماف بت شکوکی کردن وخشنودی مادر ریزه ریزه کاری کردن
وراست شدن لیکو کند وراست گفتن وفرمان بردن وعتبر کردن

وطاعت

وطاعت و راندن گوسفند برادیتر رفتن بصر
وبیقور کاو بق بچه روباه و بیکوئی بینک گرداز باکر رسن طاعت بق
بیکورد و بهاان بنصر انگشت چهارم ا در پهلوی انگشت کوچکین بست
بناصا جمع لبشر بیکوردن و مژده دهنده باد بیکوکار بن بن نام
یکصفر است ازادمیان بن ابق جمع بن باد لعزه زننده و بچشم سخن
کوینده بق کندم بن هر میوه درخت ان له است بن لبوس
خشنکهیم بیزار باربار باز و ثنک ارنده باین رجوع بچابه کرب بیاز ر
عصاهای زرک بسر جمع بسر است بشراب تازه بارلنی ر کیاه تازه و تازه
هرچیز دغوره خرما بسان جمع بایر هلاک شونده بور هلاک شده تباه شده و هلاک کنندکان
کما قال الله تعالی رکنتم قوما بورا و لیس لفظ اهم مفرد امده است و اهم جمع که مفرد ش جمع باشد بایر باشد
بور زمین که زراعت کرده نشود بهتر کوتاه بهاتن جمع بهار ان شتر ماده بزرگ
بهاز بر جمع بلعمبی یعنی مندا العمبر و بیار یعنی سیران عمبر بلسور علتی است
که در مقعد و در اندرون بینی پیدا شود ~~...~~ بواسیر جمع بشراد می و پوست
ظاهر چیزها بشر و بشیر بسیار ابله را هم کویند که در زمین خود چیده باشد بثور دانکهای
خورد که بر عضو بر اید و ابهان که زمین در خود چیده باشد بهی جانور است بثور جمع
بیر چاه بحق کوتاه بلد بر نام کوشعر رسته ماه تمام بلد و بر جمع بیلکر فرسنکاه
بیادیر جمع بعور کویند ماده که بردو شنده خود شاشد یعنی بعر سرکین شتر کوپند

بعیش تر بصر چشم و دانش و بینائی بصایر جمعهای روشنی و بینائیهای دل و خونها بخار
بخار گرا از جای نمناک برآید بخور بوی خوش بخر بوی گند دهن بنات الیم یعنی بنات البحر
یعنی ابرها رسید تنک بود در تابستانها که میان دوش و گردن باشد بطر بطر بیطار
بیطار زخم شکافنده و گر بزشکی چاروا کنند بقیر نوعی از جامه زنان بکر فی مارست گراو
فرما و در بکور و بکر جمع بکر دختر مهر ناشکافته و بچه شتر و بچه گاو و مثل آن و بچه
اولین و زنی که یک بچه زاییده و یکبار بریده بکر بفتح کاف شتران جوان ماده را جمع
بکره است بذور آنکه سر مردم فاش کند بذر جمع بذر و بذر تخم
بذر نام چاه ایست در مکه بصره سنگ سفید نرم بصر جانب و کنگره
و سطبری و غفیری حجر است حدیث رسول علیه وآله الصلوه والسلام بصر کل سماء مسیره
بکر قبیله است و شتر جوان بکار جمع بهار و چیزی است که با وچیزی سنجند
و آن مقدار سیصد رطل است بهار شکوفه گیاهی است صحرایی که آنرا عین البقر هم
گویند بجر چیز بد و کار بزرگ و سختی زمانه و رگ نی که نافهای ایشان
بزرگ باشد و این هم مفرد و هم جمع آمده است بجر عیبها و همه احوال
چیزی و حاشیه‌ها که بر کنار کتاب نویسند بحر آب فراخ رفتار و دریا و شور
و عمق رحم بحر رود بحار جمع و بنات البحر ابرهای تنک باشد یا چیز
سرخ در حمق با وجود سختی زمانه بشر نام شخصی و نام کوهی است در جزیره
و نام آبی است از آن بنی تغلب بظر و بظره گوشت پاره که در میان

فرج

نرج می باشد بَغَر بنوعی عطش است که بهیمه اشکو از تشنگی باقی مرد بسیار
علم و بسیار مال بقّان نام بیابانی است که آن موضع جنیان است بقیر
جماعت گاوان و بیرا هستی استنبی و شتر ماده که شکم او شکافته کشاده شده
باشد از بچه که در آن باشد و هر چه شکم او شکافته باشد بکسر پر بامداد
صحبت خواهنده باکر بامداد

بروز

بیرون آمدن و آشکار شدن براز با کسر براز جنگ بیرون آمدن بزّ ربودن و جامه
فروختن بطهر غلبه کردن و بجور بر داشتن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن
بغر خوشحال برامدن شتر — بارز آشکار و بیرون آمده
براز بکسر با سرگین آدمی براز بفتح با زمین فراخ بزّ پاک و عالم و پرهیز
کار بزغر با بچه گاو کوهی بزّاز جامه فروش بلز فربه و سطبر باز معروف است
بزّ جامه و سلاح بزّ زن

بجس آب

راندن و روان شدن آب و بکاستن حق بسّ فرستادن و نرم براندن
و خورد مرد کردن و آمیختن و تر کردن آرد آشت و کوشش کردن بوس درویش شدن
بخس نقصان کردن و نقصان شدن بأس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن
و بحضرت رسیدن و اندوهگن شدن بؤس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر
بوس بوسه دادن — بتلیس نام شهری است
بلقیس نام زن سلیمان علیه السلام بهس شیر درنده بیئس و بئیس

وبلس سخت بلئس معنی نجاع هم آمده است بجس ابر باران آب بزنده
بیهس شیر درنده بخس ناقص و کم و زمینی که بی آب دادن و روتره و گیاه
روید بس بس پنبه برنس کلاه دراز برجیس نام پیغمبر است از پیغمبران و شتر
ماده بسیار شیر و سیاره ایست که آن را مشتری هم گویند بن علیس و بن عیس شتر ماده
بسیار شیر بسّ ارد است که بدوشاب یا چیزی دیگر تر کرده باشند بس بس لفظی است
که برای تسکین شتر ماده گویند در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است بسیس
خالی بسابس باطل بلسن چیزی است مانند انجیر بلاس پلاسی که بآن تیمار چاروا کنند
و این پارسی معرب است بلسن و نوعی دانهای بزرگ که گاه در آن کنند بلعس شتر ماده بزرگ
بلأس فعلی است از افعال ذم یعنی بد چیز شد بوس درویشی و بدحالی بن دیس مرد
بدهیبت و کریه منظر بائس بدحال شده از احتیاج باعکس قسوت و سختی و عذاب
بطش سخت گرفتن بغش
باران اندک باریدن بهش ارزومند گشتن و شاد شدن نمودن برش پر پوست
اسب نقطهای سپید افتادن بهش مقل و آن میوه ایست
بغش باران ضعیف برش نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد ابرش از پنجا بود ابرش
برغش مرغکی است مانند گنجشک براقش نام سگی است و ابو براقش نام مرغی است
بوش گروه ادمیان که از هر جا بهم آمیخته باشند بلش گیاهی است در هند
دوستان و آن خاصیت زهر دارد بشّ فرّح بشاش فرح کننده

بَوص درگذشتن و گریختن

و دور شدن از چیزی و پیش دستی کردن و طعام و علف دادن بَرَص علتی برص
یافتن بصّ و بصیص درخشیدن بخص چشم برکندن و پشت برآمده
شدن بَخَص گوشت کف پای و کم گشتن و گوشت پشت چشم
که برآمده باشد و گوشت بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شیر
چست و چالاک بوص سرون زن و رنگ برص علتی است و آن سپیدی است که در پوست
پیدا میشود نعوذ بالله من هذه و من جمیع علل الدنیا والآخره بایض شتا بنده
بَیَص کلمه ایست که مرکب سازند با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص
یعنی فی شدة بَوَص سرون زن بالصوص نام مرغیست
بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن گرما
وافتادن بیاض سپید شدن بضّ جنبانیدن بضیض رفتن آب
اندک بُغض دشمنی داشتن و عدم محبت را هم گویند بَرَض بیرون
آمدن چیزی اندک اندک و بخشیدن بعَض بریدن
بیاض سپیدی بضّ تخفیف باریک و فربه و درخشش اندک و سپید رنگ
بعوض پشه خرد بغیض دشمن داشته بعض پاره و اندکی از چیزی
براض و برض اندک براض و بروض جمع بارض گیاهی که
اول از زمین در آید بوّاض نام شهریست بضض آب اندک

بصوص جایه اندک اب بیض تخم مرغ و خرد ابمنیس و ورمی است که بر دست
پیدا میشود بیوض مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیوض تخم مرغها و خرد ماها
بیض تخمها شترها سپیدان و بیض مکنون که در قران امده است یعنی سپیدان نگه
داشته شده و مراد بآن کنیزکان اند و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است
تا تشبیه کنیزک باشد بتخم مرغ در سپیدی

بسط گسترانیدن و قبول کردن بطّ شکافتن واجت

بطیط عجب و دروغ بطّ مرغابی نر و بزبان جیل نریکا گویند بساط گسترده و هر
وقالی و بستر و شل آن که جهت خفتن و نشستن اندازند بسط جمع بسیط و نیز غیر
مرکب و فراخ و بستر و زمین و گسترده بقراط نام حکیمی است بسایط جمع بسیط است
بسط شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و واکشاده شده و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان
قراءة عبد الله بل یداه بسطتان است یعنی واکشاده شده کان بساط جمع بسوط
و بعثط بهترین موضع بیابان بهطّ نوعی است از طعام بساط زمین فراخ
بلاط چیزی که با و فرش کنند سرا را اش خشت و سنگ و امثال ان

بظّ ساز کوک و مبالغه کردن بهط گران شدن

بوزن و گرانی بار بچیزی   بهظ آب منزخوان تر باهظ

گرانی بوزن و دشخوار   بقع رفتن
بقع نقش سیاه و سفید شدن نوعی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان و غیر

لی یعنی

لنز یعنی بیاع پیمودن چیزی را و فراخ گام نهادن است در رفتار بیع فروختن و خریدن
بخع قبول کردن و اقرار کردن و کشتن و بمعنی اخیر است قول حق تعالی و لعلک باخع نفسک
بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن چیزی و سیر شدن از
آب بضاع جماع کردن بلع نخاییده بحلق فرو بردن و سوراخ کردن بشع بی مزه شدن
دهن و بد طعم شدن چیزی بوع افزون شدن بضع نکاح کردن بضوع سیر آمدن و ملول
شدن از چیزی بلاع رسوا کردن بلع تمام بخشیدن و رفتن و شمشیر زدن و بملامت خاموش
کردن و چیزی ناخوش یکی نمودن بتع دراز شدن گردن بداع پیدا کردن چیزی بی ماده و مدت
و ابداع کردن و نو پیدا کردن بصع رفتن و سیر کردن و فراهم آوردن
لعاع بهار و رخت خانه و متاعی که در غارت بدست افتد و گیاه و آنچه
که در بر ابر باشد بتیع آنچه مفاصل او سخت باشد و آنکه گردن او دراز باشد بتع و بتع شراب
عسل بدیع بی ماده و مدت پیدا کننده و ابدا کننده و عجب نماینده و نو پیدا
کننده و نو پیدا شده و حیک چنانکه در حدیث آمده است ان تهامة کبدیع
العسل حلو اوله حلو آخره بضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند که میانه
سه تا ده و قول اصمعی است و بعضی گفته اند یکی تا نه و قول اول معتبر است
و در تفسیر قول خدا تعالی فی بضع سنین زیرا که بقول
اول منقول است از حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله کذا فی الکشاف
بضع گوشت پاره و او جمع بضعه است بضع نام موضعی است

بقیع نام موضعی است بلع سوراخ باع مقدار کشش هر دو دست یا سینه
و بزرگی و بزرگواری و بخشش بواضع جاهای شتران بضع فرج
زن باضع برنده بضیع گوشت و عرق و جزیره در دریا و نام موضعی است
باخع کشنده و اقرار کنند و بلع منزلی است از منازل قمر بادع
نالق شده در کمال و هنر بالقع زمین خالی بلاقع لسبع ناخوش بد
طعم گلوگیر بن قع اسان مقلم و بعضی گفته اند اسان زنها بن فقع بن قع
و بن قوع روپوش بقاع گوشهای زمین و جاها بقیع زمین
فراخ بیع معبدهای نصاری بدیع اول و عجیب و فیه کما قال الله تعالی
و ما کنت بدعا من الرسل بن ودع نام شخصی است بن شاع مرد احمق
شتاب کار بصع بعضی از شب براع ظریف یعنی زیرک بن یع جوان زیرک
و کودک نصیح بی شرم و جوان فصیح بی شرم بلالیع سوراخهای میان سرا و
سوراخهای میزر زنها را و جمع بلوعه است
بلوغ رسیدن و بحد مردی آمدن کودک بزوغ برآمدن آفتاب و ماه و ستاره
بزغ نیشتر زدن و طلوع کردن بلغ آلوده شدن به بدی و نجس بطغ
آلودن و چهره را بر زمین مالیدن بلاغ رسیدن و کافی شدن
بلغ و بالغ رسنده بلیغ سخن گوی سرکش بالغ رسنده و نیکو و بحد
مردی رسیده بغیغ آهوی فربه و جایی که قعر او نزدیک باشد باغ طب

کننده

کننده و ستم کننده بزاغ و بزغ و بزدوع جوان تمام رسیده بازغ
طلوع کننده بثق ویران کردن سیل
بندرا بثق و بثوق و بثیق درخشیدن و ترس نهادن و بر داشتن
شتر دم خود را و خود را الستن نمودن بشتری آبستنی و آراسته شدن زن و غیر
آن و خیره شدن چشم و گشوده شدن چشم دم و قت مرگ بثق بدر رفته آمدن
عضو گوسپند از خوردن گیاه بثق و بثوق و کسبق و بصبق ضو افکنند
بسوق دراز شدن درخت بلق گشاده شدن در بوق مصیبت و مکروه
عظیم بکسی رسیدن بخق کور شدن و کور گردانیدن بخق بیت چشم شدن
بثق بسیار شدن بچه زن و فراخ کردن بخشش و باران سخت باریدن
بقاق بسیار گفتن بوق مانند نی جیز است و دروغ
و باطل بق پشه و پشه‌ها بقباق و بقاق مرد بسیار گوی بقاق رخنه‌ها و شکافهای
زبون برق روشنی که از ابر پدید آید براق نام اسپی است که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در وقت معراج رفتن بر وی سوار شد برقوق شتر ماده که دم خود را بالا دارد و خود را
آبستن نماید تا شتر نر بر او نرود براثق شترهای که در رنگ و پشم آمیخته باشد برقوق
گیاهی است براق زمینهای که از ریگ و سنگ و گل و این هر دو جمع برقة [illegible]
بارق ابری که از و برق جهد و نام قبیله‌ایست و نام موضعی است برق بره
گوسپند براریق و برارق گروهها بطریق نام قاید است از قواد روم

بَلَعَق یکنوع ز خرماست بلالیق بسیار نهاده جمع بلوقه است بلالیق ابهار

ایستاده بنایق ماده وکمها بوایق بدیها وستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة

من لا یأمن جاره بوایقه بندق انچه بادسنگ انداز دیعنی قلماسنگ وگنده سرلین را

هم گویند بنادق جمع بزاق و بساق و بصاق خیو وجنس از خرما بعاق

باران سخت وابری که باباران سخت باشد بخنق برقع خورد در کوس الت که عورتان

بر سر مقنعه فرد کنند تا اورا ازغبار نگه دارد بلق سیاهی وسفیدی درهم وعمارت

مثل خانه وغیره بهق رنگ سپید یا رنگ دیگر که بر پوست آدمی پیدا آید ومخالف

رنگ پوست باشد

بَتْك بریدن

بنک بجای ایستادن برواءك فرو خفتن شتر برك بر یکپای ایستادن وبسینه

درامدن لبشك دور بدور بخیه زدن جامه را ودروغ گفتن وبشتاب رفتن

شتر بوك فربه شدن وجستن ایغر مادیان باك کوفتن وکجفرشکستن وانبوه شدن

دغلو نهنی

بِرِّیك طعام بیرکت برك جمع برکة بضم باست

ولنج یکنوع مرغابی است برك جمع برکة بکسر باست برك سینه وشترانی بسیار برواءك

جمع لبشاك دروغ گوی بتاك پارهای چیزی وطایفها برو رك بفتح نون زنی که پسر

بزرگ بالغ داشته شوهر کند بلعك شتر ماده پیر ونوعی است از خرما بناءك

ماده وکمها برای جائز است بنك بیخ واصل و دارد است خشبو بوای نوبت

وچیز باءنك شتر ماده جوان بواءك جمع

بذل و بذل بخشش کردن بزل شکافتن و ریختن و محکم شدن
بزول برامدن دندان نیشین شتر بسال نیکو نفس شدن و نرم دل شدن بطول
و بطل نادرست شدن و ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش برامدن و برامدن
دندان شتر بکل امیختن و فرا گرفتن بدل و بدال چیزی بجای چیزی دادن و نهادن
بول جامهین کردن بل و بلول از بیماری به شدن و تر کردن و پیوستن رحم و خویشی در دل
کردن و طوایف متفرق شدن بلل ستم کردن و فسق کردن و ظفر یافتن بتل بریدن
و بریده شدن و جدا کردن تبعل سرکش شدن بعال نیک زیستن زن و شوهر
بایکدیگر و بازی کردن و شوهر بایکدیگر تبعل شوهر کردن مرد و حیله شدن بهل
نفرین کردن بخل و بخل و بخل نابخشیدن بجل بس بودن
بقل تره بذول و باذل بخشنده بادل گوشتهای که در میان پستان
و بن بغل می باشد و او جمع بادله است بازل شکافنده و ریزه سخت شتر نه ساله
و شتری که دندان پیش برامده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل جوانی
که عذار ریش براورده باشد و نام مردی که بغایت گنگ زبان بوده است و زمینی که در وی تره
باشد بتول مرد بریده شده از دنیا و زن مستوره بریده شده از دنیا و بریده شده
از شوهر بتایل عضوهای که با گوشت باشد بجدل نام شخصی است بن اثل سوی کردن فردس
بهکل زن جوان تازه بعل شوهر و زن و نام بتی زرین و در دیار بعلبک انرا
پرستیدند و خداوند را هم گویند بفتحهم و درخت و ماییست که احتیاج باب دادن

ندارد و پشت زمین بَغْل استر بِغال جمع بُهْصُل بزرگ و سطبر بلبل با دسر و لب باید که
بار لرز باشد بَلّ نمناک بِلّ مباح و حلال بکیل نام قبیله است بلال آب و شیر و هر چه
حلق را تر کند و نام مؤذن رسول علیه و آله السلام و پیوند خویش جمع بِلّات هم اسلاست
یعنی تر به بها بَلَل نم بلبل هوا نمناک بقّال تره فروش بَلْبال اندوه و وسوسه دل
بُلْبُل معروف و مرد چست بلابل جمع بهل اندک و نفرین بُهْلول بغایت خندان
و نام شخصیت باهل شتر ماده که پستان او را به رشته بسته باشند و شتر بی نشان
بُهَّل جمع بل یعنی بلکه بال یک داشته و دل و حال بجیل مرد فربه سطبر بجال و بجال
نایستند بخل بهتان عظیم بَدَل و بِدْل و بدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد بَصَل
پیاز بُصُل جمع باطل نادرست شیطان بَطَل و باسل دلیر بطّال بغایت بیکار
بغال استر و صاحب استر بَوْل چامین و عضو بیا بِطیل سنگ دراز بواطیل
جمع بُطُل نام کلامیست بابل نام موضعیست در عراق که سحر را بدانجا نسبت کنند
بَدَل و جمیعرا هم گویند که در دست و پا پیدا شود بدیل یکی از ابدال و هم گویند که از عباد
صالحند که دنیا از ایشان خالی نیست بِغیل شهری که در میان بیابان و آب دار باشد
بر الغیل جمع بَسِل و ام بُسْبُل دلیران و او جمع باسل است بسیل به شکل و بقیه شراب
که در ظرف مانده باشد

بَسّام بسیار خندیدن بَشِم سیر شدن و ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم و گنگ
و لال شدن بَرَم ملول شدن بِشام تیز نظر کردن بُغام سخن ریسته گفتن و بانگ

تکدن شتر

کهان شتر و بز کوهی و آهو بغم عیش کهان ببندند لب بشحی گزیدن درشتی بحتر

بُصم میان انگشت بنصر انگشت خنصر بُکم مردمان لال گنگ بلیم ترید بجار ریغنا بجه

بجار چوب ها ان سوراخ کها میکنند و آنچه سرج ج سر ها ان سوراخ کها میکنند بجادم

حوادث و سختیها بالهم رای و عقل و نفس و فربه و نیکو بامیده بن قیمبه درخت است

بن بیم ریسمان و دلو و رشته و درنگ و لشکر کرار دو قبیله یا از دو گروه باشند براجم دیگر براجم

بوزینه براجم مفاصل انگشتان و نام قومی است از بنی تمیم بن بسام عنبر است معروف

بن عمرو بن عوم شکوفه که نشکفته باشد براعیم جمع بن حالم مرد سطبر لب

بزیع رشته که در قطاره کنند و نوشته زیاده مانده بهیم الاسیب رنگ بوعلم که در قرآن

آمده است یعنی فرو آورد شما را و فرو فرستاد شما را بهایم حیوانات غیر ذوی العقل بطم

درخت است بقم رنگ سرخ معروف بنفشه گل بنفشه بشام درختی که از چوب مسواک

کنند بغام آواز شتر ماده و بز کوهی و قیل هو بغوم شتر یا بز کوهی یا آهوی بانگ کنند

بکیم لال بلدم و بلدم حلقوم الب بلنالم مرد کاهل بلعوم و بلعم

مجرای طعام انرا مری گویند بلعم مرد بسیار خورنده و بلع کننده طعام بم وتر سطبر عدد

بهم بره ای گوسفند و او جمع بهمه است بهام جمع بهم است بهم سوارانی و لشکرها

و او جمع بهمه است و کسانی که ایشان را چیزی نباشد کقول النبی علیه و آله الصلوات

والسلام یحشر الناس حفاة عراة بهما بوم مرغی است معروف

بحران تغیر شدن مریض در مرض حاد و بنهایت

اشتداد رسید مرض بطلان باطل شدن بلبیان طوایف متفرقه شدن از میان
بطن بر شکم زدن و در رفتن و بطح چیزی را شناختن بدن و بدان فربه شدن و بسیار سال
شدن برقان درخشیدن بون افزون امدن در فضل برزوان همچنین زوان است
یعنی بر جستن بهتان دروغ بر بستن بیان اشکارا شدن و روشن گفتن و سخن
فصیح گفتن بین جدا شدن و بهم پیوستن بطن بنده شکم شدن
بوقلمون جامه است رومی که برنگهای مختلف در چشم اید بحرین دو دریا و نام شهری است
بیزان جمع باز است بقعان بندگان و خدمتکاران بیعان خرنده و فروشنده
بلغین سختی و حادثه زمانه بوان ستون خیمه بون جمع بان یکنوع درخت است
بهکن تازه بیرون جاه ژرف بواین جمع باین مقدار یک مد بصر از زمین
بیون جمع بین میانه بوسان نام قبیله است بیضان آدمیان
سفید رنگ بادنجان معروف برقان برهای گوسفند و ابرق جمع برق است
بنیقان دایره است که در شیب گریبان باشد برثن انگشت طیور و سباع
و نام قبیله است براثن جمع برثن مخلب نیست بلکه ناخن انگشت ایشان است
بطنان زمینهای فرو نشسته و میان لستانها را هم گویند بمعنی و جمع بطن است بکسر طا
بطن بنده شکم بعتن فرو نشسته و نام قبیله را هم گویند بنان سرهای انگشتان و سر انگشت
و او مفرد اید بنان تیغ و زره تقصیر و مردی سال دار و بزرگ و سر سال دار بیان بوبها بطین
دو بعد بزرگ شکم بطان تنگهای پالان بطین منزلی است از منازل قمر بطنا ابجع

بطایع

بطاین بطانها و سرجامها بطن شکم و قبیله و جایت دراز تر بین زن مرغ بهتان دروغ بر بسته
و فرا بافته باطن درون پنهان و داننده پنهان و بدین معنی قول حق تعالی هو الظاهر و الباطن
بلیان بنا دو دیوار با شهر و هنّ که در قرآن آمده است یعنی جماع کنید زنان را بنین و بنون
پسران بون افزونی بایّن روشن و آشکار برهان حجت براهین جمع بدان و بدن
شتران قربانی و نذری و این هر دو جمع بدنه اند بدل بدلان هر دو واف زنی و هر دو طاف فرجین
برذون چارپای سوار زیر براذین جمع برذین شبیه البیت از پوست و غلاف
شکوفه خرما بین بون جامه اسندک بولان قبیله ایست برین جمع بره است و آن حلقه است
مانند حلقه گوشوار بذجان برّهای گوسفند واوجمع بذج است بردان صباح و شام بن جان
نام شخصی است که بغایت دزد بوده است برحیس و برجیس ستخیها بادل و بدین
زن فربه بلیان جامه است بعلان دوران واوجمع بعید است بحرین نام شهر است
و بحرین که در قران آمده است مراد بآن دو یار آب خوش و آب شور است بافین باز
بدو و بدید آمدن بعو
کس مانده کان
خیانت کردن برو آفریدن بنو و کهن زشت کهنه و متهم کردن بلو آزمودن و برگزیدن
بلدو پا بن رفتن باء و تکبر کردن و تقاو کهن بحو
فمار بودن برقو بستند بلو شتر که او را لاغر بر ده کرده باشد بهو خانه که در پیش
خانها کرده شده باشد بوّ پوست بچه شتر که بکاه و غیره آن آغشته کنند تا بآن تسلی کنند شتر
ماده را که بچه اش مرده باشد بدو بیابان بانو از نکشند

بکده ناگاه است بُلَه بی عقل شدن باه جماع کهن

بَلَه بگذار بُله ابلهان بوه مرغیست ولیز بوم خور داشت بهباه آواز شتر که در دهن

شقشقه باشد بری تراشیدن ولاغر کردن شتر

ازیدن بسیار یعنی زیاد گفتن وزیاد گفتن واز حد درگذشتن دشنام گفتن و بخت بارکن شدن آسمان

وامامیدن و آصف وریم در شدن بجراحت و طلب کردن لقبی چشم داشتن ونگرستن بنی بنا نهادن

وبلند برآوردن وزن بی زاوردن بهلی دریده شدن وخاله شدن وخراب شدن بهی زیبا

شدن بری بیزار وبیکنا بختی شتر واسب قوی بغی باران سخت بغی

زن فاجره فاحشه وکنیزک باغی ستمکار و ظالم بکالی نام دربان علی ابن ابی طالب علیه السلام

بوصی کشتی خرد بازی بانی بنا نهنده بهی تابنده ونیکو باهی خاله بلی آری بادی

آغاز کننده ظاهر رو اول چیز بادی الرای اول فکر باری آفریننده بانی بارند

بکی بسیار گوینده بلی قبیله است باکی گریننده بکی جمع بری خرمای خوب بوالی

نالان گریننده را وجمع باکیه است بدوی بیابان وبالی کهن بلی شتری که او را سفر

پژمرده کرده باشد بجاتی شتران قوی بزرگ واسبان بزرگ قوی واو جمع بختیت

بردی گیاهی است بردی خرمای لطیف بدی نام بیابانست بذی فحش گوینده

بجادی گلیمهای راه راه بحرانی سرخ برادی صحراها واو جمع بریه است به تشدید را

ربا باری وبوری بوریا بوشی مرد فقیر پرعیال بهبهی سطبر دلیر

تقی و تقوی پرهیزیدن و ترسیدن و نگاه داشتن تلقاء

دیدن داد غیر مصدر هم امدالت تنوء بجای مقیم شدن تواء هلاک شدن تحثاء خاک

پاشیدن تهجا گفتن تلبوء دعوای پیغمبری کردن تنبؤ و ابتدا

کردن تلمؤ پوشانیدن تکشوء پوست واشدن تفشوء پراگنده شدن تلمؤ

گیاه و گیاه چیدن در اثنا بفارسی سمارغ گویند تفشوء پاره پاره شدن جامه و کهنه

گشتن تهنؤ و تهمؤ کهنه شدن تبرؤ بیزار شدن تجرؤ دلیر شدن و دلیری کردن

نمودن و بر دمیدن تقرؤ قرآن خواندن و عبادت کردن خدای را تقمؤ فراهم

آوردن تجزؤ پاره پاره کردن تهزؤ افسوس داشتن تخطؤ بر صواب خطا

خطا نمودن و خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی تلفؤ بکرات تابید تکفؤ مانند شدن

و باز گردیدن دیگران و همبر بودن با کسی تفقؤ شکافته شدن لبسیاء شیر از

پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تلکاء و تبطوء پیچیدن در کار تملوء

پر شدن چیزی از چیزی تهنؤ گوارنده شدن توجؤ دست بر زدن تونؤ

پر شدن و سیراب شدن تهذؤ بریده شدن و فاسد شدن توطؤ بپای سپردن

و نرم شدن و پامال شدن کردن توضؤ دست در روی شستن توکؤ تکبر کردن

تبوء جای گرفتن تفیؤ واگشتن سایه تقیؤ قی کردن تونؤ هلاک شدن

تذئو سخت مهره ریخته شدن و تباه شدن و شکافته شدن و اصت تهیؤ ساخته

شدن تناثؤ با داوردن تماجوء کاهلانه رفتن

تدابروی با یکدیگر خلاف یعنی تخاطوی خطا کفتن وخطا کار بنوده خطا
برخم گرفتن تکافوی با یکدیگر برابر شدن تمالوی هم پشت وجمع شدن واتفاق
یعنی تدالکوی جمع شدن تشانوی یکدیگر را دشمن داشتن تواصوی با یکدیگر
موافقت یعنی تزاروی جدا گشته نمودن وخوار شمردن

تکاکوی فراهم آمدن وبد دل شدن ووا پس ایستادن از چیزی وکوتاه شدن وبمعنی
اول است قول عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده بود گفته است و مردم بر وی جمع شده مالکم
تکاکاتم علی تکاکوکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهوی وتناوی سست
شدن وناتوان شدن تتباءبوی شتاب یعنی تتشاءتوی تریاک
تاتاء مردی که در سخن وقت بسیار گوید تتهاء وتیماء بیابان تنزی ا
یکی یکی وفرد وواحد واو در اصل ترى بود است که واو را قلب بتا کرده اند تنزی
بشوی نیز هم بدین معنی است تانی ایستنده وپای تیناء ثریا خاک وزمین تلهراء
قوت وناتوانی تمام تکاء مرد بسیار تکیه کننده وانچه بر آن تکیه کنند تلقی داده میشو
ثرا او در زبان نهاده میشود ترا او نموده میشود ترا قا این زن تدلی فعل ماضی است
یعنی منحنی تر دیک شد تلقاء جهت وطرف وبرابر تغشاها که در قرآن
آمده است مشتق است از غشیان یعنی جماع کرد با آن زن تلتیا که در قرآن آمده است
در تلیان بجهه است یعنی لیت میشوید شما دو کس تضحی پرتو آن برآن افتاب
تعب رنج کشیدن

تعب

تغب هلاک شدن توب از گناه باز گشتن رهبت ترسیدن و توبه پذیرفتن
و توبه دادن تترب بخاک بر چیزی گفتن تترّب درویش شدن و خاک آلود شدن
تب و تباب زیان شدن و هلاک شدن تغاب آواز گفتن زاغ تطیاب
پاک شدن تشراب آشامیدن تخراب ویران شدن تکذاب دروغ
گفتن تسکاب روان شدن آب تتریب خاک
آلود گفتن و خاک افشاندن تثریب سرزنش گفتن و بفسا داوردن تثقیب
سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ گفتن و گرد
گفتن تحنیب دوتو شدن و برامده شدن پشت اسب تحلیب دو رگفتن و خم
شدن پای اسب تحریب بخشم آوردن تخصیب فربه گردانیدن تحصیب
ریگ بچیزی درانداختن و سنگ ریزه بکسی انداختن و فرش گفتن عمارت را بسنگ
ریزه تخریب ویران کردن تخضیب بسوی رنگ نهادن تذریب
تیز گفتن تذهیب زراندود گفتن و زربافت کردن تذنیب دنبال گفتن
و چیزی را دم کردن ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتبه بمرتبه آوردن
ترجیب چوب بزیر درخت زدن تا شکسته نشود از بسیاری بار و بزرگ
داشتن و در رجب بعضی گشتن چادر ترهیب ازمودن ترحیب مرحبا
گفتن تحلیب بند برآوردن تشیب ترغیب در رغبت انداختن
ترکیب درنشاندن دو چیز یا بیشتر در هم دیگر و بهم در بردن تسریب

اب در جنب نو کردن تا درزهای ان استوار گردد و فرستادن شی در پی وجوق
جوق تشریب مال بخورد کسی دادن و اب و گل در جنب نو کردن
تا اب ان خورش طعم شود تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن
خرما و رطب و بر دار کردن کسی را و نقش صلیب بر چیزی کردن
و تیز کردن سر نیزه تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن و
و بریدن شاخها از درخت تا ازاد گردد و پوست وا کردن و دراز
کردن تشعیب پراگنده کردن تضهیب سنگ بریان با تمام
کردن و سنگ بریان نا کردن کسی را و راست کردن کمان و نیزه
باتش تطریب اواز خوش اینده کردن تضریب بر انگیختن
و انگیز کردن و تحریض تعجیب در عجب انداختن تعذیب
عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن
و سخن عربی را عربی کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب
تعقیب در پی داشتن و واپس امدن و نشستن بعد از نماز
برای دعا نزدیک [illegible] شدن میوه و کانرا شی کردن و استثنا
کردن تغریب [illegible] بریدن حیوانرا بجبر و کرار گردانیدن و بیرون
کردن کسی را از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب
ستم بستن از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن و عصابه بر سر

کردن

گریستن و عصابه اینجا بمعنی رگ است تعقیب در پی داشتن
و جو در پی دوانیدن و حکم کسی را باطل کردن تغلیب غلبه دادن و غالب
کردن تقریب شمشیر را با غلاف در غلاف در آن کردن و نزدیک
گردانیدن و مهره و مهره را یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسپ
و در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن تقصیب جعد گردانیدن
موی تقضیب بریدن رز تادیب ادب کردن تاءلیب
گرد آوردن لشکر تقعیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن
و ژرف کردن چیزی را تاءنیب سرزنش کردن و ملامت کردن
تاءریب استوار کردن و تمام کردن تقطیب روی در هم
کشیدن تقلیب بسوی گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تکتیب
کتائب کردن و گروه گروه کردن لشکر تکذیب بدروغ افگندن
رفتن بیشتر از شتر تکعیب رستن پستان تکلیب سگ داری کردن
و سگ را شکار آموختن تلحیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب
پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنخیب
گزیدن و نزدیک رسیدن آب تنصیب بر پای کردن
سنگها و آنچه بدان ماند جهت نشانه راه تنقیب بسیار در شهر
و راهها گردیدن تنکیب گردانیدن و بگردیدن تقشیب

ابتدا کردن و برجستن و اصل کسی افسوس داشتن تهدیب جامه را
ریشه کردن تهذیب پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن
و تیز دویدن و تیز گفتن سخن تهلیب موی دم اسب بریدن
تأویب تسبیح کردن و همه روز و شب رفتن و بمعنی اول است قول
حق تعالی یا جبال اوبی معه توثیب بر بالش نشاندن توجیب
افکندن و شبانه روزی یکبار خوردن تبویب باب باب کردن
تثویب ثواب و مزد دادن و پیاپی خوردن و در اذان الصلوة
خیر من النوم گفتن تقویب چا کندن تذویب گدازانیدن
تثریب کسی را ملامت گردانیدن و ملامت شدن تصویب
صواب شمردن و بنصیبه فیه وا داردن و کسی را بصواب منسوب
کردن و سر فرو آوردن تلبیب از نظارت افتادن زان
تجییب گریبان گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن
تسییب رها کردن چارپا برای نذر چنانچه او را از نگیرند و بار
ننهند تشییب سپید موی کردن تطییب خوش بوی کردن
و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تنییب بر شدن
شیر و جز بر اینه دندان نشان کردن تهییب هلاک کردن و زبان کار گردانیدن
تجلیب از جنگ گریختن و سپید شدن دست و پای اسب تا زانو

تحبیب دوست گردانیدن تخبیب غلام کسی بدیده گر تباه کردن تذلیب
بشتاب رفتن و بسیار منسی یعنی و نزدیک با فرو رسیدن روز تربیب
پروردن تزبیب انگور را مویز کردن و کف برابر دهن اوردن تسبیب سبب
ساختن تقبیب قبه عمارت یعنی تضبیب چسپانیدن آهن پاره کهن بر در
تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق یعنی تلبیب لباب
گردن تطنیب دوال در میان در زخیک گرفتن و اویختن خیک بر مالت
بر ستون و جنبانیدن آن تا روغن پیدا کند تغلیب قهر یعنی تلبیب
گریبان کسی گرفتن و کشیدن تترب بخاک آلود
شدن تثقب سوراخ یعنی تجنب دور شدن از چیزی و جنب شدن تحدب
خمیده شدن تجدب خشک سال یافتن و بی بر شدن زمین و بی بارانی شدن
تذنب دنباله دستار گذاشتن تحزب گروه گروه شدن تحلب دوشیدن
دردان عرق و آب و مثل آن ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن
و برهم نشستن ترهب عبادت یعنی تشرب در خویشتن چیدن و آشامیدن
تسرب در رفتن در چیزی تسحب ناز یعنی تخشب گیاه خشک خوردن
تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تغضب خشم گرفتن تعجب عجب
گرفتن تعرب عرب شدن و بیابانی شدن تغرب غریب شدن تعصب
عصبیت کردن و کینه ورزیدن تعقب از عقب در آمدن و عقوبت نیکو شدن

تغرّب غریب شدن و دور شدن تعصّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن
و غالب آمدن و بدست فرو گرفتن چیزی را تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی
جستن تقلّب برگردیدن و گردش کردن تکتّب گروه گروه شدن لشکر
تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب
بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشاوندی کردن
تنصّب برپای خواستن و بکاری قیام کردن تنکّب یکسو شدن و کمان در بازو
افکندن تنوّب متصرف شدن چیزی را بظلم تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی
کردن و اندوهگین شدن و دردناک شدن تصوّب بنشیب فرو شدن و از بالا
فرو آمدن و صواب شمردن تقوّب پوست داشتن و شکافته شدن تطیّب
خویشتن را در بوی خوش گرفتن و خوش شمردن تعیّب عیب کردن تغیّب غایب
شدن تهیّب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی را تسبّب سبب شدن
تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی کردن تربّب پروردن تصبّب
ریخته شدن تضبّب فربه شدن تطبّب پزشکی کردن تکبّب برهم نشستن
تلبّب سلاح پوشیدن و دامن برچیدن و حرمت کسی داشتن تأدّب
ادب گرفتن تأرّب سخت و گردنکش شدن و خردمند شدن تأشّب
بجایی غلبه شدن بهم آمیختن تألّب جمع شدن تأهّب ساخته شدن
تأوّب باز گشتن تذبذب از آن طرف و از این طرف جستن و مهربان گردانیدن

تشرّب ما سر بجیب

تجانب
شتر ماده بر بچهٔ او دارد بصورت گرگ بچاردن
از یکدیگر گشتن چیزی را تجانب دور شدن و جنب شدن تجارب
با یکدیگر جنگ کردن تضارب بیکدیگر شمشیر زدن تواکب بر هم نشستن
تعاتب با یکدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن تقارب
بیکدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با یکدیگر
دروغ گفتن تناسب با یکدیگر خویشی کردن و مانند شدن تواثب
بر جستن تواهب بیکدیگر چیزی بخشیدن تجاوب یکدیگر را جواب
گفتن تناوب بنوبت کار کردن تغایب از یکدیگر غایب شدن تعایب
یکدیگر را عیب کردن تحابّ یکدیگر را دوست داشتن تسابّ یکدیگر را
دشنام دادن و از یکدیگر بریدن تصابّ آشامیدن بقیهٔ آب که
در ظرف باشد تذاؤب از این طرف و از آن طرف باد جستن و بصورت
گرگ ساختن شتر ماده را تعلب پنهان
شدن و بشتاب رفتن تجورب جورب پوشیدن تجبجب قدید
کردن گوشت تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته شدن و نیست
شدن تطبطب آواز کردن آب و غیر آن تهبهب جنبیدن و بر
جستن تیرب و تورب و ترب و
وتراب و توراب خاک تتریب در خاک افتادن تذنوب

غوره فو مالنر نزدیک برسیدن شده باشد ترب دوست و همسر تواب
بخشاینده و توبه پذیرنده و توبه دهنده تائب بازگردنده بسوی حق و باز
ایستنده از گناه تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی
استخوانهای سینه بدین معنی است قول حق تعالی یخرج من بین الصلب والترائب
ترلیب بن دنهادن چیزی تغلب نام شهری است که پدر قبیله است کابقال
بنی تغلب تنصب نام درختی است که از آن تیر گیرند تولب بچه گاو بچه فرتوب
کار ثابت
تجارت بازرگانی
کهف تواره پر گوشت شدن و ترانبار از تر و تازه شدن توه کینه داشتن و کینه کهف
واو در اصل و تر بوده است میحوعده وعده تهامه فاسد شدن طعام تباعد
دوری کردن تبانز بزرگ شدن تقاة ترسیدن و پرهیزیدن
تخوخة ترش شدن خمیر تحمه ناگوار شدن طعام تهمه
دروغ بربستن واو در اصل وهم است تهلکه هلاک شدن
توده بزمی و استیکفان تکلة توکل کردن توفیه
سستی کردن در کار تلاوة قرآن خواندن توبة
از گناه بازگشتن و بخشیدن و توفیق و عصمت ارزانی
کردن و توبه پذیرفتن تبلیت
علامت خشم خوش کردن و غالب شدن بحجة تبلیت

بر حال داشتی
ما
دانسم

بر جای داشتن ترتیب و تربیت پرورانیدن تجربه آزمودن تذکره
پند دادن و یاد آوردن تبصرة بینا گردانیدن تقدمه مهتر و پیش
شدن و در پیش کردن تفرقة جدا کردن تعبیت مملو کردن یعنی پر کردن
تشمیت و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعا خیر کردن و نام
خدا بر چیزی کردن تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن تلبیت
ترنیت کردن در و پاشیدن و درخت نشاندن توقیت
و تأقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت
آواز کردن تلبیت شیر جوز کردن و لب کار کردن
و لب گفتن و لب اندیشیدن تلبیب تزییت روغن زیتون
دادن تسلیت زیره در طعام کردن تنکیت نقطه‌ها
بر چیزها و مثل آن بر افتاده شدن توجیه سته باشیدن
توریه شته باشیدن چیز داند و پنهان کردن و آتش از آتش
زنه بیرون آوردن و در رسانیدن بعضو ری یکباب
سطور است توشیه سخت نقش و نگار کردن
جامه را توصیه اندرز کردن و کسی را وصی گردانیدن
توفیه تمام دادن و نیک وفا کردن توقیة سخت
سخت نگاه داشتن تولیة والی گردانیدن و عمل

دادن در درای بچیزی کردن و لبث بیر داسیدن و باز داشتن چیزی که از کسی ستده باشی

تثنیه دو باره گفتن و دو گردانیدن و مثنی کردن کلمه را تجبیة

بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیة تعبیه کردن لشکر بترتیب

داشتن برای جنگ و بوی خوش انگیختن در جنبش تکبیه خوش

کردن چیزی ببوی خوش تکنیة کنیه نهادن کسی را و کنیت کسی گفتن

تلبیة و تلبئة لبیک گفتن در جواب تلقیة بفضل

کردن تلهیة بازی فرمودن تشتیة نیک شدن چیزی برای زمستان

تغطیة چیزی را جای نهان شدن تا بپوشیدن پرده و مستور داشتن

چیزی ترجیة امید داشتن و کسی را امیدوار کردن ترجیة روز کار گذاشتن

و راندن تنجیة کسی را بجای نجات رسانیدن تنجیة رهانیدن و بر بالای کوه افکندن

یعنی بر بالای زمین بلند افکندن و بمعنی اخراج است قول حق تعالی ننجیك ببدنك تهجیة

حرف را باعراب گفتن تفحیة تو ابر در زمین انداختن و بمعنی نشستن گفتن تضحیة چاشتگاه

چرانیدن گوسفند و چاشتگاه بسر بردن گاو و گوسفند و شتر در زمین داشتن و بمعنی قربان کردن

حر کردن تنخیة بر در دراوردن و میل کردن تندیة تر روان کسی افکندن تعدیة

در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی را لازم گردانیدن تغذیة غذا از طعام دادن تقذیة

پلیدی از چشم گفتن تندیة تر و نمناک ساختن و از آب خورانیدن و بچراگاه آوردن ستور

تغذیة طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و ذکر سبع و دوا بر بدن بول

کردن

تقذیة خاشه از چشم بیرون کردن تشریر تیز کردن تذریة بپاشیدن و پراگنده کردن
تصلیة دست برهم زدن و باد برداشتن تصریة گوسفند و گاو نادوشیدن تا شیر بسیار
در پستان جمع شود تزنیة زانی خواندن کسی را و کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن
تفریة الجوش دادن تضریة حریص شدن و حریص گردانیدن تعریة برهنه
کردن تغریة چسبانیدن بسریش تعزیة عزا گفتن و صبر فرمودن تنزیة
برجهانیدن تدسیة پنهان کردن و کم نام کردن تطلیة معالجه طلا کردن
و طلا چسبیدن سپر از اسب به پهلو از غایت تشنگی تقصیة رهانیدن تمسیة
بشبانگاه آوردن کسی را و در شبانگاه طعام آوردن تنسیة فراموش گردانیدن
تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تخشیة ترسانیدن
تغطیة پوشانیدن تعفیة نیست کردن و بصلاح آمدن چیزی بعد از
فساد تعقیة تیر بر هوا انداختن و بعضی بر دار کردن برنج تعشیة
کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة در رفتن در کاری
و در کاری پیش بردن کسی را و کار گذاری کردن ترضیة خشنود کردن تعضیة
عضو عضو کردن و جدا کردن و پراگنده کردن و آنچه رسول ص فرموده اند که لا تعضیة
فی میراث مراد بدین تعضیه است جدا کردن چیزیست که چون در بخش زیان بر
شکل مثل جواهر و شمشیر و حیوان و مثل آن تقضیة تمام گذاردن حاجات و قاضی
گردانیدن تحظیة بهره ور گردانیدن بهره و مشتق از حظی است

ه از خطا تنقیبه ریگ به نهادن و برای دیگ تصفیه صافی و پاک
کردن تعفیه کهنه کردن و نابدید کردن تقفیه چیزی در قفای چیزی
داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن سخن تبقیه
باقی داشتن ترقیه بلند گردانیدن و بر بالا بردن تسقیبه نیک ارشاد دادن
تلقیه چیزی برای پیش کسی آوردن و بخشش کردن و کقوله تعالی ولقیهم نضرة
و سرورا و بمعنی آموختن و در زبان نهادن تنقیه پاک کردن تجفیه
جور کردن تبکیه بگریستن و بگریانیدن تذکیه گلو بریدن و تیز
کردن آتش و روشنی کردن تزکیه زکوة دادن از مال و از گناه شستن
و پاک گردانیدن و ستودن کما قال الله تعالی ولا تزکوا انفسکم الا بمدح حسن
تبلیه کهن کردن و بپوشیدن و دیر با کسی زندگانی کردن
تثنیه مرثیه گفتن تجلیه آشکارا کردن و جای روشن
کردن و تیز نگاه کردن تحلیه شیرین کردن و زیور پوشیدن
و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیه راه گشادن
و خالی کردن تنمیه رسانیدن خبر و سخن بر وجه شر و هیم
برانگیختن نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن تهمیه
زر در کردن ترغیه کف کردن تلبیه کسی را
بجلیت در کارها داشتن و خبر لبیک فرو گذاشتن

دیر لیسة

بیرون آوردن التنقیه در فراخی و خوشی جای انداختن کسی را و دیگر چیز

دادن دبه را بردن اندوه از دل کسی التقشیه پوست واکردن التصلیه

نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه واله درودها فرستادن و اندها فرمودن اشنعیت

فرمان خدای را کردن و در آتش درآوردن و ساختن و سوزانیدن و رانت

کردن چوب بآتش التعلیه بلند گردانیدن التملیه بسیار برخوردار

دادن التلمیه چون الحاء کردن و سرخ کردن التسمیه

نام کردن التثنیه بلند گردانیدن و کشودن و راست کردن

التعمیه کور کردن و پوشیده کردن التغمیه خانه را سقف

کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن التلبیه لبیک زدن

گردن التعنیه رنج رسانیدن التغنیه سرود گفتن التقنیه

کاریز کندن التقلیه بتر خاشاک چیزی بیرون کردن التمنیه

در آرزو انداختن و در شهوت انداختن که آن منای بشر وجز آن دادن

التنهیه در انتها انداختن التخویه روی زمین خفتن

چنانکه اشکم بر ران نهاده نشود و بها نظریق سجده را احم گویند

و فرو هشتن مرغ پر خود را التاویه (?) ثوبه سرا وردن شیر و شمع عسل در لند و مکس

باشد و امثال اینها التسریه شیر آب لحن و در کار اندیشه کردن و شعر

کسی خواندن فرمودن التسویه راست کردن و تمام کردن و برابر کردن

تسویت بریان کفن و بریان دادن تصویه برگزیدن و برو ار
کفن گوسفند و خوشانیدن شیر گوسپند تقویه نگاه داشتن قوه رنگ کردن
چیزی را تقویه قوت دادن و بهتر کردن تلویه نیک نیک پیچیدن تنویه
کسی را به نیت اولداشتن تلبیة حنذا نیدن و قصد کردن و اعتماد
کردن بر کسی بنیکی و بلند داشتن و جای دادن تغلیة برافراشتن علم
تقلیة ترسیدن و پرهیزیدن تائة درنگ کفن تحلة راست
کفن سوگند و قول عرب است که فعلت هذا تحلة یعنی لم افعل هذا الا بقدر
ماصلت به یمینی وقال النبی علیه وآله الصلوة والسلام لا یموت للمومن
ثلاث اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کرانیدن
و زنده کردن دادن و سلام کردن و ستودن تزیة چیزی را لباس چیزی کرانیدن
تشتیت پراکنده کفن تغتلیت حرز و مرد کفن تقتلیت
روغن را به چیزی و عطریات خوش بوی کرانیدن تأقیت بر وقت
نهادن تکلیت استوار کردن جهاز تبلیت درشت فکر کفن
و شبخون کردن و ثلث کاری کفن تثلیت کسی را روغن زیتون
دادن تهلیت و تهویت کسی را به بانگ خواندن تانیة
راه اب باز دادن تأدیة رسانیدن و قرض گذاردن تأریة
آتش بلند کفن و میان چیز الفت انداختن تناسیة

صبر فرمودن

صبر فرمودن تمانة اموزانیدن تلمذة تیز گردانیدن تالیة
تقصیر کردن تخبئة پنهان داشتن و در پرده داشتن زنرا تلبئة
بپا کاهانیدن تلجئة ستم بر کاری داشتن تطرئة و تطریة
پروردن و تازه کردن تفسئة کشیدن چیزی چندانکه گسیخته شود
تنشئة به پروردن و افزایش کردن و افزوده گردانیدن تبرئة
بیزار کردن و صاف کردن تجرئة دلیر گردانیدن تهرئة
گوشت را نیک پختن تجزئة پاره پاره کردن تردئة
به زیان رسانیدن و به زیادتی گرفتن تبطئة کاهلی کردن
تخطئة بخطا منسوب کردن و خطا بر کسی گرفتن تلسئة
رسیدن تن تنئة کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تنسئة
کسی را بر کاری داشتن تظمئة تشنه گردانیدن تکلئة
کفک ستیز خوردن و روییدن و بیرون آمدن تلکلئة پژمرده
گردانیدن سرما گیاه را تکلئة موقوف داشتن کشتی در آب
و طعام بهای دادن و نگه داشتن تحنئة بحنا رنگ کردن
ترفئة کسی را بالرفاء والبنین گفتن در وقت نکاح کردن
و رفاء بمعنی اتفاق است چنانکه بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی
تفقئة شکافتن و کور گردانیدن تخلئة از آب

وا ایستادن تقنّع سخت سرخ گشتن تهنئة مبارک باد گفتن و بهوار انیدن
توضئة کسی را آب وضو دادن و پاک گشتن توطئة گستردن و نرم کردن
توعیة بمال آوردن و هموار گردانیدن زمین تونئة انداختن و پر کهنه
ظرف و خشک و شدن آن بچیزی تولیة والی گردانیدن و روی وا گردن و پشت
بگردانیدن و چیزی را کی بچه خریده باشی فروختن تلویة جای کردن و کسی را
جای دادن و کسی را بجای فرود آوردن ترویة در کاری نیک اندیشیدن تسویة
کسی را گفتن که بد کردی تلذیئة مهتری بخشی کوشت را تصیئة شستن تقنیة
بقی آوردن تهیئة ساختن توثقة استوار کردن تلبّث
درنگ کردن و بجای آوردن تعنّت خطا و کهوکی جستن تزیّت آراسته شدن
تعتّت نادرست سخن گفتن تفلّت برستن و ناگاه مردن و بکاری نزاع کردن
تلفّت التفات کردن یعنی وا پس نگرستن تخوّت کم کردن یعنی نقصان
تموّت بمعنی ثم است در شتی از و یعنی سرانیدن و داد و نار و یکم زیاده است
تسنّت نکاشتن مرد فرومایه پسر های زن بزرگ زاده اندک سال را تفوّت فرو افتادن
تشتّت پراکنده شدن تفتّت ریزه ریزه شدن و خرد و مرد شدن
تخافت بنهان با هم دیگر باز گفتن تهافت بپای
افتادن تفاوت فرق افتادن از چیزی و دور شدن و مختلف شدن
و پریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن و خود را واکشیدن از عنایی

جهد باری

جهیدن یاری نمودن بدروغ دریا تحات فرو ریزیدن و پراکنده شدن
تمتمه باز ماندن زبان در گفتن تعجره ریختن تو تیره ضایع ماندن تن جمنر بیان
لغتی بمعنی دیر تعتعه گیر ابرو ریز کاری داشتن و کنند سخن شدن و کجواری
کشیدن کسی را بی آرام کردن و در گل ماندن چارو اتقتقه از کوه افتادن
تأتاه بسیار تا گفتن در سخن من غیر المصادر تبعه چیل گویند
تسعه نه تن آمده شاد کمتر تبابعه پادشاهان یمن تفرنه جاهلی
که زیر بینی بر بالای لب بالایین باشد تکه بند شلوار تولّه سنجی زمانه توعیه
پاره از گدایان شد تفه سبع است مانند موش تنزیب پیرجامه الیث
که منسوب به تنزید که نام شهری است تنزیبات جمع تودیه چوبی که بر سر
پستان شتر بندند تیحه گویند میانه در بزرگی و خوردی تنوعه در تن که
باز گذاشته مرده تنهیه جمع شدن گاه آب در صحرا تنجمه لغتی که بیان
لغتی دیگر باشد تضره حاجت و ضرورت تاموت ابریق تنوفت
وتنوفیت بیابان تحت زیر تسبغت زرهی دامن کلده محمد
کند تبعت و تباعت از پی اینکه و عواقب امور تحوت ضعیفان
تخذت که در قرآن اول است بمعنی اتخذت یعنی گرفتی ترهت باطل
و راه خورد که راه بزرگ بدو راه باشد ترهات جمع تالیات خدا اند انگان
دنباله رونده تهامت شهری است در عربستان تجابت کرم تنبیت گوسفند نام

که در خانه نگاه دارند و دوشند و بچرا برند و نام شهریست توت درختیست که از برگ آن کرم
ابریشم پرورند توراة روشنی و کتاب آسمانی که بر موسی علیه السلام فرود آمده است
تهمت دروغ تهلکة هلاک شدن گاه تکلة ع و تخمة ناگوارش طعام
و طعام ناگوارنده تخمات جمع ترة کینه و خشم ترات جمع تربوت چاروا
رام شده تابوت جنازه تلقام مرد بسیار لقمه کننده تارة یکبار تارات
جمع ترنبة زر انگشت و بادی که با خاک آید و نام گیاهی است ترباب جمع تربة بودن
همزة نام بیابانی است تلنة و تلنة و تلونة حاجت و درنگ ترعیة و
و ترعیة و ترعایة آنکه شتر را نیکو تیمار دارد کند ترقوة چنبر گردن تریبة
استخوان سینه تحیة درود تربة خاک ترکة کلاه خود تریکة خایه شترمرغ
و بوستانی که آنرا گذاشته باشند و عمارت نکنند و زنی که آنرا گذاشته باشند و کسی
نکاح نکنند تذکرة پند باب الثاء مع التاء من مصدر الثلاثی مجرد تفث ک
کهن از ول و شارب بر گرفتن و موی زیر بغل و موی پشت زهار تراشیدن و ناخن گرفتن
و کشتن شتر من باب التفعیل تثلیث سه گونه گفتن و سه یکی کردن و سه
گفتن و سه گفتن تربیث باز داشتن و جدا گفتن تخلیث باز گردانیدن
تحدیث حدیث گفتن و خبر گفتن تلمیث نرم گفتن تشعیث
پراگنده گفتن تغریث گرسنه کردن تلبیث درنگ کردن تنقیث
شکافتن و پراگنده گفتن توریث میراث دادن تغویث برای

فریاد رسیدن

فریاد رسیدن خواندن تلویث تیره کردن و آلوده کردن تلدیث رام کردن تغلیث
بدست چیزی را تا دیده جستن تلبیث و تلبیث حدیث آشکار کردن تاریث
بدان آمیختن میان مردم و آتش افروختن تاء تلیث ماده گردانیدن و کلمه را مونث
کردن تبعث برانگیختن تحدث حدیث کردن ترثث
در رنگ کردن تحنث عبادت کردن و از گناه پرهیزیدن تخنث نرمی کردن
ترعث گوشوار در گوش کردن تشلث چنگ در زدن تشعث پراگنده
شدن پشان و شاخ شاخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن
تحادث با یکدیگر حدیث گفتن توارث میراث گرفتن تحاث یکدیگر را
در حرص انداختن تلتلث خاطر متردد شدن در کار
و مبالغه کردن تراث میراث و او در اصل وراث بوده است
واو را بتا قلب کرده اند برای خفت توث طبع ثباث اندوه و غم
تلهیج طعام نهاری دادن تمخیج دلو را در آب جنبانیدن
تا آب پر شود تهجیج بگو فرو رفتن چشم تلبیج کار آشفته کردن و عقابه پس
پشت گرفتن شباب تحریج تنگ بر رفتن کار بر کسی تحییج پیر شدن کردن و بعضی از
واکاه ویدن و فراخ سال شدن و به دانش رسانیدن تلدیج اندکی
اندک بر کاری داشتن تکریج فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن از عفونت
تخضیج سبز رنگ ساختن دکلو در رفتن چشم تکحیج پر شده گفتن خبر

تسنیج نیک خراشیدن تضریج تمام رنگ کردن و خون آلود کردن تعریج
آن ایستادن و بر بالا بردن تفریج غم وا بردن تفلیج کنده کردن دندان تهییج
اماهیدن تهریج بانگ بر ستور زدن تتویج تاج بر سر کسی نهادن ترویج
روان کردن و روائی دادن تزویج مر زن را زن دادن و زن را شوهر
دادن و جفت کردن و قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن
تنضیج نیک انار شیده شتر تبعیج شکافتن تلیج اندک
کردن و حق را بطایفه دانستن تشریج کریز بخیه زدن و آمیختن
تشنیج درهم کشیدن چیزی را تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشیدن
تسلیح و پوشیده شدن تبلیج سخت شکفتن تلجیج در زرفی
دریا شدن و خبر پوشیده گفتن تاجیج آتش افروختن
تبریج حق را برآراستن تبلیج روشن شدن صبح تسمیج
شاد نمودن تمحیج یکسو شدن از کنار تمخیج تعلم رسیدن تدریج
اندک اندک بسوی چیزی رفتن تبلیج بخشیدن بار تهییج اما پیدا شدن
تهلیج میهمانی شیر ماده بر بچه و بریان شدن او از درز رزه تهزیج
آواز خوش کشیدن تکلیج واسد شدن نان و سبز رنگ شدن آن
از نمناکی تتویج درخشان شدن تسلیج دروغ گفتن تشنیج
درهم کشیده شدن تفضیج بتمام بدر عرق کردن تضریج

کشاده شدن

کشاده شدن و شکافته شدن تشرّج در هم رفتن تربّج کند ذهن شدن
تسبّج جامه سیاه پوشیدن و پیراهن بی استین پوشیدن تعرّج
ایستادن تعمّج بر خود پیچیدن بجیدن تغنّج ناز کردن تعلّج ستم کردن
تلمّج زبان بگرد دهن بر آوردن تفحّج پاها از هم دور نهادن و در رفتن
دهم چنین است تفتّج تفرّج اندوه جستن و غم وا بردن تلزّج
چسبنده شدن و چیزی بر سر ماندن بعد از شستن آن و از بنی کیاه
و تیره رفتن تتوّج تاج بر سر نهادن تزوّج زن بردن و شوهر کردن
توهّج درخشیدن و بر افروخته شدن تعوّج کوژ پشت شدن
تهیّج بر خاستن با دکرما و غبار و امثال آن تدحّج تمام سلاح در پوشیدن
تخالج در دل آمدن تدامج با یکدیگر یار شدن
تخارج بیکدیگر حمله بردن و نفقه بیرون بردن همراهان و یاران
بقدر یکدیگر تزاوج زن دادن و زن بردن و با هم دیگر جفت شدن
تواشج بهم در رفتن تهایج بر یکدیگر برانگیخته شدن برای جنگ
تحاج با یکدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاج پاها از هم جدا
نهادن تلاج با یکدیگر ستیز کردن تلحّج
در کردیدن تورّج سرزان شدن گوشت و تن و جنبیدن و آمد
و شده کردن تخلخج بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت

ترنج نام شهریست ترنج معروفست و انرا بزبان
جبل درانک گویند تاج افسر
تبیح تعذیر کرده شدن ترح اندوهناک شدن
تبجیح شاد کردن تمبیح رنج نیدن و سخت کردن تبلیح مانده شدن
ترنیح اندوهناک کردن تجلیح نیک خوردن شتر سر درخت را
و بنوت بگذاشتن در رفتن و بشر گرفتن در کارها تلبیح
سر فرود اوردن از کار و لت خم کردن چنانکه سر فروتر باشد از پشت
کما قال النبی علیه و اله انه نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح
الحمار تسجیح افزونی نهادن تشییح برو ردن تقبیح
بلدح اوردن تنبیح بیهوش کردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف
شدن تسبیح خدایرا عز و جل بپاکی یاد کردن و نماز کردن تسبیح
پهن کردانیدن تسریح رها کردن و اسان کردن دموی فرو گذاشتن
و موی کشادن تسطیح پهن کردانیدن تسمیح اسان کردن
و اسان رفتن و راست کردن نیزه تصفیح دست بر هم زدن
و پهن کردانیدن تشریح نیک شرح کردن و شرحه کردن
گوشت تشفیح رنگ اوردن خرما تصبیح بامداد امدن
و صباح بخیر گفتن تصریح اشکارا گفتن و اشکارا کردن

و اشکارا کردن

واشکار شدن و پاک روشن شدن و پاک روشن گردانیدن تطریح
بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض و ظرف با آب و مثل آن
تفسیح فراخ کردن تفقیح شکافتن و چشم وا کردن سگبچه
تقبیح زشت کردن تقلیح با ریگ پنهان ساختن آب و در گو
افتادن چشم تلویح غالب شدن تقریح حوایج و توابل در دیگ
انداختن تلدیح نیک خراشیدن تملیح بسیار شدن تنقیح
پاک کردن مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت
تا پاک شود و از زشت تلقیح آبغر دادن ماده را بنر توضیح روشن
کردن ترشیح اندک کفی جنبش و غیر آن توشیح حمایل در گردن
کردن و آراستن ترویح راحت دادن و خوشنود گردانیدن
تصویح و تصییح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را
گیاهها تطویح از جایی بجایی افکندن تلویح اشارت و آشکار
کردن و درخشان گردانیدن و بر لوح نوشتن و سوزانیدن
و سیاه کردن و تغیر گردانیدن آفتاب و آتش کسی را چیزی را تقییح
ریم در جراحت در شدن تسییح خط و نقش کشیدن بر چیزی
تضییح آمیخته کردن شیر بآب و شیر آمیخته بکس آشامانیدن
تطمیح بلند انداختن بول و بر هوا انداختن تقنیح کشودن

در مفتاحه و فتاحه کلید است تجلیح ترکفیدن تصحیح درست کردن
تبجیح شاد کردن تقریح جراحت شدن
تبطیح برهموار زمین وا افکندن چیزی ترجیح افزون شدن
ترنیح باین طرف و آن طرف میل کردن از غایت مستی
ترشیح تراویدن آب از جایی تسلیح سلاح پوشیدن
تربیح سود حاصل کردن تصبیح با مداد خفتن و با مداد شراب
خوردن تصفیح پهنی نگرستن در صفحه چیزی تفسیح فراخ شدن
تفصیح سخن گفتن تقمیح سر برداشتن تلقیح آبستن نمودن نر
التبیح چنانکه نگذارد اشتر بروی نزدیک شود تفقیح شکفته
شدن تنقیح کم شدن و پاک شدن تلمیح نگاه در شیء حسن
برق تملّح خویشتن را ستودن و ستایش خواستن تمسیح
خویشتن را در چیزی مالیدن تنزیح تهی داشتن گوسپند کش
در چرا کردن تنصیح نیکو خفتن و نیکو خواهی کردن توشیح حمایل
در گردن انداختن توضیح روشن شدن و پیدا آوردن توبیخ
اندک چیز آشامیدن تلوح سست نگارفتن و هر وجه
با دوزن و چیز آرفتن تصوّح خشک شدن گیاه و شکافته
شدن موی تطوّح و تطویح هلاک کردن و سرگشته شدن

تفسیح

تقیح ریم گرفتن جراحت تدالح چیزی را باهم باتفاق
برداشتن بچوب تدابح یکدیگر را گلو بریدن تسامح آسان گرفتن
تصافح دست یکدیگر گرفتن تصالح باهمدگر صلح کردن تفاسح
در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی
که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت
کردن تناطح بیکدیگر رو آوردن و همدیگر را شاخ زدن تمایح
میل کردن و باین و بآن طرف جنبیدن نشست و شاخ درخت و غیر
آن تطایح بیکدیگر چیزی انداختن تداوح انداختن تناوح
روبروی یکدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشایح جری
نمودن تبخبخ خوییدن لبرفه تبجبج
حال گرفتن و توانا بودن تضحضح جنبیدن آب و سراب
تلحلح بیکجا ایستادن ترجرح کژ نهادن اسب پای خود را
برای جامین کردن تلدح درگردیدن تنجنح
رشدن تفاح سیب تمساح نهنگ
تماسیح جمع تقازیح توابلی که در دیگ طعام کنند و او جمع
قزح است
توخ و تاوخ بچیزی نرم فرو رفتن ولیس برکو لغت

بحرف شا هم منقوطست تنخ بی‌باک ایستادن تسبیخ
سبک کردن و سبک گردانیدن پشم و پنبه را از هم جدا کردن و واچیدن
ان و بهدت خفتن تدنیخ پشت برآوردن و سر فرو افکندن دلتین
لغت بحرف حای غیر منقوط هم منقوطست تلطیخ آلوده کردن
تشیخ تشیخ خوندن آکراد و پیر شدن تتلیخ سر چیزی را کوفتن
و شکستن تدنیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بیناتی چشم
و خوار شدن و سر نگون در پیش افکندن و پلاسیدن خرنیخ دمثل
آن در شدن سرشتر و لیکن لغت از مجمل اللغة منقوست تضمیخ
آلوده کردن تمریخ چرب کردن و بر روغن آلودن تفریخ
بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ
وقت چیزی پدید کردن توسیخ چرکن کردن تدویخ
در شهرها گردیدن و رام گردانیدن و مقهور گردانیدن تدنیخ
رام کردن تبلخ گردن‌کشی کردن
و تکبر کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تصریخ
به تکلف افغان کردن تنوخ خسپانیدن اشتر نر شتر
ماده را تا با او جماع کند تضمیخ خویشتن را آلودن و آلوده شدن
تفسیخ از هم ریزیدن تلطیخ آلوده کردن و آلوده شدن

تکمخ

تمرّخ خود را روغن الودن توسّخ چرکن شدن تشیّخ پیری
عنفوان تمخّخ مغز استخوان بیرون کردن
تباذخ باز ایستادن تراضخ بهم در سنگ تیر انداختن تناسخ
مثبت شدن و متبدل شدن صورتی بصورتی و تناسخ
در میراث عبارت از بیرون ورثه است از پی ورثه
دیگر و میراث وا تبخید نا ماندن تبخبخ
آرامیده شدن گرما تنخّخ فرو خفتن شتر
تنخ خیز ترش تنوخ نام قبیله است

تالد در سطر

ایستادن تلاد کهنه شدن مال
تبدیل خنک کردن تبعیل شوهر کردن تجدیل بر هم
کردن و شمشیر از نیام و بیرون کشیدن شاخهای درخت
بریدن تا آزاد شود تجعیل جعد کردن موی تجلید
کتاب را پوست کردن و پوست از شتر وا کردن تجنید
لشکر جمع کردن تحریل ذر عصف اوردن دبج کردن
دبند کردن و طاق ساختن عمارت را تجمیل نیک شدن
تخضید سخت شکستن تخلید جاودان کردن و دوست

رنج در دست کردن و کوشش وار در کشش کردن التمهیل خاکستر
آلود کردن التنبیل بنیزه زدن و واحیدن و کفر کردن
چیزی التنلیل ناکس کردانیدن و لیسیدن موهای
کرداگرد سم ستور ماده و بچه‌ها که خورد وقت بیرون افتاد که بیرون
زهدان او بعد از ولادت و التخیل کردانیدن الاندلسه
پیشها کردن حجام را التفییل بزرگ کردانیدن
و بهتر کردانیدن التهبیل زاهد کردانیدن و دور
داشتن از چیزی التسبیل سترون موی و برآمدن
موی و موی کشن بموی جفا پیوستن و موراچه بر بنا کردن
التسریک زهای را بنیک باهم پیوستن و کاری پیوسته
کردن و سوراخ کردن و سخن نیکو زدن التسلیل
چوب بر دیوار بر افروختن التسهیل بجواب کردانیدن
التسریل زدن و پراکنده کردن کما قال الله تعالی
لنتزیلهم من خلفهم التضعیل بر کسی رقتی التصفیل
بند کردن التصمیل قصد کردن و استوار و اتکال
کردن التصمیل بغیره از دستار چیزی که از کوه
و داروی جراحت ریختن و مالیدن التعبیل

رام کردن

رام کردن و درنگ کردن و به قطران آلودن و به بندگی گرفتن تصرید
اندک کردن اندک دادن و آب کمتر از قدر دادن از سیراب تشوق
تعلیل سازراه ساختن تغریب گریختن تعقید پوشیده سخن
گفتن چنانکه نتوان دریافت و بسیار گره کردن تغریس آواره
گردانیدن تعقیل استوار کردن من الکشاف تغنیل گررا
به روغن یا بضعف یا بکم عقیق بمنند الحسن جبر السنت کردن و ملدت
کردن تقویل خوار کردن و فریب دادن و حیلت در کار نمانیدن انداختن
تقلید در گردن کردن کهی و پاره کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو
برکو کرم و غیر آن تمجید بزرگی یاد کردن تمرید با کاخ و بلند کردن درخت و صاف هموار
کردن بنا و بلند کردن بنا تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و قبول کردن عذر
و راست ساختن و اصلاح آوردن کارها تبلید کند کردن و کند ذهن کردن تلهید
بدو روا داشتن چیزی برای زبونی و خواری او تهبید جنبانیدن و منع کردن تملید
نرم و نازک کردن پوست و غیر آن تسمید بور کردن بور خرد بوستنی و سرگین و خاکستر
در زمین زدن تنجید در کردن و خانه را بجامه آراستن تنضید بر سر هم نهادن تسخید
زرد و آماهیدن شدن تهجید در خواب کهی و بیدار کردن توتید میخ زدن
توحید و تأحید یکی گفتن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن
درخت توسید چیزی را بالش کردن توطید برجای داشتن و استوار کردن

توقید آتش برافروختن توکید وتاکید استوار کردن تولید بزاییدن
واز گوسفند بچه گرفتن وچیزی از اصلی پدید آوردن تجوید نیک کردن ونیک گفتن
تخوید گشتاب رفتن تدوید کرم افتادن در طعام تدوید نیک وارزیدن
تزوید توشه دادن تسوید سیاه کردن ومهتر کردن تعوید ببر شدن شتر
وخوگر کردن وحریص کردن وعادت کردن تقوید نیک کشیدن تهوید جنبان گردانیدن
ونرم رفتن وخفتن وسست گردانیدن وشراب کسی را تشلیل ببند کردن با
تخییل عید کردن وبعید خطر شدن تقبیل بنه کردن وکتاب را نقط
زدن تبدید پراکنده کردن تجدید نو کردن وبستن شتر بریدن
تحدید تیز کردن وحدهای چیزی آشکار کردن تخدید لاغر شدن ودرهم
کشیده شدن پوست وگوشت تردید وترداد بسیار واگردانیدن
چیزی را تسدید سزاوار گردانیدن وراست گردانیدن چیزی را تشدید
استوار کردن وبر کسی سختی نهادن وحرف را مشدد کردن تعدید عال بسیار
جمع کردن وچیز را به پایان نمودن تقدید قاق کردن گوشت ودریدن
جامه تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن دیگری را مشهور کردن وآوازه دار
گردانیدن وعیب کردن وپرده دریدن تهدید ترسانیدن تهنید
بکسی لطف کردن ومنسوب گردانیدن تجلد بازایستادن از دشنام
دادن وقصه بازی کردن محبوب باکسی تعشق معاف تیغه گرداند وتیز کردن

تمت

شمشیر تأبید قوت دادن تأبید جاودان کردن درمانیدن
تبر و حکم را باب بکسر شکستن تبلّد کند گشتن و دست برهم زدن از پشیمانی
و متحیر بودن و طرسیدن از حیرت تجرّد برهنه شدن تجبّل تن شدن تجعّد
جعد شدن موی تجلّد جلدی کردن و جلدی نمودن تحمّد ستا سدن تربّد
ابرناک شدن هوا ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهبّد
دانه کردن تیغ گرفتن و شکستن او توصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت
کردن تسرّد پیوستن سخن تشهّد جهت تحیات خواندن نشستن و شهادت آوردن
تضعّد رنجیدن و سخت شدن کار و به بالا بر شدن تضمّد برهم را در جراحت
خون نهادن تعبّد به بندگی گرفتن و عبادت کردن تلبّد غلیظ شدن
شیر و ترش شدن آن و میانه الان رسیدن آفتاب تعقّد
بسته شدن تنزیل گنگ کردن چیزی و شنا بستن تعمّد
قصد چیزی کردن تغمّد بپاید کردن تغرّد آواز گردانیدن
تغمّد گناه پوشیده شدن تفرّد یگانه شدن تفقّد وا پرسیدن
و اواحیس تقصّد کشتن و مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعّد
باز داشتن و باز ایستادن تقلّد بر گردن حفظ کاری را کردن
و سینه در گردن افکندن تلبّد برهم نشستن سینه بر زمین
نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن و امرد ماندن کسی تمهّد

راست شدن کار و حال و جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تهجد
خفتن در شب و بیدار شدن در شب و این از لغات الاضداد است
توحد یگانه شدن تورد باب آمدن و گلگون شدن و اندک
اندک دیر رفتن در چیزی توسد بالش کردن چیز را توطد
بستادن توعد بترسیدن توقد افروخته شدن توکد و تاکد
استوار شدن تعود عادت کردن و خوگر شدن تولد به پدید آمدن چیزی
از چیزی و زاییده شدن تزود توشه برگرفتن تهود جهود شدن
و توبه کردن و عمل نیک کردن تزید افزودن کهن و افزون شدن در دروغ
گفتن و گران شدن نرخ و زیاده رفتار کردن تصید شکار کردن
تقید خویش را بند کردن تبدد پراکنده شدن تجدد نو شدن
تخدد در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن تردد شد و آمد
کردن و واگردانیده شدن و نکوهش کردن تشدد سخت شدن
و بخیل شدن تقدد شکافته شدن و پراکنده شدن تلدد به سوی
راست و چپ خود نگریستن تمدد واکشیدن خود و باز شدن تهدد
ترسانیدن تواد آهسته رفتن تابد خشم گرفته شدن و وحشی شدن
و خاموش شدن جای مقام و وحشی شدن جای تاید قوت ناک شدن
تباعد از یکدیگر دور شدن تجالد

احمد نگر

هم دیگر را بتازیانه زدن تجاهد کوشیدن و فکر صواب جستن تحاسب یکدیگر را
حسد بردن تراقد هم دیگر را یاری کردن تفاقد هم دیگر را نایافتن تساند
بر یکدیگر اعتزی کردن تساند پشت بر چیزی وا گذاشتن تقاعد از کار باز ایستادن
تعاقد با یکدیگر عهد کردن تعاهد نگاه چیزی کردن و عهد کردن تناهد
با یکدیگر حمله بردن و نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان در یاران بقدر یکدیگر تناشد
باهم شعر خواندن توارد باهم باب آمدن باهم بجای فرود آمدن تواعد یکدیگر را
وعده دادن توافد باهم بجائی رفتن توالد باهم دیگر زادن تزاید افزون شدن
تحاد با یکدیگر خلاف کردن تراد با یکدیگر رد کردن تضاد با یکدیگر دشمنی کردن
را همتائی کردن تناد همه حرف مانند حرف گرفتن در کار تناکد با یکدیگر
دشخواری کردن تناد از یکدیگر رمیدن تناد بتخفیف دال و کسر آن در قرآن
آمده است در اصل تنادی بوده است یا را جهت خفت دلالت کسره
بروی حذف کرده شده است و بعض قرا تناد هم خوانده اند بتشدید دال
تمعّد درشت شدن و ستبر شدن و زیرک شدن
و درشت شدن و زندگانی دشخوار و فقیرانه کردن و بر زندگانی دشخوار
و درویشی صبر کردن و خود را نسبت کردن بکسی در خورد و پوشش فقیرانه
دشخوار

تجالد

تنی و تلاد مال کهن و چیز بستنیه از حیوان و غیران دما ...

ورزد تو زائیدا باشد و نزد تو بزرگ گردد تتلید مال کهن و مالی که پیش تو زائیدا

باشد و پیش تو بزرگ شد تمراد خانهای کبوتران تن بل الم قبلا است

تخل و تاخل

تعویل در پیش آوردن ستانیدن و گرفتن

تعویل نوشتن از برای دفع بلا و آفت تکبیل محکم ستوار کردن اسیرا

تنفیل ترستان و در طلبق کردن فرمانی تقذید رهانیدن تلمذ بر کسی چیزی

خواندن تکشو دستار بر سر بستن تلذذ خوش آمدن و مزه یافتن

تلمیذ شاگرد تعوید تعدید تجر بازرگانی کردن تمو

خرما بخورد کسی دادن تبداد خوش زدن تشود پور شدن و افتادن تبار

هلاک شدن تبداد روشن شدن تسیاد بمعنی سیراهت یعنی رفتن تلیسو سیکد

دست و پا بر داشتن چاروا در رفتار و فربه شدن

تشلبن نیلی اندر از حزنه و نفقه کهن وجه الکهن تبشیر مژدگانی

دادن تبصیر بینا کردانیدن شناسانیدن و تبصره تجدید نعت

جدید بنا شدن تتبیر هلاک کردن و به مدد رفتن و شتاب تجین

تبقیر یاری گفتن کودکان به بقیر بحث و بقیری در کتاب میسر آ

تحسید در پناه آوردن و پرهیز آمدن و ترسانیدن تجبیر نیکو گفتن

و شکسته را بستن تحقیر خوار و زبون کردانیدن تقصیر کم گفتن

چنانکه بهم ار...

چنانکه بعد از این در بیان تصغیر معلوم خواهد شد تخسیر خوار کردا
نیدن تهلاک گفتن و زیانکار گفتن و زیانکار گردانیدن و زیا
نکار خواندن تحسیر پر انداختن مرغ تحصیر باریک میان گردانیدن
تحضیر سبز گفتن تخفیر ... شد ستوده گفتن زنهار دادن تخمیر سرشتن
و پوشانیدن و سالخورده گفتن تدبیر بتار گفتن مرغ آشیانه تدبیر
صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد گفتن و سرگین برستان
شتر مالیدن تا بخشیر بخورد و تصرف گفتن و حدیث روایت گفتن
تدمیر هلاک گفتن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن و کلمه را تذکیر گفتن
تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیز باطل نمودن تسحیر
محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و لیبار جادوی
گفتن تسخیر رام کردن و بجور کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن
و آتش تیز افروختن تسکیر خیره و سرگشته گفتن چشم خمار زده گفتن
و گلو گرفتن چیزی را تستیر و تشنیع عیب گفتن تشجیر منقش گفتن چنین سخنها حیدر
تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کاری و دامن گفتن و تیر و غیر آن وا پوشش گفتن تصبیر
صبر فرمودن تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت سینه گفتن و تر شدن
سینه چار و العرق سبقت کردن و صدر را سینه بند ساختن و سینه بند ساختن تصعیر
رو بگردانیدن از غایت تکبر تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه بغیر حرف
ا

اوّل مضموم کردن و دوم میم مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاد کردن همچون
رُجَیل در تصغیر رجل تصفیر زرد کردن تصقیر تسفیر نرم کردن
خرما خشک به دوشاب تضبیب استوار خفتت گردانیدن تضمیر
لاغر کردن ستور و علف دادن ستور را تا فربه و قوی شود و در دل گرفتن تضفیر
بنیت بافتن رسن و گیسو و از هم چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تظفیر
ظفر دادن تشمیر روشن کردن شیر آب و بگذاشتن و میخ آهنین
بر چیزی زدن تبخیر خشک گردانیدن بخور تعبیر عبارت
ساختن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و عذر خواستن
تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن ادب دادن و بزرگ داشتن
دیار کران نهادن تعشیر ده گردانیدن و نشان عشر در مصحف
کردن و تمام ساختن ده ده یک کردن جز یک نوبت تعسیر دشوار
گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن تعکیر تیره گردانیدن شراب
تعمیر زندگانی دراز دادن و عمارت کردن تفتیر سست کردن
و تفجیر آب روان کردن تفخیم محکم کردن تقبیله کبر بزرگی در محضر
تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و چاه برگرد درخت
کندن برای آب کردن سوراخ کردن تفسیر روشن و آشکارا
گفتن تفطیر روزه کسی گشادن تفکیر اندیشه کردن تقتیر

تقتیر انکس

تقمّه برتری سنگ کردن دبر انگیختن و بوی بریان و بوی گوشت و بوی خوش تقلّی
اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و افزودن و واجب کردن
تقنّع بر دست دادن تقصّص جستن کردن در کار و کم کردن موی
و باز زدن از چیزی و کوتاه کردن تقطّی چیزها نهادن بر پهلو انداختن
و در قطار کردن تقعّر در میان سخن رفتن و بنهایت سخن رسیدن
تکبیر خدای عزّ و جلّ به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر
تیره کردانیدن تکسیر نیک شکستن و جمع مکسّر که مفرد و جمع مکسر الیف که بنای
واحد او بدل است نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما تکفیر
از شکر سر فرو آوردن جهت خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت
دادن و کافر خواندن تمشیر جدا کردن و ملک و شاخ سبز آوردن
درخت و گیاه بر آوردن زمین تلبیس نیک شاه کردن تلبیز
نیک بر آستر کردن و دوا کردن تعوید تعویذ نوشتن و افسون کردن
و با چیزی را نیک بر بستن تنصیر نصرانی کردانیدن یعنی عیسوی
کردانیدن تنضیر تازه روی کردانیدن و تازه روی شدن و نعمت
دادن و بنا رو نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزونی کردن
کسی را بر کسی در حسب تنقیر و اکاویدن از چیزی تنکیر
از حال کردانیدن نکره اسم تهجیر در نصف النهار

که سخت گرم شد کار رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر
زه بر کمان کردن توتیم در زمین درشت و سنگستان رفتن والنیارن
در جای توثیر نرم کردن بستر و جز آن و مثل آن توذیر پاره پاره
کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر سخت گرم کفع
توفیر تمام کردن و بسیار کفع توقیر بزرگ داشتن و آزمون کردن
توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کفع عمارت دیر کردن ستم و خنک
و ظلف بچیزی تکسیر آسان گردانیدن و توفیق دادن و بسیار شدن
نسل شتر و گوسفند تشویر برانگیختن جنگ و گرد رفتن چیزی را
بر کسی انتظار را کردن تحویر بجز لنبت کفع و انداختن
تحویر سپید کردن [illegible] تدویر گرد کردن تدمیر
دربردن دست در فرج شتر تا دانستن که بچه او نر است یا ماده
تزویر بیاراستن دروغ و ثابت گردانیدن چیزی تسویر
دست برنجن در دست کردن تشویر انفعال دادن و در شکا
گردانیدن و اشارت کردن تصویر صورت کردن تعویر
کور کردن چشم و انباشتن چشمه و بر گردانیدن و تر گردانیدن ح
و بر گشتن تغویر بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر
گرد بریدن و ... کردن و بخش و بخش انگیختن و حفر بزه

تکویر

تکوین اسباب درختها و فراهم آوردن و انداختن را فزودن گفتن در روشنی
از چیزی بدر بردن و چیزی در بالای چیزی بر آوردن و دستار بر سر بستن
تنویر روشن گفتن و روشن شدن و شکوفه بر آوردن گیاه و درخت
تهویر تصبیر جز آب رشته کردن تحییر سرگشته گفتن
تخییر اختیار گفتن تذبیب سرگین تر بر پستان چار وا مالیدن
تا بچه شیر نخورد و سیاه گفتن دندان تسییر سیر گفتن جامه مخطط
یافتن بخطها همچون دوال براندن تطییر بر پرانیدن تعییر سرزنش
گفتن تغییر از جای گردانیدن تقییر بقیر اندودن تکسیر
جامه محکم نیک کردن تحویر سپید گشتن تحریر آزاد گفتن
و فرزند را بعبادت خدای تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن
تشریر چیزی را بآفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن
تعریر سرگین در زمین زدن تا قوت یابد تغریر در خطر
و هلاک انداختن و دندان پیش کودک بر آمدن تقریر
سخن گفتن و اقرار آوردن و با قرار در آوردن تکریر تکرار و بسیار
وا گردانیدن تأخیر واپس بردن و واپس انداختن تأشیر
رخنه رخنه گفتن بر سر دندانها تا همچو سر دندان جوان تیز گردد
تأمیر امیر گفتن تأبیر نر دادن درخت خرما تأدیر زار

نگسر بستن یعنی نگونسار گریستن من باب التفعّل تبحّر و تبقّر
بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم املا است تبجّح
خویشتن را خوشنود کردن بچیزی تبصّر از حال چیزی وا رسیدن و اندیشیدن
تبجّر پر کردن شکم کردن و برآمدن کیسه بعد از آنکه خورده و چیز بسیار باشد
تجلّد ایستادن و بشیب فرود آمدن تحسّی اندک اندک خوردن
کسی برای چیزی تنک که باو ترسیدا باشد و ماندا شدن و لاغر شدن اسب
و شتر و مثل آن افتادن لشم سستی تخیّر چیز خواستن تخدّر
و پستی در پرده شدن تخفّر شرم داشتن و از کسی استغاثه کردن
تخمّر مقنعه برافکندن تدیّن بنه لشکر کردن کار تدثّر
جامه بر خویشتن در گرفتن و از اینجاست قول حق تعالی یا ایها المدثّر
بر ستور نشستن بطریق برجستن و بر رفتن چار و اینجا بر باره
تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن تذلّل مثل ذلیل شدن ترجّح
سنجیدن نفس کشیدن و کشادن شکم ترکّر برشدن شکم
و خنک از چیزی تسحّر سحر خوردن تسخّر افسوس داشتن
و رام کردن و بجور کار فرمودن بی مزد تسدّد برای جنگ ساخته
شدن و دراز کشیدن جنگ و شتاب کردن و شتاب گفتن در پیش نهادن
و بر پس اسب کسی نشستن و جامه سوما نهند دم سب چیزی از میان

یا با هم بر سر دن و به پشت فرو زدن تلمّق ملامت کردن حقّ یا کسی دیگر
بر چیزی که فوت شده باشد تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر
دامن بر چیدن تصبّر شکیبائی نمودن و شکیبائی بر حقّی کرفتن
تصغّر خوار شدن تصلّد بالا شدن تطهّر
سرو تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجّر تنگ دل شدن
و اندوهناک شدن تعتّق بر سر چیزی بر آمدن تعطّر خوش بو بچیزی
خویشتن خوشبو کردن تعذّر و تعسّر دشخوار شدن تغمّر آب
اندک خوردن تفجّر روانه شدن آب تفرّز پاره پاره شدن و کسسته
شدن جامه و از هم رفتن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطّر
شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تفلّل رخنه شدن جامه
و هم اندازه شدن و قرار گرفتن تشغّر گرشش کهن شتر در رفتار
تقلّل از هم افتادن و شکافته شدن جامه و غیر آن تقشّر
پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو فتادن و مهیّا
شدن برای کار زار تقتّر مهیّا شدن برای کار زار تمخّز جهیدن
کام باز ایند حفظ کهنی از کرام طرف مرجّد تمشّز بلتوانکر
شدن تقعّر جور در رفتن و در زرفی شدن تقفّر
از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن میشه در ... شکار

درشت مهتاب تکبّر گردن کشی کردن و بزرگی بر خلق نمودن تکثّر
بسیاری جستن تکلّد دلیر شدن تکسّر خورد و مرد شدن
تکفّر پوشیده شدن زصلاح تمزّز مکیدن و اندک اندک آشامیدن
تملّذ بلذت شدن تمطّر بشتافتن در رفتن تمهّر
بنیک استادی نمودن در کاری تمعّر ریزیدن موی و متغیر رنگ شدن
تنصّر ترسا شدن تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال
بگشتن و زشت و ناخوش گردن تنفّس دمیدن
و گوار جستن تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تنجّم
نگاه کردن ماه و ستارگان روزی از غیب و مانند کردن تخفّف بها چیزی
توعّر درشت شدن توفّر تمام دادن حق کسی توقّر
آرمیده با تمکین شدن تیسّر آسان شدن تجوّر
بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بام رفتن
تموّج حرکت کردن و موج زدن و افتادن تسنّم
موی جزو غیران توکّر پر طعام شدن حوصلهٔ مرغ و شکم
آدمی تشوّر شرمساری خیزیدن و شرمنده شدن تصوّر
صورت بستن در عقل و صورت چیزی در آوردن در عقل
و خوب صورت شدن و میل کردن برای [illegible]

تکوّر

تکوّر افتادن و چغیده شدن و دامن برچیدن تعوّد فراگرفتن دگر فرو
گرفتن تفوّر جوشیدن تضوّر بر خویشتن پیچیدن از درد یا از
گرسنگی و افغان کردن تنوّر از در دانش نگه کردن و نوره بکار
داشتن تهوّر و تهوّر خراب شدن و شکسته شدن و بی‌باکانه
کار کردن و کم شدن و شکسته شدن تحیّر سرگشته شدن
و جمع شدن آب در سر در گردیدن آب تخیّر بر گزیدن تدیّر سرای
گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تضوّر رنجور شدن
درخت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکوّد بسیار و اگر دیدن تأبّر
نر قبول کردن درخت خرما تأزّد دشوار پوشیدن و بهم پیچیده شدن
گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بدین معنی اخبار ازرا
که بمعنی قوت است تأتّق استبراء زن در خانه زخم شدن و کوتو
شدن تأخّر واپس ایستادن و از پس آمدن تأکّر
چاه کندن برای درخت نشاندن تأمّر امیر کردن
من باب التفاعل تبادد باهم شتافتن و پیشی گرفتن
تباشر بیکدیگر را مژده دادن تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن
تخازر بیکدیگر چشم در هم کشیدن و چشم تنگ گردانیدن
تا چیزی را نیکو دیده شود تخاصر دست بیکدیگر را فرا گرفتن

در رفتن تدابر پشت بر یکدیگر کردن تداکی باهم پاک کردن تدامس
یکدیگر را در جنگ حریص کردن تساکی خفر امبتری نهان تشاجر
با همدیگر خلاف کردن و نیزه زدن و سر درخت جز زدن چار روا
تشاعر شعر بیمعنی گفتن کسی که شاعر نباشد تضارب
با یکدیگر ضرب کردن تضاغی خوار و زبون آمدن بخشم کرد و خواری
نمودن تضافر و تظاهر هم پشت بودن و یکدیگر
را یاری دادن تعاسر با یکدیگر دشخوار کردن تعاشر
باهم زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و باهمدیگر حیوان کسو
پی بریدن تفاخر با یکدیگر فخر کردن و نازیدن تقاطر
پیاپی شدن و قطرها افتادن تقامر با همدیگر
قمار باختن تکاثب بهم نزدیک شدن در جنگ تکاثر
فخر نمودن بمال بسیار و قوم بسیار تناکر
باهم ناشناسا شدن تناحر همدیگر را کشتن
تنابز بیکدیگر ننگریستن و بگوشه چشم از غضب تنادر
یکدیگر را ترس شدن تناصر یکدیگر را یاری کردن
تناظر همدیگر را نگاه کردن تنافر باهم دگر نزد حاکم
رفتن برای اثبات دعوی اصالت حق و از یکدیگر

کار

جدی لفظی تبناکر خود را آبادان ساختن تهالج از یکدیگر جدا شدن تباین
از یکدیگر بازمانده شدن تیاسر از سوی چپ رفتن توانی بیار شدن
توافر بسیار شدن تجاور بایکدیگر همسایگی کردن تحاور
بایکدیگر جواب و سؤال کردن تعاور بایکدیگر از یارت گرفتن و بر
گردیدن تهاتر دعوی باطل بریکدیگر کردن تساور باهم برجستن
تشاور بایکدیگر مشورت کردن تعاون یکدیگر را یاری کردن
تسایر بایکدیگر سیر کردن و رفتن تطایر باهم پریدن تغایر غیر هم
دیگر شدن تباعر بایکدیگر نیکوئی کردن تشاعر بایکدیگر را ز گفتن
تعار از شب بیدار شدن تقاذف از یکدیگر گریختن تقارب
بیکدیگر فرا گرفتن تحجر خشیدن شکم بزرگ
تغرغر گردیدن آواز در گلو تهمر لرزیدن تن از زنان تجبر خرامیدن
تصعر سر گرد و مدور شدن تبختر پراکنده شدن تبعثر
دل برهم آمدن تغیظ فسق و فاجر شدن تقسم مقهور گفتن
و بیره راه رفتن تمهجر مانند مهاجرین شدن
تمرحرا تامر خداوندان خرها تبر زر تعار نام گوهریست تاجر
بازرگان تجر و تجار جمع تقدیر ساختن که بدان اندازه بنا نهادن
کنند تراتر کارها بزرگ تیار دریا و چیزی که شکسته آن جهنده

تصدیر سینه بند شتر تصاویر صورتهائی که بر دیوار و غیر آن
کشیده باشند تقصار قلاده طیر جمع تور آلتی و ظرفیت
که در وی آب خورند تنور تنور نان پختن و قیل وجه الارض و قیل
الفجر تامور ریه و دما و خون تیهور پشته ریگ بلند تیاهر
جمع تیقور آرمیده کس تباشیر اوایل صبح و قیران و مژده تلستر
نلح مرغیت

باب من المصادر

الثلاثی المجرد تبرنشتن تنز در بوتن جنبیدن آن در آن
توز سخت شدن تبزیز بیرون آوردن
وظاهر کردن خود ولذ شتن بفضل و هنر توقیر پیر کردن تعز ملو کردن
تفجیر بر جهانیدن تملیز رهانیدن تجهیز ساز کردن تطریز
طراز کردن جامه را یعنی رنگ برد اختن تعجیز پیر شدن زن و تعجیز
بست کردن کسی را و درنگ فرمودن کسی را تعریز دنبال بر زمین
فرو بردن ملخ تفتیر تیر بر سر ناخن دست گردانیدن و برجهانیدن
توعیز فرا پس شدن تجویز روا داشتن تقویز
بیابان بردن و مردن تحجیز بحجز شعر کردن تمییز
جدا جدا کردن تخریز رخنها کردن سر دندانها را چنانکه سر
دندان بجوانست تا دندان تیز شود و خراشیدن سینه تحریش

کارساختن

کار ساختن و صیقل کردن تعزیز عزیز گردانیدن و محکم گردانیدن
و مدد دادن و یاری کردن تلزیز سخت سطبر شدن تهزیز جنبانیدن
تبرز بیرون آمدن برای کاری تجهز
ساختن کار تحرز پرهیز نمودن تفخز بزرگی بر خود گرفتن
تومز جنبیدن تعجز بر نفس بستن تقعز اراستن تملز رهیدن
از چیزی تنجز روا کردن حاجت تجوز آسان فرا گرفتن و بمجاز سخن
گفتن تجوز و تحیز فراهم آمدن گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از
طرفی بطرفی دیگر گردیدن تمیز از یکدیگر جدا شدن و شکافته شدن
و پاره پاره شدن تحرز ریخته شدن سر دندان و مثل آن تعرز پرهیز
کار شدن و پاک شدن و رمیده شدن طبع از چیزی تمعز ملیدن
تناز زهر روی یکدیگر برآمدن برای جنگ
تحاجز با یکدیگر بخشم اشارت کردن تناهز بسوی چیزی شتافتن
تنابز یکدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن
تحرمز فراهم آمدن در رفتن شب تهزهز جنبیدن
قوی و خشک تبابس مردم بزرگ چه کوتاه تجاوین نوعیست از جامه
تعس و تعس بسر و افتادن
تترلیس تاثیر کردن کسی را و بمعنی رسیدن در
و هلاک شدن

خود گفتن بهم آمده تجرلیس محکم کار گفتن و صاحب تجربه شدن تحرلیس
برای زنی که زاییده باشد طعام پختن تخلیس پیخ کوشه کردن
تدلیس توبیت فروختن و بر پوشانیدن و بر خریدار پوشانیدن تدهلیس
چرا گفتن و سرشست بچیزی آلوده گفتن تربلیس مملو ساختن تسمیلس
در اقتات چیزی گفتن تضرلیس محرب کردانید و دندانه دندانه گفتن نید زمین
و زمین را ناهموار گفتن و سنگ ریز گفتن تعلیس سخت ترش و گردانیدن
تعرلیس بآخر شب فرو آمدن تعللس دیر سال داشتن دختر در خانه بدر بی
شوهر تغلیس آخر شب کار گفتن یا بجائی آمدن در آخر شب تفلیس
مفلس خواندن تقلیس دف زدن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت
تقدلیس پاک گفتن و پاک خواندن تالدلیس نعل بستن و شتر تیمار گفتن
تلبلیس آشفته گفتن و بحیث کاری گفتن تمجلیس مجوس و گبر گردانیدن
تملیس سخت هموار گفتن و رمانیدن و سخت راندن تنجلیس پلید کردن
تنلیس سخن گفتن تنفلیس دبردن و خوش حال شدن تنکلیس
سر نگون گفتن تورلیس بورس رنگ گفتن چیزی را ورس گیاهیست
که بزعفران می ماند تیلیس خشک گردانیدن تفولس نرم کردن
چیزی و خم شدن آن مثل کمان تسولس مالک و حاکم گردانیدن
دمیدن و گرسنه داقتاده شدن تکولس بردو افکندن تهولیس

سخن

سخت هولناک گردانیدن تجلیس رام کردن و خوار کردن و شکستن
تأییس ناامید گردانیدن تحلیس روان شدن
آب سپردار شدن و سپر در خود گرفتن تخلیس گرفتن تجرّس
سخن گفتن و تنعّم کردن تجلّس و ایستادن تحرّس خود را از چیزی
نگاه داشتن تخلّس ربودن تدلّس چرکین شدن تشمّس برافتاب
ایستادن تطمّس ناپدید شدن تعلّس روترش کردن تعبّس
تکبر کردن تفرّس در امل نظر به آثار و علامات دریافتن چیزی را تقدّس
پاک شدن تقلّس کلاه تکنّس بخانه خود رفتن آهو تلدّس کهلانه رفتن
تلبّس جامه در پوشیدن تملّس جستن تمجّس مجوس و گبر شدن تمرّس
خود را بچیزی خارانیدن تملّس هموار شدن و رمیدن تحدّس
جستجو کردن از خبر تنجّس پلید شدن تنطّس پاک شدن و نیک
اندیشیدن و جستجو کردن تنفّس دم زدن و زیاد شدن روشنی
و پراگنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن و گوش آواز آهسته
تقوّس بوته و خم پیچه کمان تکیّس زیرکی نمودن تأبّس متغیر شدن
تحوّس دلیری نمودن بواسطه با نفس ز حفر باز ایستادن تجسّس
و تحسّس جستجو کردن تعسّس گوش شنفتن چیزی کردن
تجالس باهم نشستن تقاعس

وا پس ایستادن از کاری و کوژ پشت شدن تشازُر با هم دشمنی
کردن تضازُر ناهموار شدن تکاوُس بسیار شدن و سطبر شدن
و برهم نشستن دارها یعنی تراکم شدن تداهُر با هم در خواندن تشاحُس
بر پیش شدن دندان و تباه شدن تشاکُس با هم دیگر بد خویی
کردن و ناخواستن تغامُس غافلی خود گرفتن تنافُس رغبت کردن
تشاوُس بیک چشم نگریستن از چشم یا از تکبّر تمارُس با یکدیگر
بسودن تنهُّس خرامیدن تکرُّس فراهم آمدن
و در هم شدن تقعُّس پیر شدن و ویران شدن خانه تغطُّرس
بیداد کردن و گردن کشی کردن تدهرُس مقدم شدن تقلنُس
کلاه بر سر نهادن تغلُّس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب
تلبُّس بنز و اموز تیوُس جمع تیس نر ترسیر
تراس و تر و تس جمع تریس ترشتر بد خو شدن کمبک
شدن تخیس یار کردن تهرش و تحریش بر هم دیگر انداختن
مردم و در هم افتادن مردم بدشمنی و در افتادن سگان بجنگ و در هم
انداختن اشترا تحذلش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن
تحبلش جمع بردن و برکنام و تخته بردن و سر برداشتن و دهن
باز کردن خر در حین توجه کردن او کلمه کردن و سر زمین پریدن

مرغ

کسع تقریش بهم در انداختن مردم بدشمنی و کسب کردن تکملش شتابیدن
تفلیش جستجو کردن تشولیش شوریده کردن تنولیش خبر دادن
تعشیش اندک اندک شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک
شدن نان و خراب شدن تاریش فتنه و شر انگیختن و آتش برافروختن
توحیش رمیدن و جامه و سلاح انداختن از خوف توبیش آمیخته شدن
بگروهای متفرق توطیش دست بر سر کشیدن و رفع کردن و بخشیدن و مهیا
کردن توریش فتنه کردن میان مردم تفحیش بدو
ناسزا گفتن تفرّش شتاب کردن تکرّش در هم گرفته شدن تنفّش
کنده شدن موی بمنقاش توحّش گرسنه شدن و تهی شدن شکم و خالی
کردن در طعام و خالی شدن و رمیده شدن توفّش جنبیدن تحوّش
دور شدن تشوّش شوریده شدن کار تعیّش بحیلت زندگی کردن
تنشّش بر چکیدن آب با گل تر یا مثل آن بر چیزی تمشّش خائیدن
آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن
تناجش در قیمت چیزی افزودن و خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث است
لا تناجشوا تهارش در هم دیگر افتادن سگان بجنگ تناوش
فرا گرفتن فیله و غیر آن تناؤش بهمزه یعنی واپس ایستادن و از پس
آمدن و دور شدن تقالش باهم زندگانی کردن

تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا مثل آن
تقشقش از بیماری به شدن و پر واشدن و پوست واشدن تحرّش
جمع شدن تربیص استوار کردن تخلیص
پاک و خالص گردانیدن و رهانیدن ترخیص رخصت و اجازت دادن حر
تحریص سخت در شعف و ناز انداختن تقمیص پیراهن پوشانیدن
ترقیص برجهانیدن مادر کودک را و رقص فرمودن تغریص گوشت
بر آفتاب انداختن تا خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه
بر لب و بر بالا کشیدن جامه تنقیص چیزی را نقص و عیب کردن تنمیص
موی بر کندن و موی بر کندن فرمودن تلخیص آشکارا کردن و کوتاه
کردن تمحیص آزمودن گردانیدن و بیگناه کردن تنغیص ناخوش
گردانیدن عیش توقیص هیمه خورده و ریزه بر آتش نهادن تحویص
گرستانیدن توبیص چشم باز کردن سگ بچه تجصیص
و تقصیص عمارت را گچ کاری نمودن و تجصیص هم بمعنی چشم
وا شدن سگ بچه آمده است تخرّص دروغ گفتن
تخلّص رهیده شدن تربّص چشم داشتن و نگه داشتن غلّه برای
روز گرانی تفحّص واکاویدن و جستجو کردن تقمّص پیراهن پوشیدن
تفنّص شکار کردن تملّص رمیدن تقلّص فراهم جسته شدن

چیزی

چیزی تنغّص ناخوش عیش شدن تنقّص کسی را نقص کردن تنمّص موی
روی خود برکشیدن و موی برکشیدن فرمودن تخوّص نشان
تقصّص آن پی رفتن تلصّص دزدی کردن تعصّص اندک اندک
ملیسیدن تقارص بنوبت کردن کاری را تحاوص
دنبال چشم نگریستن تحارص بر یکدیگر و بخشیدن چیزی را تواص نیک
در پهلوی یکدیگر ایستادن تقاوص کردن باب التفعلل
تبصبص دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن
تبعیض پاره پاره کردن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را تخفیض فرو داشتن و آسان
کردن ترفیض اندک آب در خیک و مشک گذاشتن تعریض پهن
کردن و مهار کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپخته کردن گوشت
و طعام را و بکسی دادن تحریض بمعنی تحریص است تغمیض چشم فرو چیدن
و آسان گرفتن در معامله و لهجه و سخن نازک گردانیدن تقریض سوار اخهاک
مخلف کردن تقبیض فراهم آوردن و درهم کشیدن و مال بجدا زند
و باز دادن تحمیض لم کردن از چیزی تمریض تقصیر کردن در کا
تقبیض سخت جنبانیدن تنویض یک نوبت سرگین بسیار
و بول انداختن ترمیض چیزی از کسی چشم داشتن تقریض

مدح کردن تخویض آشفته و شوریده کردن شراب را و سخت
در رفتن در چیزی تحویض حوض کردن ترویض مرغزار کردن
و مرغزار شدن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی واگذاشتن
و نکاح کردن بی مهر تقویض خیمه برکندن و شکافتن عمارت
تبییض سپید کردن تغییض کم کردن و مقیم شدن شیر در بیشه
تقییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض حریص کردانیدن
تعضیض سخت بدندان کرفتن تفضیض پراکنده کردن و شکستن
و نقره کرفتن چیزی باب التفعّل ترمّض شکار آهو کردن
در وقت کرمای آفتاب تنقّض شکافته شدن تبرّض
باندک عیش روزکار کذرانیدن و اندکی از چیزی کرفتن تبغّض
دشمن نمودن تعرّض پیش آمدن و تباه شدن و بچیزی واپر
داختن و کج شدن و چپ و راست رفتن شتر برای سختی راه
تقبّض بهم در کشیده شدن و کریختن و درهم کشیده شدن
پوست وایستادن تفوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن
تحیّض از نماز باز ایستادن در وقت حیض تقیّض شکسته شدن
و مانند شدن تأنّض درهم کشیده شدن رکی که آنرا عرق النساء
کویند تبضّض اندک اندک ستادن تمخّض جنبیدن و زادن پیدا

شدن تارّض دور ورده شدن وصد فرا دادن و پیش آمدن
چیزی و در رنگ کردن من باب التفاعل تباغض یکدیگر را دشمن داشتن
تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن
تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضدّ یکدیگر شدن تفاوض
وتحاوض بایکدیگر مشورت کردن تحارض همدیگر را بر حرص
چیزی انداختن باب التفعلل تخضخض جنبیدن ترضرض
شکسته شدن سنگ من غیر المصادر تغضوض خرمای سست هست
که بغایت شیرین است باب التاء مع الطاء من المصادر تعطاط
بدرا ازدرا شکافتن باب التفعیل تبلیط فرش کردن زمین بسنگ
یا خشت یا مثل آن یا مانند شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی
خوش بوی آمیختن تلسیط فارغ ساختن و باز داشتن از چیزی
و توقف فرمودن و خوار گردانیدن و سست و بی رغبت گردانیدن
تخلیط فساد کردن در کار و آمیخته کردن تسلیط برگماشتن
تسمیط شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه باشد تمام که در سر
بیتی آورده شود و بعد از آن قافیه ای است که مخالف همین قافیها
باشد آورده شود و چیزی بر دوال زین بستن تشحیط خون
آلود کردن تسبیط خود را آبستن نمودن شتر و بچه انداختن

کوسفند تغلیط مهار از سر شتر کرفتن وداغ بر کردن شتر کردن
تغلیط در غلط انداختن وبغلط منسوب کردن کسی را تفریط تقصیره
کردن وفراموش کردن وضایع کردن وترك کردن ودور کردن
تضریط بر تیز آوردن چیزیرا وافسوس داشتن تقریط کوشواره
در کوش کردن ولجام بر سر اسب کردن تنشیط در نشاط انداختن
تنقیط نیك نقطه زدن توریط در هلاکت انداختن توسیط
در میان انداختن تحریط دیوار کردن وکرد اکرد چیزی کردیدن
تشریط آمیختن وبتان پانرزدن تشویط چیزی بآتش داشتن تا موی
او بسوزد تسبیط بآتش سوختن تعصیط در راه شکافتن تخبیط
در فساد انداختن وناقص عقل کردن تجبیط جامه دوختن ونشا
بری در چیزی کردن تخطیط جامه را مخطط بافتن من باب التفعل
تبسّط کستاخ وار رفتن بهر طرفی تحنّط حنوط برخویشتن
کردن یعنی خود را بدارو ی خوش بوی کردن آراستن تخبّط
بنا کردن وناقص عقل کردن وبه بصیرت رفتن در راه تخمّط
کردن کشتی کردن وخشمناك شدن وموج زدن دریاه
تسخّط اندك شمردن بخشش تسقّط سقط کردن یعنی طلب
رخت ومتاع زبون کردن تمعّط تمر بودست انداختن اسب

دوقت دیدن تلبّط از کاری وایستادن تسلّط بر کسی دست
یافتن تشحّط در خون گردیدن تقرّط گوشواره در گوش کردن
تلقّط اینی کردن ترمّط و تمعّط موی ریختن تنشّط نشاط کردن
تنقّط ابد پیدا کردن توسّط در میان چیزی رفتن ومیانجی کردن
تغوّط جهة غایت کردن گرفتن تمطّط واکشیدن خود را و باز
تابّط زیر بغل گرفتن من باب التفاعل تبالط یکدیگر را بشمشیر
زدن تساقط افتادن تمایط از یکدیگر جدا شدن تهایط
فراهم آمدن برای اصلاح کار هویات تهارط یکدیگر را دشنام
دادن تغابط یکدیگر را باب فروبردن من باب التفعلل تغمطط
آواز کردن کلو از گرفتگی من غیر المصادر تنواط انچه بر هودج
آویزند برای آرایش تنعّط مرغیستی باب التاء مع الظاء من
المصادر من باب التفعیل تغلیظ درشت و درشت گفتن تقریظ
ستودن تنکیظ تنکیظ شتابانیدن تنقیظ برانگیختن گرمای
تابستان باب التفعل تحفّظ یاد گرفتن وخود را نگاه داشتن واگاهی
نمودن تلفّظ بزبان آوردن سخن وازدهن انداختن تلمّظ زبان
بگرد دهن برآوردن برای پاک کردن دهن از طعام وزبان بیرون
آوردن مار تغنّظ خشم گرفتن تیقّظ بیدار شدن باب التفاعل

تغاتظ همدیگر را ستودن تکاءظ سخت دشمنی کردن تلاحظ در یکدیگر نگریستن باب التفعلل تعظعظ پیچیده شدن نیزه و غیر آن

باب التاسع العین من مصدر الثلاثی المجرد تسع نه شدن و نه یک ستادن تبع تبع بیرون کردن ترع پر شدن و شتابانیدن سر و غضب

تضع و تصع در آخر طهر و پیش از حیض حامله شدن زن تهجاع خفتن تلع دراز کردن شب و بلند بر شدن روز توع نان در روغن

انجیدن تنع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون آمدن من باب التفعیل تبدیع کسی را بدعت نهنده خوانیدن تبلیع بدید آمدن

سفیدی در موی تلمیع از لجه رفتن و دریچه داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی رفتن اندوه و آب و غیر آن

تجزیع بلسر خرما پخته شدن و پاره کردن گوشت تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمع آمدن تخدیع نیک فریفتن تخریع از رفتار باز داشتن تهجیع در

خواب کردن کسی را تخضیع نیک فروتنی کردانیدن و سخت تدور داشتن تدتیع سخت رفتن اشک از چشم تذدیع زود پوشانیدن تدریع

گلو گرفتن تربیع چارسو کردن ترجیع آواز در حلق کردانیدن ترسیع تباه کردن چشم ترصیع در نشاندن گوهر و غیر آن در چیزی

ترفیع نیک راندن شتر ترقیع پاره پاره در دادن جامه را ترلیع پوست

با از کوشت

پا ازگوشت شدن وشکافته شدن دست وپا تسجیع مسجع آوردن
کلام تسفیع سوختن گرما رنگ وروی مردم را وسیاه گردانیدن
آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع معروف ومشهور کردن بر بدی یا
بنیکی وشنوانیدن وتسنیع کردن تسبیع هفت گردانیدن تشجیع شجاعت
ودلیری کردن ودلیری خواندن تمریع آب خوردن وگاه آوردن تشفیع
شفاعت کسی دادن تشنیع زشت گفتن وزشت گردانیدن ورغبت
کردن وچست شدن تصدیع دردسر دادن وپراکنده کردن وشکافتن
تصریع بد وپاره کردن ومحکم انداختن وباقافیه آوردن مصراع اول
شعر تصجیع تقصیر کردن ونزدیک بغروب شدن وباقافیه آوردن
مصراع اول الی آفتاب تضلیع بنقشی مخصوص نقش کردن بصورت اضلاع
تطبیع نیک گران کردن وتر کردن خیک وظرف بچیزی تطمیع رد انداختن
تضمیع باریک رهستن گردانیدن تصریع نزدیک شدن آفتاب بغروب
وطعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تفجیع اندوه ومصیبت سخت رسانیدن
تفریع ببر بالا بر شدن وچیزی را فروع کردن تفصیع بیرون آوردن تفریع
کردن ترسانیدن وترس از دل کسی بدر بردن تغلیع شکافتن تعریع ملامت
صعب کردن تغریع بعضی موی را تراشیدن وبعضی را گذاشتن تقشیع ابر
از آسمان وا بردن تقطیع پاره پاره کردن وشعر کوتاه گفتن ووا گذاشتن

اسب وجماعت اسبان وکذشتن از ایستادن تقلیع از بن برکندن تقنیع
خود آهنین برسر نهادن ومقنعه برسر افکندن تکنیع دست
باپای بهم بستن تلفیع سره پوشانیدن وبارکردانیدن خیک تلمیع برنکها
رنک کردن تمتیع برخوردار داشتن وکاوین زن دادن تمزیع از هم باز
کردن تمنیع سخت منع کردن تنزیع سخت کشیدن تنطیع وتبضیع درخت
را باپوست کذاشتن تا آب نخورد تبدیع بزعفران رنک کردن تهریع سخت
شکستن توزیع وابخشیدن چیزی میان کروهی توسیع فراخ کردن توشیع
پنبه وازده را در پیچیدن توصیع پنبه وازده را در جامه نهادن وجامه
وپنبه زده را دوختن توقیع نامه را نشان کردن وپیکان وتیغ تیز کردن
وکمان بردن وستور را پشت ریش کردن تولیع نقطهای سفید در چیزی
بدید آوردن تجویع کرسنه داشتن تزویع ترسانیدن تربیع در حرکت آوردن
توصیع خشنود کردانیدن تطویع فرمان بردار کردانیدن وسزاوار کردانیدن
چیزی را تنویع کونه کونه کردانیدن تکویع سوختن عشق ومحبت واندوه دل
کسی را تهویع بقی کرد آوردن تسبیع دیوار کاه کل کردن تشییع از پس
جنازه واز پس مسافر رفتن ودلیر کردانیدن وبهیمه زدن آتش افروختن
وبآتش سوزانیدن من باب التفعل تبرّع زیرک شدن جوان وبزرک شدن
شتر ونظیر آن تبصّع عرق کردن تکرّع وضو کردن تترّع شتافتن

[illegible]

تتلع

تتلّع گردن راست داشتن براه تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و آب
و مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع تخضّع فروتنی کردن تخلّع بر کنده شدن
و بارها از هم جدا نهادن در رفتن و جنبیدن در رفتار تدرّع زره
یا جوشن در پوشیدن تربّع مربّع نشستن و بهار در جایی بودن ترفّع
بلندی نمودن ترمّع جنبیدن تزیّع بدخوی کردن و خشم گرفتن تزلّع شکافتن
تسرّع شتافتن تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش بچیزی کردن تشبّع
از خود چیزی نمودن که بر او نباشد و خود را آراستن زیاد از حدّ خود
چیزی تضمّع خون آلوده شدن تشجّع دلیری نمودن تشفّع شفاعت کردن
تصدّع پراکنده شدن تصنّع خود را برآراستن و حیله نمودن تشقّع تضجّع
باز ایستادن از کاری و نزدیک ابر بزمین تضرّع زاری نمودن تفجّع
اندوه خوردن تفرّع بر زبر چیزی شدن و شاخ شدن و مهتری از
زنان قوم برا خواستن تفزّع ترسیدن تفلّع شکافته شدن تقشّع فراهم
آمدن تقشّع از هم وا شدن و پراکنده شدن تقلّع برکنده شدن تقمّع
مگس از خود واراندن و آهو و خر و مثل آن تقنّع قناعت کردن و مقنعه
بر خود انداختن تکنّع در هم کشیده شده تلفّع از سر تا پای خود در پوشانیدن
بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تمجّع خرما در شیر آمیخته کردن
و خوردن تمزّع پاره پاره شدن تجزّع قسمت کردن و واپس ایستادن

از چیزی تنطّع نرود در رفتن در سخن وبمغز سخن رسیدن تهزّع لرزیدن
وپاره پاره شدن توجّع رحم وشفقت نمودن واندوه نمودن وگریستن
تورّع پرهیزکاری کردن توزّع وابخشیدن چیزی میان گروهی
وابخشیده شدن تضوّع وتضیّع بوی خوش دادن تطوّع چیزی که بر تو فرض نباشد
وسنّت کردن تنوّع گونه گونه شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی
مذهب شیعه کردن ترنّع جنبیدن سر او بیابان من باب التفاعل
تتابع پیاپی شدن تدافع از یکدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن
وباکسی کینه ور گشتن تراجع باهم بازگشتن ترافع باهم عرض چیزیرا
پیش حاکم بردن تسامع بیکدیگر شنوانیدن سخن وچیزیرا تسارع
باهم شتافتن تقارع باهم افتادن وپی در پی شدن وپی در پی مردن
ونیزه زدن تقارع باهم قرعه زدن وباهم شمشیر زدن تقاطع از هم دیگر
بریدن توادع بایکدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن وزبون
وناکس شدن تبایع بایکدیگر بیع وشری کردن وبیعت کردن
تتابع پی در پی افتادن بر بدی ومشعره باکسی وجنبانیدن شتر هر
دوشان خود را در رفتار تشایع بایکدیگر رفتن من باب التفعلل تبرکع
بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدغدع پراکنده شدن
تفرقع آواز انگشت در چیزی که جنبانیده شود تنعنع دور شدن

تبرقع برقع پوشیدن تبلتع زبان آوری کردن و زیرکی نمودن
تزرّع افزایش کردن کودک تزعزع جنبیدن تسعسع سخت پیر شدن
و فرو افتادن حال تصعصع پراکنده شدن و جنبیده شدن
تضعضع خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران
تلعلع بد دلی بودن و باز ایستادن تلعلع از گرسنگی بپیچیدن تجعجع خود را
بر زمین زدن از سختی و جمع من غیر المصادر تضرّع نام موضعیست تضارع
بضمّ تاء نام کوهیست بنجد تبیع بچه یک ساله که در پی مادر رود
و پیرو و کسی که مال تو نزد او باشد تبع کی توابع جمع و تلتبع بمعنی واحد هم
آمده است تزع شتاب کننده بما لا یعنی و تزاع ابراهم گویند و آنکه غضب
کند پیش از سخن گفتن و ظرف و دکور را هم گویند تواع دربان ترع
درها و جمع ترعه است تلیع دراز تقع سخن توقیع نشان کرده نامه
کنند باب التاسع الغین من الثلاثی المجرد تلدیغ گزیدن من باب
التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان اسب تصبیغ نیک
رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمزیغ فراغت فرمودن ستور را
توزیغ صورت کردن بچه را در شکم تسبیغ بچه انداختن تشمیغ آلوده
کردن تشویغ نیک زرگری کردن و آفریدن من باب التفعّل
تبلّغ روزگار گذاشتن و باندک چیزی اکتفا نمودن بچیزی

وسخن یشدن علت وغیر آن ترقّغ عیش فراخ کردن تغرّغ واپس
داختن تعسّغ در شدن سفیدی در موی وغلبه شدن ودر رفتن
تمرّغ در خاك غلطیدن تبوّغ وتبیّغ بر اشفته شدن وبر جوشیدن
خون کما قال النبی ع علیکم الحجامة ولاتبیّغ باحدکم
الدم فیقتله من باب التفاعل تزاوغ با همدیکر دست بر دنمودن
تزایغ میل کردن باب التفعلل تسغسغ در رفتن در خاك
باب التاء مع الفا من الثلاثی المجرد تاف هلاك شدن تطواف کردیدن
وبر امدن یعنی طوف کردن توکاف چکیدن باب التفعیل
تشیّف راست کردن نیزه تحریف نیك زیبیدن تخلیف هلاك
کردن مال کسی ونیك زیدیدن تجدیف کافر نعمتی کردن
واندك شمردن انچه خدا داده باشد تحریف بکردانیدن سخن
ومحرّف کردانیدن قلم یعنی تیز تراشیدن قلم تحلیف سوکند
دادن تحدیف ساختن ومهیّا ساختن تحریف خواندن
تحصیف نیك برهم نهادن وانچه بدان ماند دوختن
تخلیف وابس کذاشتن تدریف افزون شدن توریف
از پی در اوردن ترصیف نیك پی بی بجیدن ونیك
سخن بسخن بیوستن ونیك بهم نهادن سنك با خشت در بنا

بجو

تسجیف پرده فروگذاشتن تسقیف خانه سقف کردن تسلیف
پیش فرستادن طعام دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف
گوشوار در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه
دادن تصریف سخن گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن
کسی را در کاری تصنیف از خود کتاب ساختن و نوع نوع کردن
وجدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دوبالا کردن و افزون کردن
وضعیف کردن وضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن
چنانکه سیر نشود و از قوت خود چیزی واگرفتن برای کسی تعریف
شناسانیدن و خوشبوی گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف
مهربان گردانیدن و نیک برود در آوردن یعنی خم ساختن تعقیف
کج کردن تعنیف سخت ملامت کردن تغلیف چیزی در غلاف
کردن و غالیه بر کندن تقذیف نیک سنگ انداختن و سخت دشنام
دادن تقصیف نیک شکستن تکشیف نیک وا بردن تکلیف
کار جور فرمودن کسی را تلقیف سخن در زبان کسی انداختن تلجیف
کناره چاه را کندن تنتیف نیک موی بر کندن تنشیف با لفک آوردن
شتر شیر خود را تندیف نیک پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن
و مقنعه بر سر کسی کردن تنظیف پاک کردن توحیف لاغر کردن

شتر را و بعصا زدن وخود را بر زمین زدن توظیف وظیفه
نهادن توقیف واقف گردانیدن وبموقف ایستادن وبجای
واایستادن ودست وپای بدست کردن تجویف میان
تهی کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن
وکسیرا مالک کار ساختن تفویف خطهای سفید بر جامه انداختن
وباریک ونازک بافتن جامه تشویف بنیک زدودن وجلا دادن
تطویف طوف فرمودن وبسیار طوف کردن تکویف
بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف از کنار چیزی گرفتن از
کم کردن آن تزییف تاخیر کردن تصییف بپسر فرمودن چیزی برای
تابستان تضییف مهمان فرود آوردن بمهمانی کردن تعنیف
میل کردن از حرب وبد دل شدن تجفیف خشک کردن واسبرا بر
گستوان پوشانیدن تخفیف سبک کردن تذفیف زود کشتن
اسیر وجز آن تطفیف کم بودن بکیل تلفیف نیک
درهم پیچیدن تافیف اف گفتن تاشیف نیک پایه کردن
پای دیگ بر دیگ پای نهادن تالیف جمع کردن وهزار کردن
تانیف کنار چیزی کردن باب التفعل تحرّف چیزی را به یک قرا
رفتن تحرّف میل کردن وبر گردیدن تحنف بر استر بن

ازفنی

راه رفتن و بر استیهن بر راه میل کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس
ایستادن ترجّف رفتن و خزیدن تشرّف مکیدن و خوردن تسلّف
سلم ستاندن چیزی در بیع تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن
تشرّف بر برا جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف در گوش خود
کردن تصرّف شروع کردن در کار و بخود واکشیدن و حیلت
نمودن تصلیف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن
و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف زیرکی کردن تعرّف کار
کردن و شناختن چیزی بعد از طلب او تعسّف مهربانی کردن و خم شدن
تقصّف و تعصّف شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن
و در غلاف رفتن تقرّف پوست وا کرده شدن جراحت تقشّف بقوت
اندک و بجامه درشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف
رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی آوردن که او نباشد
تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و لطف کردن
و لطف چیزی آوردن و باریک دیدن کما قال الله تعالی ولیتلطّف تلقّف
زود فرا گرفتن و زود گوارانیدن تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن
تلشّف در خویشتن چیدن تلحّف وداع کسی گفتن و جامه خواب
خود گرفتن تنصّف بدو نیمه شدن و مقنعه بر سر افکندن

مخدمت کردن تنطّف که گوشوار در گوش کردن تنظّف پاکی
نمودن توتّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتن
و شتابیدن توسّف پوست وا شدن تکوّف گرد و مستدیر شدن
و با هل کوفه مانند شدن توقّف وا ایستادن توکّف چشم داشتن
تجوّف در میان چیزی رفتن و میان تهی شدن تحوّف و تحیّف
کنار چیزی کم کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کم کردن
یعنی کم کردن تشوّف آراستن زن خود را و سر بلند بر داشتن
بر چیزی نگریستن و چشم داشتن بر بلندی رفتن تطوّف
گردیدن تعیّف میل کردن درخت گاه بطرف چپ و گاه
بطرف راست و میل کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان
کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن
و جمع شدن تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن
عفافه یعنی بقیّه شیر که در پستان باشد تکفّف کف کف
از طعام خواستن تلفّف خود را بر جامه پیچیدن تانّف کرد
چیزی در آمدن و بجایی ایستادن تاسّف اندوه خوردن تالّف
دل بدست آوردن و خوگر شدن و با هم پیوستن **باب التفاعل**
تجانف میل کردن تخالف با یکدیگر خلاف کردن

ترادوف پیاپی شدن ودرپی یکدیگر نشستن تراضف نیک بهم در بردن

وجبر برجه ایستادن تعارف یکدیگر را شناختن تعاطف باهم دیگر

مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن وهم انداخته شدن

وتیز دویدن وبهم دویکدیگر رسیدن تسنام تناسف باهم دیگر راز

گفتن تکاشف درشت وسبطر شدن ودرهم شدن تهانف

اهسته خندیدن تناسف باهم دیگر انصاف دادن تواصف

باهمدیگر وصف کردن تواقف باهم ایستادن تسایف باهم

شمشیر زدن تشایف آنچه در ظرف باشد مثل اب تمام خوردن

تصافف باهم وصل صف زدن تدارف بر پشت همدیگر نشستن تضافف

بسیار جمع شدن مردم بر آب تضایف تنگ شدن وبچیزی هم

نسبت کردن وبر پهلوی چیزی نزدیک شدن وا زد وجانب چیزی در

آمدن باب التفعلل ترجلف درگی دیدن وخزیدن تعجرف بی باک

نمودن از غایت ستحسنی وتیز رفتاری تجفجف خشک شدن

تعطرف وتعترف تکبیر کردن من غیر المصادر تجفاف برگستوان

که بر اسب اندازند تجافیف جمع تف چرک ناخن وکاه باشد

که جهة امانت بکسی گویند بمعنی آن که از و تنگ دل باشد باین

اعتبار بمعنی مرداری باشد یا اسم فعل باشد بمعنی اتضجر یعنی تنگ دل

باشم باب التاء مع القاف من الثلاثی المجرّد توق آرزوی کردن
تاق بدخوی شدن و پرخشم شدن و پرشدن خیك از چیزی تصعاق
بیهوش شدن توناق و تیغاق موافق شدن کار تشهاق
دم فرو بردن و آخر بانك کردن خر و خنده بلند باب التفعیل
تخذیق و ترشیق نیك نگرستن تحریق نیك سوختن تحلیق دور
بر هوا شدن مرغ و موی سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن تحریق
نیك دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن
و سزاوار گردانیدن و معتدل گردانیدن تدییق بر پشت استوار کردن
باشد تدفیق نیك ریختن تدنیق دور گرفتن و دایم بچیزی نگرستن
و سخت درکو فرو رفتن چشم و پدا انگشت ماز کردن چیزی او نو دیده
شدن آفتاب بفرو رفتن تذلیق ایستادن و تیره کردن و دایم
بچیزی نگرستن و مست شدن ترهیق و تدریق آمیختن شیر با آب
تشریق گوشت قاق کردن و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست
گو داشتن و باور داشتن و صدقه ستاند تشقیق اندك
بخشش و غیر آن تصفیق دست برهم زدن و بالها برهم زدن مرغ
و لشراب باب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن و شتر را
از چرا گاه بردن تطبیق بر بنده شمشیر اموافق گردانیدن

بیخ چیزی

چیزی را بچیزی و بجای دیگر بردن تطعیق بر بخدگاه شمشیر و موافق آمدن و دو دست بر هم نهادن میان ران در وقت رکوع تطریق نزدیک شدن مرغ در بخانه کردن و نزدیک شدن بزاییدن و راه دادن کسی تا بگذرد تطلیق طلاق دادن تعتیق نوشیدن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت کردن و دلو را پر آب نکردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ظرف گردانیدن تغریق غرق کردن تغلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن تفنیق بناز و نعمت پروردن تلبیق چرب کردن و نرم کردن طعام تلفیق بهم آوردن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تکریق نا استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن تمریق برجهانیدن اسب تنسیق بنظم آوردن سخن و بقانون آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تمنیق نوشتن و نقش کردن تنبیق نوشتن و آهسته تیز دادن و هموار کردن و یک رضه درخت نشاندن توسیق استوار کردن توریق برگ آوردن درخت توشیق بسیار رقاق کردن گوشت توفیق سزاوار گردانیدن ترویق صافی گردانیدن و تمام تاریک شدن شب و پرده آویختن یا در سقف خانه کشیدن چنانچه سقف پوشیده گردد ترویق

نقش کردن بسیماب و راست کردانیدن و سکو کردانیدن تسویق
نیک راندن تشویق آرزومند کردانیدن تطریق توانا کردانیدن
و طوق وار کردانیدن تملیق نرم کردن و فرمان بردار کردانیدن
تعویق از کار واداشتن و واایستادن از کار تفویق تیر را
فوق کردن و فوق تیر بزه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن تلویق
چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق رام کردن و ریاضت فرمودن
ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ فرا گرفتن تحقیق حقیقت
کردن و نیک داشتن ترقیق از طرف سر پوست کندن تدقیق
باریک کردن و نیک رفتن و نیک کردن و نیکو کردن سخن تشقیق
شکافتن و نیک بیرون آوردن تاقیق کار مکروه و مشقت
بر کسی نهادن تاریق بیخواب کردن من باب التفعّل تبعّق
سخت ریخته شدن آب تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه زدن
تخرّق دریده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش کردن تخلّق خوی
کسی گرفتن و دروغ گفتن تدفّق سخت ریخته شدن آب ترفّق
نرمی کردن و یاری کردن و همراهی کردن ترلّق خریدن تسلّق بدیوار
شدن تشدّق لب پیچیدن در سخن گفتن تزرّق در روی
افتادن نشستن تعفّق تمام آشامیدن و ساعت بساعت

آشامیدن

آشامیدن تصدّق صدقه دادن و آهسته سخن کردن و دو زوره پیدا
کردن تطرّق راه گرفتن تعرّق گوشت از استخوان بریدن تعشّق عشق
نمودن باشد تعلّق چنگ درزدن و بچیزی درآمیختن تعمّق ژرف
در رفتن در چیزی تفتّق گشاده شدن و شکفته شدن تفرّق
پراکنده شدن تفلّق شکافته شدن تغنّق بناز و نعمت زیستن
تأذّق نیک شدن تأبّق پوشیده شدن و واداشته شدن تأنّق
درخشیدن تأفّق نیکو نگریستن در کاری و بر تعجب نگریستن
تا او را نیکویی کرده شود تمزّق دریده شدن و پراکنده شدن
تمطّق زبان بکام زدن از خورش طعام تمهّق [illegible] ساعت
بساعت آشامیدن تملّق چاپلوسی کردن تنطّق کمر بستن و سخن
گفتن توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازار جستن
وخرید و فروخت کردن تشوّق آرزومندی نمودن تطوّق طوق
در گردن کردن تنوّق مبالغه کردن و نیک نگریستن در کاری
تغوّق بالانشینی جستن تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن
ترفّق رحم و بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن تمقّق نرم استخوان
را خاییدن و مغز استخوان باشد و پی در پی آشامیدن من باب التفاعل
تحامق احمقی بر خود گرفتن بی حمق ترافق همراهی کردن و باهم یار

بودن تسابق بر يكديكر پيشي كرفتن تصادق با همديكر راست كفتن
ودوستي داشتن تصابق با يكديكر بعث كردن تسحق بهم ساييدن
تلاق كه در قرآن آمده است در اصل تلاقي بوده است يا را جهة
خفّت ودلالت كسره حذف كرده اند تطابق اتفاق كردن وبرابر
يكديكر شدن تلاحق بهم ديكر رسيدن توانق با يكديكر استوار
درچيزي توافق با يكديكر موافقت كردن تضايق تنك شدن
وبتنك آمدن تحاق با همديكر دشمني كردن تشاق با همديكر
خلاف كردن من باب التفعلل تخدلق استادكي وبزركي
نمودن زياده از انچه در باشد تقرطق كرته پوشيدن
تفيهق فراخ رويي كردن در سخن تلهوق سخاوتي نمودن
كه نباشد توفرق جنبيدن سراب تزندق ملحد شدن تمرفق
تكيه بالش ستاندن ودست بروي تكيه كردن تلقلق جنبيدن
من غير المصادر تراق داوليست مشهور تبق بدخو ترنوق
كل اليست كه در ممر سيل ودر جوي واقع شود باب التاء مع الكا
من المصادر الثلاثي المجرّد تلوك احمق شدن
ترك بكذاشتن تمك بلند شدن من باب التفعيل تنبيك
بريدن وپاره پاره كردن تبريك دعا وبركت دادن

تحريك جنبانيدن

تحریك جنبانیدن تحنیك استوار عقل کردانیدن وکام کودك مالیدن تشبیك درهم بردن تشریك کسیرا انباز کردن ونعلین را شراك کردن تفلیك کرد ومدور شدن پستان دختر وغیر آن تملیك خداوند چیزی کردن وپادشاه کردانیدن تمسیك چند درزدن وخداوند مسك کردن ومسك رنك کردن وبمسك آلوده کردن تعریك بمالیدن چیزی وکوشمال دادن تمعیك مراغه فرمودن ستور تهلیك هلاك کردن توریك کناه برکسی بستن وبرسرون ستور نشستن و سرون خود برپشت ستور نهادن تسویك مسواك بدندان مالیدن تشویك خار درجایی کردن وبار خار شدن چیزی ودراز شدن دندان شتر وبیرون آمدن چیزی و سرتیز وبلند شدن پستان دختر وخار برسر دیوار نهادن تحکیك بناخن خاریدن تشکیك درشك انداختن تفکیك ازهم کشادن من باب التفعل تبرك ببرکت داشتن ومبارك شمردن تحرك جنبیدن تدلك خودرا مالیدن تمسك چنك درزدن بچیزی تمعك درخاك غلطیدن تدبك ایستادن تملك پادشاه شدن وخداوند شدن تنسك

عبادت کردن خدایرا تهمّک کوشیدن ومبالغه کردن تهتّک
رسوا شدن وپرده دریدن تورّک بر سرون ستور نشستن
توسّک سواکردن تحنّک دستار بر تحت الحنک بستن
تشوّک باخوار شدن چیزی تهوّک سر کشته شدن ودر
واقعه افتادن بی باکی تحلّک باکسی در کوشیدن تعلّک
از هم جدا شدن تملّک از استخوان انچه نرم باشد خاییدن
ومغز از استخوان بیرون کردن وذم کرفتن بر غیر یا تلمّک
زبان بکرد دهن بر آوردن تفلّک کرد ومدّور شدن
من باب التفاعل تدارک دریافتن وفراهم آمدن تباهک
انبوه شدن تبارک برکت کردن وافزایش نمودن وبزرگ شد
وبلند شدن تضاحک خندیدن تماسک وتمالک خداوند
شدن تداعک باهمدیکر کوشش کردن تداوک همدیکر را
شک کرفتن وخصومت وشرّ تساوک باین طرف وآن طرف
میل کردن از ضعف تماحک بایکدیکر لجاج کردن تهالک
افتادن وبچیزی درافتادن بحرص تمام من باب التفعلل
تعصلک درویش شدن ومفلس شدن ومویی
انداختن شتر تسهوک پشت بر کردن وهلاک شدن

ترهوک

از آدمی

ترهوك خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر
ترك كلاه خودها واو جمع ترك است ترك طایفه ایست
تراك جمع ترك است تبراك نام موضعیست تاحك بلند
تاك احمق تك بند شلوار واو جمع تكر است تیك وتاك
وتلك این وآن وانها اسماء اشارت اند تالك وتیك
الشاد وربند تراك بگذار واین اسم فعل است
باب التاء مع اللام من المصادر الثلاثی المجرد تبل فانی كردن
وتباه كردن ودوستی بافراط كردن ودشمنی داشتن
تفل خو افكندن تل بر روی در افكندن تهتال وتهطال
باریدن باران تجوال جولان كردن ترحال رفتن تفتال
وتفال ناخوش بوی شدن بدن جهت بكار داشتن عطر
من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و برده شدن
بسوی خدا ومخلص شدن واو را تمام خلقت تبجیل بزرگ
داشتن تجیل تخیل خواندن تبدیل بدل كردن وتغییر
كردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران كردن بوزن
تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نیكو كردن تجهیل
نادان خواندن تحجیل دست وپای اسب سفید كردن

تحصیل ستاندن و پیدا و جمع کردن تحسیل تقصیر کردن
تا کسی نمودن تحقیل نادوشیدن شیر گوسفند در
پستان او جمع شود تسخیل غلیب کردن وضعیف خواندن
وضعیف شدن خرما تدجیل کارد و شمشیر و مثل
ان زراطلا کردن و شتر اقطران مالیدن و فرا پوشیدن
چیزی بچیزی تحمیل بار نهادن و شغلی از کسی در
خواستن تجییل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده
گردانیدن تخذیل برخواری گذاشتن بر سل آشکارا
خواندن ترحیل بر فتن داشتن کسیرا ترجیل جعد
کردن موی و فرا گذاشتن ترطیل موی را با روغن چرب
کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و بر کردن خاطر ترکیل
بسم با بیابر گرفتن چیزی را سبیل کردن یعنی
گذاشتن در راه خدای تسفیل بزیر فرو بردن
تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب
بفرو رفتن و چیزیرا طفیل کردن تعجیل شتابانیدن
تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن
و چیزیرا بانگبین پروردن تعضیل تنگ گردانیدن

و تنگ شدن

وتنگ شدن جای واستوار شدن وبچه در
شکم مادر چنانکه بیرون تواند تعطیل بیکار شدن
وبیکار گردانیدن وفروگذاشتن ولی زیور
کردن وچیز را تعهد نکردند تعقیل عقال ببستن
در پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن واحمق
گردانیدن تغشیل بنالی نیافتن تفصیل آشکارا
کردن وجدا کردن وپاره پاره کردن تفضیل
افزون گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقبیل
نیک راه کردن وجهد کردن در کشتن تقفیل
خانه را قفل کردن تنکیل بنده کردن تکحیل
سرمه کردن تکفیل پایندانی فرمودن وپذیرفتن
تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن
تمثیل صورت کردن وصورت چیزی نمودن
تنحیل شک پختن تنزیل فروفرستادن وبر ترتیب
داشتن تبسیل پر وموی وپشم انداختن حیوان
تنعیل نعل بستن تنبیل بی دلی دادن تنفیل
غنیمت بکسی دادن تنکیل عذاب کردن وازسوگند

باز داشتند وچیزی عبرت غیر گردانیدن تهدیل

لا اله الا الله گفتن تاکیل تیز کردن چیزی تاثیل

وتاصیل اصلی کردن تابیل بدیکر بدست آوردن

تاجیل زمان ودور کردن کسی ومعالجه کردن تاسیل

سر چیزیرا تیز کردن تاکیل نان بکسی دادن تاجرد

تامیل امید داشتن ودر امید انداختن تاثیل

سزاوار شدن من باب التفعل تنیل کار ثوابی برای

خدا تعم کردن تتبل بریده شدن از چیزی تبکل غایب

شدن برکسی ودشنام دادن وحرب وغنیمت گرفتن

تبدل بدل گرفتن تبذل بخشیدن تبزل سکافته

شدن تنقل کاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن

تحمل از جای بر داشتن ترسل باهستگی

خواندن ورسالها انشا کردن ترضل خودرا

در جامه پیچیدن تسفل بزیر فرو رفتن تسهل

آسان شدن تغزل عشق نمودن تفضل فضل

نمودن وبکار بوشدن برای کار تزکل

خوب صورت شدن ونیم رس شدن انکور

نقیل

تقبّل پذیرفتن ترجّل پیاده شدن وروز بوقت
چاشتگاه رسیدن وبچاه فرورفتن ترمّل چون
آلوده شدن ترهّل نرم گوشت شدن تدخّل
اندر رفتن تطفّل تطفیلی شدن یعنی ناخوان
دن بطعام عروسی حاضر شدن تقتّل روان
شدن آب تفتّل خرامیدن واهستگی نمودن
تفهّل بدحال شدن وبدلباس شدن تکحّل
سرمه درچشم کردن تکفّل پای بندانی کردن
تمثّل مثل شدن وبرمثال چیزی شدن
تمحّل حیلت کردن تمهّل درنگ کردن تنبّل
مردن چیزیرا ازمیان چیزی برگزیدن تنخّل
برگزیدن تندّل دستار بستن تنزّل فرود
آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن وبیرون
آوردن تنعّل درپا کردن تنفّل تجسس
کردن وسنت کردن تنقّل از جایی بجایی
رفتن وچیزی را بجایی نقل کردن ونقل
خوردن تهدّل فروهشته شدن توسّل

نزدیکی جستن و دزدی کردن تهوّل مهربان کردن
شتر ماده را بر بچه او را بلباس کر کر بچار دن توسّل
بچیزی پیوستن توغّل دور شدن در کوهها یا در زمین
توقّل در بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از
جائی بجائی رفتن تحوّل بجهد چیزی با یستادن تجوّل
جمع شدن تطوّل انعام کردن و منّت نهادن تعوّل ارحال
کردیدن و از رنك کردیدن تقوّل سخن بر کسی بستن
تموّل مالدار شدن تخیّل خیال بستن و سزاوار
شدن و مار ندن او و بر کزیدن کسی را و در یافتن
چیزی از و تزیّل جدا شدن و پراکنده شدن
تقیّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی مانند
کردن و کرشمه نمودن تبلّل تر شدن
تجلّل بر بالای چیزی بر آمدن و چیز بزرك
کرفتن تحلّل استثنا کردن در سوکند تخلّل
دندان را خلال کردن و در میان کروهی شدن
تحلّل بی قرار شدن از غایت درد تدلّل
نازیدن و کرشمه نمودن تذلّل رام شدن تسبّل

درپس

در پس مردم پنهان شدن و بیرون آمدن از
میان ایشان تغلّل بهانه کردن تغلّل رخنه شدن
در تیغ تکلّل گرد در آمدن تهلّل گشاده روی
شدن و ریزان شدن آب و اشک تأثّل
خود را اصلی گرفتن و چاه کندن و فراهم آوردن
تأصّل خود را اصلی گرفتن تأذّل تنگ شدن
کلک کله شدن گو و گوسفند و مثل آن
تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگرستن تأهّل
زن بردن تأوّل بیان کردن تفأّل مال نیک
گرفتن من باب التفاعل تبادل با یکدیگر بدل کردن
گرفتن چیز را تثاقل گران کردن و درنگ کردن و کاهلی
کردن تجادل با یکدیگر جدل کردن تجاهل نادانی
کردن بی نادانی تحامل بر کسی میل کردن در خصومت
و مثل آن و رنج چیزی کشیدن تخاتل یکدیگر را
فریفتن تخاذل یکدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن
و ضعیف گشتن تداخل بهم در رفتن تراسل بیکدیگر
پیغام فرستادن تزاکل با هم زدن تساهل آسان

فرا گرفتن و فرو گذاشتن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن
تشاکل بیکدیگر مانند شدن تعاذل با یکدیگر راست
آمدن تغافل خودمندی بی خرد تغاذل با یکدیگر
عشق ورزیدن تعاقل خود را عاقل نمودن بی عاقلی
تفضل زیکدیگر افزون آمدن تماحل دور و دراز
شدن و دور اطراف شدن و بیابان و غیر آن تکاهل
کاهلی بر خود گرفتن تکامل تمام شدن تماثل از بیماری
بر شدن و مانند یکدیگر شدن تماقل همدیگر را
بآب فرو بردن تناتل فرو ریختن تناسل زه و زاد
کردن و زاد بدید آمدن تناصل با یکدیگر تیر انداختن
تواصل بیکدیگر پیوستن تداول از یکدیگر فرا گرفتن
تزاول بهم واکشیدن تصاول با یکدیگر حمله کردن
تطاول کردن کشتی کردن و کردن برداشتن تا بچیزی
نکوستر شود تعاول با یکدیگر سخن گفتن تناول
خوردن و فرا گرفتن تزابل جدا واشدن و پراکنده
شدن تسایل یکدیگر روانه شدن لشکرها
و غیر آن تمایل میل کردن تحاول همدیگر دوست

داشتن

داشتن تطاول برجای بلند بر شدن تا چیزی دیده
شود تضائل لاغر و باریک شدن تساؤل از یکدیگر
پرسیدن و از یکدیگر جدا شاختن تشاؤل نیزه فرو
گرفتن در حرب **باب التفعلل** تسربل پیراهن پوشیدن
تعثکل بهم در شدن خوشه خرما تسرول شلوار
پوشیدن تبلبل آشفته شدن و شوریده شدن
تغثها تشلشل لاغر شدن سرپستان زن تجحفل
فراهم آمدن تجلجل بر زمین فرو رفتن تخلخل چیدن
و نیست شدن تبرتل غارت کردن و مانند شیر
فغان نمودن تقلقل جنبیدن و از هم وا شدن
تذلذل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل
پیوسته شدن و روان شدن تصلصل بانگ
کردن آهن و انجر بد و مانند تغلغل در رفتن
تململ بی آرام شدن بر ستر از سخن درد **من غیر
المصادر** تل شیته زمین تمثال صورت تماثیل
جمع توابل دارو ها و حوایجها که در طعام کنند
که او جمع تابل است و تابل دارویست که در

طعام کنند تاویل هم بمعنی تابل است تنبال کوتاه تهاویل
رنگهای گوناگون وانچه از چیزی افتاده باشد تحجیل
سفیدی دست و پای اسب واین لفظ مصدر وغیر
مصدر آمده است تتفل وتتفل بچه روباه تعال بفتح
تا واو امر است از تعالی تبل هلاک کننده ودشمن
دارنده تبل کینه دشمن باب التاسع المیم من
الثلاثی المجرد تمام آخر شدن تهم سخت شدن
گرما وباز ایستادن باد وفاسد شدن طعام تل وامر
گرد گردیدن من باب التفعیل تبلیم زشت کردن بچشم
وبر سینه خوابانیدن وبر پهلو گردانیدن جانور را
برای کشتن تجزیم عاجز شدن وپر کردن ظرف و
تمام کردن سال تجذیم سخت بریدن تجسیم خداوند
جسیم گردانیدن تجشیم رنجانیدن وتکلیف کردن
تخشیم رنجانیدن تحریم حرام کردن وسخت بستن
یاز باز وتمام دباغت ناکردن پوست وحرمت
دار گردانیدن تحطیم سک شکستن تحکیم حاکم
گردانیدن ومنع کردن تحلیم بر وبار کردن

تجنیم

تنجیم سخت تیز نظر کردن تختیم سخت نیک مهر
کردن و متغیر شدن گوشت تحطیم مهار بر کردن
تدسیم بر کردن باران زمین را اندك وجرب کردن
وجربش دادن کسیرا ترجیم نیك سنك سار کردن
ترجیم نیك ترخیم آخر اسم منادی را انداختن تردیم
پاره دادن جامه را ترقیم خط کشیدن ترنیم آواز
گردانیدن ترلیم راست تراشیدن و اندك کردن
عطا وجست کردانیدن و بدغلاب کردانیدن ترنیم
بالشان کردانیدن تسخیم و تسحیم سیاه کردن تسنیم
بلند کردن وانکر در قرآن واقعست هو اسم
علم للعین سمیت لانها ارفع شراب فی الجنة بها
ای منها ترکیم تشبیر کردن تهدیم دهن شتر بر بستن
تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و کردن
نهادن و بسلامت داشتن و سلم دادن تسهیم جامه
را نقش کردن تشحیم فاسد کردانیدن تشهیم باز
کردانیدن صید جراحت یافته و سخت شکافتن شتر
از پستان تصتیم تمام کردن تصلیم از بن بریدن

تضریم بر افروختن آتش تهطیم تمام خلقت کردن
مرد و بند خلقت کردن و بند خلق کردانیدن
اسب را و کردوی کردانیدن کما قال علی علیه السلام
فی وصف النبی علیه افضل الصلوة والسلام و لم
یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه و
لا بالمعظم الوحشی تظلیم ظالم شدن تغتیم در واداشتن
و درنگ کردن تعجیم نقطه بر زدن حرف تعظیم
بزرگ داشتن و بزرگ کردن تغلیم پرواز کردن
و فربه شدن تعلیم کسی را آموختن تعطیم کسی را تاوان
نهادن تغنیم غنیمت دادن تادیم جامه را وصله
زدن تفخیم بزرگ کردانیدن و امالت کردن حرف را تغلیم
نمد بر دهن ابریق بستن تا آب و شراب که در و باشد
مصفی بیرون آید تفهیم در [illegible] یا بانیدن تفحیم
بعنف در آوردن و بروی در انداختن تفحیم سیاه
کردانیدن و در تاریکی شب سپر کردن تقدیم در پیش
کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم
وا بخشیدن و نیکو کردن تقلیم ناخن گرفتن و سح

تراشیدن

تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تلدیم سخت گزیدن
بدندان تکریم گرامی کردن و نواختن تکلیم سخنان
گفتن و خسته تکظیم سخت ترنجیه زدن تلقیم لقمه داد
تنجیم بنجوم حکم کردن و بچند مدت باز گردانیدن
کار تلثیم در شدن کاری و کندیده شدن کردن
تنظیم در یک رشته کشیدن تهلیم سرود گفتن
تنعیم بناز و نعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن
توحیم آرزو کردن زن آبستن و باو دادن و کشتار کردن
توریم آماهیدن و یقال ورم تا لفه یعنی تکر
توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن توشیم بسیار
نقش بر دست کندن توصیم درد کردن اندام و بدرد
آوردن و مست گردانیدن توهیم در غلط انداختن
و در وهم انداختن توزیم قلاده دوال بکردن سک
کردن و علاج وضم و ذم ناقه کردن وضم در کتاب المواو
المسطور رست تتمیم تمام کردن و فرمودن و قصد
چیزی کردن تلئیم و تلسیم گردانیدن تدویم گرد بر
آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و سر بجد سراب

مو درا وکو دکو دیدن وکرد بر آوردن وساکن
کردانیدن جوش دیک را بآب وخلسانیدن و
زبانرا بکرد دهن کردانیدن تا خشك نشود وسخت
کریختن سك تسویم بجرا کردانیدن اسبان ونشان
کردن وداغ کردن ونیکوخوی کردانیدن اسب
وغارت کردن وحاکم کردن کسیرا در خود مال
تعویم نان کندم پختن تقویم راست کردن وقیمت
کردن چیزی را تکویم بوده کردن تلویم ملامت کردن
تنویم در خواب کردن کسیرا تهویم ساعتی خفتن
وسرجنبانیدن در لباس تتیم کسیرا بنده کردانیدن
بعشق تجسیم مقیم شدن وچیزرا همچه نیم کردن
تدییم پیوستن کردن وپیوسته شدن باران تدییم
استادن ودایم بودن تغنیم ابرناك شدن هوا
تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی وبیرون
برآوردن چوزه مهر دادن زن وسیاه کردن
چیزرا بذغال تذمیم بدکفتن کسیرا ترمیم مهار بر
کردن تصمیم بکذشتن در کار وکذشتن شمشیر

بر چیزی

برچیزی که بیرون آید و گردیدن و بدندان چیزیرا نشان کردن تعمیم عمامه بر سر کسی نهادن و همه را فرا رسیدن تغمیم بنک پوشیدن تاثیم بر سره وگناه نسبت کردن تاویم فربه گردانیدن تامیم قصد کردن تاییم زن را بیوه کردن تفئیم فراخ کردن

من باب التفعل تبرّم سر در آمدن و غمگین شدن تبسّم آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن تجنده تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و کسیرا جرم نهادن بی جرم تحشّم صاحب ثنا شدن و کار بزرك در پیش گرفتن و برگزیدن تجشّم رنج کشیدن تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت صحبت کسی جستن تحزّم سلاح پوشیدن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحتّم واجب شدن و نوم طعام شدن تختّم انگشتری در دست کردن ترحّم بخشاییدن تردّم و تلدّم سراییدن ترغّم خشم گرفتن و ترغم بمعنی بانك شتر ماده و شتر کره م امد است

تسلّم ستاننده تسنّم بربالای چیزی شدن تضرّم زبانه
زدن آتش وخشم گرفتن تشرّم دریده شدن
وشکافته شدن تقرّم سُست چیزی خوردن
تعطّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن
تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن
تغشّم پراکنده شدن وپراکنده کردن تقصّم شکسته
شدن ومهربان شدن تنخّم خبوا انداختن تندّم
پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن بوییدن نسیم وخبر
برسیدن تنعّم بناز ونعمت زیستن تهدّم ویران
شدن تهظّم ستم وبیداد کردن تهضّم لقمهای
بزرگ خوردن تهشّم شکسته شدن تهمّم خواستن
توخّم ناگوارنده شدن تودّم آماهیدن توحّم
برسرچیزی افتادن توغّم خشم گرفتن توسّم
بفراست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم بخاك
طهارت وقصد کردن توسّم خودرا نشان کردن
در وقت جنگ تلقّم درنگ کردن وخشم داشتن
تخیّم خیمه زدن تضیّم ابرناك شدن هوا تشیّم در

تقسّم جدا کندن وامادشدن بهو در رفتن
تقدّم فراپیش شدن

رفتن

رفتن تدخّم تنك داشتن تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر
بستن وغم خوردن کسیر اتاثّم از کناه پرهیزیدن واز
کناه بیرون آمدن تألّم درد مند نمودن تأیّم بی زن
شدن وبی شوهر شدن تأمّم قصد کردن تداوم
بر بالای چیزی بر آمدن آب وبر سر چیزی بر رفتن
وبر جستن شتر نر بر شتر ماده باب التفاعل
تحاکم باهم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم
تخاصم دشمن کردن تراحم بر یکدیگر رحم کردن
تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی کردن تسالم
با یکدیگر آشتی کردن تساهم باهم قرعه زدن
تشاتم یکدیگر را دشنام دادن تصادم وا کوفتن
تصارم از یکدیگر بریدن تضاجم کوژ پشت تظالم
مظلومی نمودن مظلومی تعاظم بزرکی نمودن
تعالم باهم دانستن تفاقم بزرك شدن تداوم
بزرك شدن تقاعل پشت بر پشت نشستن
وجمع نمودن شدن تقادم دیرینه شدن تقاسم
هم را بخشیدن وباهم سوکند خوردن تکارم

کرم نمودن بی کرم تضاجم مختلف شدن کار
وکستی شدن ذهن تکالم باهم سخن کفتن تلاجم
بهم پیوستن وبنیک اندام شدن زن تلاطم بیکدیگر
تو بخز زدن وبهم دیگر زدن دریا تلاکم بیکدیگر
مشت زدن تادم بیکدیگر راندیمی نمودن تداوه
کردیدن تشاوم بایکدیگر مضایقه کردن در
خرید وفروخت تقاوم بایکدیگر بپای استادن
درجنک تادم بیکدیگر ملامت کردن تداوم
برهوا کردبرآمدن مرغ تناوم خودرا خفته ساختن
تناءم تمام شدن تشام باهم بوییدن کردن چیزرا
تشاوم بد کرفتن ونامبارک شمردن چیزی تضام
خودرا کرساختن تضام فراهم امدن مزباب التفعلل
تبرطم خشم کرفتن تجرثم فراهم امدن تجهجم وتغمغم
اشکارا کفتن تجرجم ارام کرفتن جانور وحشی
بمسکن خود تجهظم بزرکی کردن تعلثم درنک
کردن ودرکاری تجمدن تجحم آهسته بانک
کردن اسب ترمرم خاموش بودن ودهن جنبانیدن

یلملم

تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهلم در آمدن
در چیزی کذا فی المجلد ودر صحاح تدهکم منقولست
بکاف من باب المصادر تیم بنده تیم الله یعنی بنده
خدا تسلم بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت
باشد ان زن عرب کوید لا بذی تسلم ما کان
کذا وکذا یعنی لا والله الذی تسلمك ما کان کذا
وکذا و برای تثنیه کویند لا بذی تسلما و برای جمع
لا بذی تسلموا یعنی لا والله الذی یسلمکم وانچه عرب
کوید اذهب بسلامتك تخوم نشان زمین وحد
زمین وبعضی کفته که تخوم حد ودحرم کعبه است
وقول رسول الله صلعم که ملعون من غیر تخوم الارض
وتخم جمع تخوم است تخوم تخم طعام مهیا کردن نا
کوارنده واو جمع تخمه است تلام شاکردن واو
جمع در اصل تلامیذ بوده است و یا وذال را
جهت خفت حذف کرده اند توم دانه ایست که از
نقره سازند مانند تریم نام موضعیست تؤ رهم
که در قرآن آمده است یعنی در حرص اند زد

ایشانرا و دلالت کند بگناه تسنیم شراب بهشتان
و گویند نام چشمه ایست در بهشت قال و مزاجه
من تسنیم توأم دو سهمین از نصیبها و نام قصبه ایست
در عمان و انکه با دیگری بیک شکم زائیده
باب التاء مع النون من المصادر الثلاثی المجرد تبن کاه دان
و کاه فروختن تبن زیرك شدن تکلان توکل
کردن تهتان باریدن باران و چکیدن اشك
تانان نالیدن تبیان اشکارا کردن من باب التفعیل
تبدین پربسیار شدن تبطین استر کردن جامه
تثمین هشت گوشه کردن تبدین پرگوشت شدن
تغرین باران باریدن تحمین بد دل کردانیدن
و بد خواندن تحزین بزاری اواز کردن تحسین
نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن
و حصار کردن تخشین درشتی کردن و بگمان سخن
گفتن تدحین دور کردن تدهین چرب کردن
و بروغن الودن تدهین کاهلی کردن و ارامیدن
ما دربچه را تلبین بنیك نگریستن ترفین بحنا

رنك کردن

رنگ کردن وتزیین سطور کتاب کردن در کتابت
ترکین ماننده کردن تردین جامه را آستین
تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه
وخنک کردن وروغن بخورد کسی دادن تضمین
چیزی را الضمان دادن وچیزی برنهادن وشعر کسی میان
درمیان شعر خود بطریق آبستن نمودن شتر
آوردن تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر
قرین کردن تکفین کفن کردن ~~تسکین چیزی را باز~~
تلبین خشت کردن تلحین درهمدیگر چسبیدن
وسبز کردن تلحین بخطا منسوب کردن تسکین چیزی را
بازکردن تلعین سخت لعنت کردن تلقین فهمانیدن
وسخن فرا یاد کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن
تهجین رشت گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین
شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین جای دادن
کار برا تعیین گرد آلود کردن تلوین رنگ کردن
ورنگ آوردن میوه تهوین آسان کردن توحین
پر گوشت گردانیدن روی وبزرگ گردانیدن

توطین وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن
توهین سست کردن تجویز جایز خواند کسی را
تدوین در دیوان نوشتن تعوین گد با نوشدن
تکوین در وجود آوردن تبیین آشکار اکردانید
و آشکارا شدن تحیین هلاک کردن و هنگام
پیدا کردن تدیین کسی را با دیانت اوگذاشتن
تزیین آراستن تطیین بگل اندود کردن و دیوار
گل زدن تعیین چیزی را غیر چیزی نمودن و آشکارا
ساختن و برابر گفتن و آب در مشک نو ریختن تا
درزهای او استوار شود و سوراخ کردن تقبین
کنیزک را بیاراستن و بصلاح آوردن تلیین نرم
کردن تزبین گمان بد بکسی بردن تعنین عاجز کردن
مرد از جماع و کتابت را عنوان کردن نوشتن
تغنین نوع نوع کردن و بانگ نماز کردن و آواز
کردن تاتین چشم داشتن چیزی را و در پی چیزی
رفتن و مرده را ستودن تامین آمین گفتن تاوین
سیراب و علف خوردن ستور چنانکه هر دو

طرف

طرف شکم او پر شود مانند دو کدو باب التفعل
تبطّن درزیر شکم آوردن تأبّن چیزی را در ظرف
نهادن و بهر دو دست بر گرفتن و یا در دامن
نهادن و بهر دو دست گرفتن تحزّن اندوه بردن
تحصّن خود را در حصار گرفتن تشحّن صورت
چیزی جستن و جائی چیزی جستن و بچیزی
مانند کردن تدهّن بروغن چرب کردن تسکّن
بیچاره شدن تشزّن بد و شمنی کسی برخواستن
تضمّن در میان خود گرفتن تغضّن شکن شکن شدن
از غایت فربهی تغضّن در هم کشیده شدن پوست
عضو تفکّن پشیمان نمودن تکهّن اختر شناسی کردن
تلجّن چسبیده شدن و چرك بر سر ماندن بعد از
شستن و بلك باستخوان خرما گرفتن و بستر دادن
تلغّن فرا گرفتن تلهّن نهاری خوردن ترضّن کاهل
شدن ترفّن بخار رنك كردن توطّن وطن
گرفتن توهّن سست شدن توغّن فربه شدن
توکّن جای گرفتن تمکّن جای گرفتن و دست

بافتن بر چیزی تحون تعهد خود نکر داشتن
تلون رنك كرفتن تبین آشکارا شدن وبجای
آوردن و پرسیدن وتحقیق کردن تحیین هنکام
جستن تدین دین دارشدن تمین به برکت بودن
تزین خود را براراستن و آراسته شدن تعین
بچشم کردن چیز را و بر نسیه ستاندن و آشکارا
شدن تلین نرمی کردن تحنن مهربانی کردن
تشنن کهنه شدن پوست و در هم کشیده
شدن پوست وخوشك شدن تغضن کونه
کونه شدن تادن بیا کاهیدن تونس متغیر
شدن و مانند کردن خود را بکسی وخلق
خوی کسیرا کرفتن و بهانه آوردن باب التفاعل
تدافن یکدیکرا دفن کردن واز بیم چیزی پنهان
داشتن تراطن بهم لوتری کفتن بر لغت عرب
تفقهن طلب کردن تضافن بخش کردن تراهن فتن
باهم کرو کردن تضاغن بایکدیکر کینه کر
تغابن بایکدیکر زبان آوردن تهادن

راست

راست ایستادن در کار تماجن متحرك نمودن
توازن همسنك آمدن تعاون هم پشت شدن
تهاون خوار شدن زن داشتن وسستی کردن
تباین از یکدیکر جدا شدن تداین بقرض فروختن
تماین دروغ شدن تخائن خود را دیوانه ساختن
من باب التفعلل تعجهن خدمت کردن و طعام پختن تفرعن
فرعونی بر خود کرفتن و خود را زیرك نمودن من غیر المصادر
تبن کاه و برك تین قلحها تین انجیر و نام کوهیست
در شام تسخرون بجادویی فریفته میشوند
تخرصون دروغ میکویند کردر قرآن آمده است
یعنی بیرون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش
میزنند تاه ان اکنون توامان دو فرزند یکشکمی
توبانان هر دو پستان ترائب جمع تراب است
ترقوتان دو زن تفش دوره لستاخین جمع تجان
افسرها واوجمع تاج است تبن زیرك تهتان باران
بی رعد و برق تکوان کر در قرآن آمده است یعنی
زبان نمی نمایند و او مشتق از تهجرون دور

میشوید و بیهوده میگوید تبان بفتح تاء کاه فروش
تمران خرما ها و جمع تمر است تعیثون بازی میکنید
ترجمان و ترجان و ترحمان لغتی دیگر باشد یعنی مرا
شاکار کل و طبیعت باب التاء مع الواو من المصادر تلو رفتن
و بکذاشتن و خوار خواستن تلوکی رود بچه شتر
باب التاء مع الهاء تیه حران شد و تکبر کردن
تمه کنده شدن روغن و بان شدن تحه روی
بسوی چیزی کردن تفه بیمزه شدن و اندك شدن
و زبون شدن من غیر المصادر تدلیه بیخود کردانیدن
ترفیه غم وا بردن و خوش عیش کردانیدن تسفیه
نادان و سبك عقل خواندن تشبیه مانند
کردن تعویه در آخر شب بجای فرود آمدن و ایستادن
بجای تجبیه سوار شدن دو کس بر یك مرکب کر
هریك پشت بر یکدیگر کرده باشند تعضیه درخت
بریدن و بکر بیدن و دشمن داشتن و ناخوش داشتن
تنبیه بیدار کردن تنزیه دور کردن از صفات
زشت و کسی بد و ربودن و از قبایح صفت کردن

توجیه

توجیه روی بسوی کردن وکسی را بنزدیك
کسی یا بکاری فرستادن ونیك بیان کردن
تولیه شیفته شدن وحیران کردانیدن
مادر را از فرزند ودر حدیث است که ولا
توله والدة بولدها تتویر وتثبیه سر کشتن کردن
ترییه جنبانیدن تشویر زشت کردانیدن
وچشم کردن چیز یرا تا ناقص شود تعویه سخن
بزبان دیگر کردانیدن وکفتن وقادر بودن
بر سخن تمویه ابدار کردن وبیاراستن وتلبیس
کردن وستوقه کردن زر را تنویر بلند نام
کردانیدن تفهیه کند کردانیدن کسی را در
سخن کفتن تاویه وتابیه شتر را خواندن من باب التفعل
تفسق سفاهت وقریب دادن وشنوانیدن
تسنه سالخورده شدن وفاسد شدن نان
وغیره وسبز رنك شدن نان از نمناکی ومتغیر
شدن چیزی بمرور سال وبسیار سال تشبه
خود را بچیزی مانند کردانیدن تنجر باز

داشتن وراندن تمدّح خود را ستودن تعنّته
دیوانگی و تکبر کردن تمکّر کشته شدن تفقّه
فقه آموختن تقلّه تعجب نمودن و برخورداری
گرفتن و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تبرّم دور
شدن توجّه روی بچیزی کردن و بقضای حاجت
رفتن تبربر جنبیدن و سراب و بقوه سخن گفتن
تشوّه از حال کی دانیدن و شکار کردن گوسفند
تأبّه کردن کشتی کردن تألّه عبادت حق عزّ و علی
کردن تأثّر تکبر تأوّه آه کردن من باب التفاعل تشابه
بهم ماندن من باب التفعلل تذهلل درکی دیدن
توهّه و تجهجه باز ایستادن من غیر المصادر تجاه
برابر ته و تیر این زن و این مرد و اسم اشاره تلبیه
یعنی پاک و فکر میدادی واو مضارعست
از وبیکر در اصل تیه بود است تا را کسره دادند
واو محذوف عود کرد است و منقلب بیا شد
برای سکون و انکسار ما قبل تیه بیابان تیاله
نام شهریست تراره با طلها تفه بی مزه تانه

اندك وزبون بی مزه باشد باب التا مع الیاء

تخنی خیمه زدن تربی پروردن ترکی خانه ساختن

صیاد در انجا پنهان شود برای صید کردن تقی.

قباه پوشیدن تصبی دل بردن و کودك شدن

تشتی زمستان کردن تفتی از چل درگذشتن

و بغایت پیری رسیدن تفتی جوان مردی نمودن

تدجی تاریك شدن شب ترجی امید داشتن

ترجی با ملك چیزی روزگار گذرانیدن و باندك

چیزی اکتفا نمودن تهجی شهجا کردن حرف ترجی

کرده شده تلحی دستار بستن با تحت الحنك تنحی

دور شدن تنصی موی فروگذاشتن و با

بزرگ زین قوی تفرج کردن تنضی لاغر کردن

تنزی برجستن و شتابانیدن تسخی و تبدی

بخشش کردن تبدی بر بیابان مقیم شدن و بدید

آمدن تحدی از کسی درخواستن که با تو برابری

کند و در کاری معترف شود بعنی خود تنزی

برجستن و شتابانیدن تردی رد برانداختن

وهلاك واز جایی در افتادن تشدی بر بالای
چیزی رفتن تصدی و توی پیش امدن تردی
عتاب کردن تعدی از حد در گذشتن و افروختن
جستن تغدی غذا چاشت خوردن تحری صواب
جستن و قصد کردن و درنك کردن تدری
فریفتن تعری واشدن و شکافته شدن
تدرهی بلند داشتن تعفی نیست شدن و ویران
شدن تمنی کشیدن تقری در شهرها
گردیدن ولی رد کردن ولی بردن بچیزی لهر
بعصا زدن تغزی صبر کردن و نسبت کردن
تحسی آشامیدن تکسی گلیم برانداختن تعشی
شام خود بجامه وغیره پوشانیدن تفشی بزرك
شدن و فراخ شدن ریش تمشی رفتن تفصی
از تنگی و دشخواری و دشواری بیرون امدن
و وارهیدن و بیرون شدن کاری کردن
تقضی تمام کردن شدن و گذشتن و از هوا در
امدن جانوران تقصی دور در سدن تمضی

پلش

پلش شدن و روان ترضی خشنود کردن و خشنود
شدن تخطی در گذشتن تغطی فرا پوشیده شدن
تمطی خود را باز زدن و خرامیدن تشظی لولو وار
بهم برخواستن و از چوب و از می و مثل بوقت
شکستن تلظی زبانه زدن آتش تبغی جستن تحفی
مهربانی نمودن و مبالغه نمودن و در اکرام
کسی پرسیدن تشفی شفا جستن تقفی از پی
رفتن تبقی باقی داشتن ترقی بر بالا بر شدن تلقی
پیش فرا رفتن و صد قد دادن تنقی بر گزیدن تزکی
زکوة دادن و پاکی کردن تشکی فرو هشته شدن
و سخت نزدیک شدن و خرامیدن تسلی دلخوش
شدن بوا شدن غم و ابر و مثل آن تصلی بگرما در
آمدن تعلی بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس
و سالم شدن از علت و خوش عیش شدن تملی چشم
خارید نشست بزانو و دست تمحی بیزار شدن
تسنی متغیر شدن تفعی همچو مار و افعی شدن در
شرّ تلقی گیاه بدست گرفتن و بسته شدن انگبین

تقلی دشمن داشتن تملّی بسیار روزگار برخورداری
گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تبکی خود را خوش
بوی گردانیدن بچون تبلّی کیسه خواندن تلنّی
دو تا شدن و برو در آمدن تجنّی جنابت بر
نهادن تحنّی مهربانی کردن و برو در آمدن
تحنّی قرآن خواندن و کتاب خواندن و آواز
کردن و دروغ گفتن تدلّی نزدیك آمدن تظنّی
گمان بردن تعنّی رنج بردن تغنّی سراییدن
و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تلمّی پو
پوشیده شدن در چیزی تلهّی آواز کردن
تلهّی بازی و روزگار گذاشتن و مشغول
شدن تالّی کردن کشتی کردن تاءبّی حاصل شد
و پلش رفتن کاو یاری نمودن تاخّی برادری کردن
تاقّی رسیدن بچیزی تازّی آرزومند شد
تانّی ایستادن تامّی صبر کردن ولی رویی کردن
تماسّی گشاده شدن تاقّی فراهم آمدن
تزهّی لباس پوشیدن و او مشتق از زّ است

تانی

تأنّی درنگ کردن وقصد کردن تألّی سوگند خوردن
تاجی کنیزک خریدن تأنّی مردمی وآهستگی کردن
ودرنگ نمودن توخّی قصد کردن وجستن
توقّی پرهیزیدن تولّی برگشتن ودوستی داشتن
وولایت نمودن وبرکارکسی قیام نمودن تطوی
وتحوی گرد شدن وخود را گرد کردن تروی سیراب
شدن تسوّی راست شدن تقوّی برومند
شدن تلوّی برخویشتن پیچیدن من باب التفاعل
تصابی عاشق نمودن تغافل غفلت نمودن تناجی
بایکدیگر راز گفتن تلاحی بایکدیگر دشمنی کردن
ودور شدن وفاسد شدن تفادی یکدیگرا
خریدن وازرهائی جستن ویکسو شدن تحافی
ازچیزی پرهیزیدن تماوی ذریرا هی دور
شدن ویکدیگرا آواز دادن وباهم درانجمن نشستن
تهاوی نرم رفتن وبریکدیگر هدیه دادن کسیرا
باهمدیگر کرایه گرفتن تماری درهم بشک افتادن
وباهم ستیزه کردن تجاری تقاضی کردن تحاسی

با هم آشنا میدن تناسی فراموش کردن و فراموشی نمودن
تجانی یکسو شدن تعاسی شب کوری نمودن
تماسی با هم رفتن تناصی موی پیشانی یکدیگر گرفتن
و در برابر یکدیگر افتادن تراضی از یکدیگر خشنود
شدن تقاضی تقاضا کردن تناطی خود را خاریدن
تقاطی فرا گرفتن تباعی بر یکدیگر بانگ زدن تجانی یکسو
شدن و از جای بر داشته شدن تساعی و تشاعی
از یکدیگر دور شدن و پراکنده شدن تفاسی
دبر خود را به بیرون میل کردن برای باد نرم
بیرون دادن تصافی با یک دیگر دوستی پاک داشتن
تلافی اند کو از حق گذاردن و دریافتن تنافی یک
دیگر را نیست کردن تباقی با هم باقی ماندن تساقی
همدیگر را ساقی کردن تلاقی بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن
تباکی گریستن نمودن تشاکی با یکدیگر گله کردن تعالی
دراز و بلند شدن گیاه و غیر آن و موسمی شدن گوشت
چارو تغاضی تاریک شدن و از سر یکدیگر واجستن
تعادی یکدیگر را دشمن داشتن ترامی با هم تیر انداختن

بالند

باسنگ وانداخته شدن وهمدیگررا دشنام دادن وزیاده شدن تسامی بایک دیگر معارضه کردن بربزرگی تعامی برخود گرفتن تدانی به یکدیگر نزدیک شدن تعافی ازیکدیگر بی نیاز نمودن تقامی بایکدیگر بر نسبت شدن تباهی بایکدیگر مفاخرت نمودن تلاهی باهمدیگر بازی کردن تناهی بر پایان رسیدن وباز ایستادن وباز داشتن تواری پنهان شدن تواضی اندر کردن توافی تمام شدن توالی پیاپی تزاهی فنو ریافتن توالی شوکردن وتقصیر کردن تداوی خودرا بچیز دارو ودرمان کردن تساوی برابر شدن تعاوی فراهم امدن برای بد وفتنه تهاوی افتادن از پی یکدیگر تاخی بایکدیگر برادری کردن تادی بایکدیگر یاری گرفتن تاسی بیک دیگررا صبر فرمودن تنائی دور شدن توائی یک دیگررا دیدن ودر برابر یک دیگر افتادن من باب التفعل تدعلی پنهان رفتن تدهلی در کردیدن
باب یکم ... لا ...

تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی چون برای غایب
باشد یعنی بکذارد و جزا دهد و چون برای مخاطب
باشد یعنی بکذاری و جزا دهی تزدری یعنی
خود را خوار دارد اگر برای غایب باشد یا خوار
دارد اگر مخاطب باشد تالی در پی آینده تلحزی
بربوع کوتاه و خود ترائی چنبرهای واو جمع ترقوه
است لتشاهی موضعهای که آبهای صحرا در
آن جمع شود واو جمع لتشهیه است تواذی چرب
پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه او نخورد توءمی
یکی و آفریده چیزی باب الثاء مع الالف ثرا بسیار
شدن و شاد شدن ثرا توانکر شدن ثطاء در
بغل کرفتن ثماء در روغن انداختن ولویت
کردن نان وطعام چرب دادن و شکستن ثناء
ستودن ثغاء آواز کردن کوسفند و بره و مثل
آن ثاء سوراخ شدن مهره و سوراخ کرفتن و شکافتن
ثواء من غیر المصادر ثری خاک ثریا منزلی از منازل ایستادن
قمر و زنی که بسیار مال و اسباب دارد ثراء

بسیار

بسیاری ثغاء آواز کوسفند و مفلسان ثناء
ریسمانی کہ پا بند شتر کنند ثداء نام کیاهیست
ثفاء بلشد یدفا تخم کیاهیست ثلثاء روز سه
شنبه ثجلا فراخ شکم و بزرك ثنایا دندانهای پیشین
ثنی کاری کہ دو بار کرده شود کما قال النبی صلعم
لا ثنی فی الصدقة ای توخذ فی السنة مرتین ثنی
انکہ فروتر مہ قول باشد و مرتبه ثکلی زنی
کہ فرزند ازو فوت شده باشد ثویا دهن دره
ثمرا درخت میوه دار ثینا و ثینا و ثنوا ای سخت
باب الثاء مع الباء ثقب سوراخ کردن ثقوب برشدن
شتر ماده وافروخته شدن و روشن کردن ثوذ
بازکشتن ثواب مزد نیك دادن ثلب نقصان
کردن و عیب کردن ثوب سرزنش کردن ثب
سخن چین کردن ثعب روان کردن ثوب باز
امدن و جمع شدن آدمیان و جمع شدن آب و
پرشدن آن در حوض و چاه و ظرف و مثال ان
من غیر المصادر ثواب مزد نیك و عمل و مرد فرمان

ثوب جامه ثیاب جمع ثیب زن بیوه و مرد زن مرده
ثایب باد سخت که در اول باران شود ثرب پیه
تنک که در کوسفند وغیره می باشد و بر کرده ود
و شکنبه پوشیده می باشد ثغب آبی که در کوها
مانده باشد ثغاب و ثغب آب کیری که در [کوه باشد]
ثقب سوراخها ثقوب هیمه خورد که بآب آتش
بر افروزند ثاقب افروخته و روشن و شتر ماده
پر شیر ثلب بیرون افتاده ثلب حرمك ثلب [رخنه]
شده و شکسته ثعلب روباه و سر نیزه ثواب
صاحب جامه ثغایب آب صافی ثغب بن غمها واو
جمع ثغبه است باب الثاء مع التاء من المصادر ثبات و ثبت
و ثبوت ایستادن و قرار کرفتن تثبیت قرار دادن
و نوشتن تت شکافته زمین تخانت سطبر شدن
و استوار شدن و سخت ثقافت زیرك و استاد شدن
و خبیث شدن ثمت استوار شدن تواره کشنده
دو اکشتن ثرملة بطریق بد چیزی خوردن
ثرو بسیار مال شدن تجلت بزرك شکم شدن

ثلث

حین نیدن
ثلت بوی کنده میکردن ثعثعه در سخن دندان جنبا
ند
مرد ولوزه آمدن او چنانکه سخن او فهما نیده لنشو
ثأثأة بد رود داشتن وسیراب کردن شتر ثرثرة بسیار
گفتن ونمناك کردن زمین را من غیر المصادر ثوث کرده
ثلت کند به ثکنة جماعت کبوتران وجماعت
هرچه باشد ثلت جماعت ثلة گوسفند بسیار وخاك
جاه ثمل ثملة بقیت آب که درجایی مانده
باشد ثمغة سر کوه ثرة زمین دشت نشیب وچا
ونام موضعیست ثلمة رخنه ثرطنه مرد احمق ضعیف
ثرمط گل سر ثحلت بزرگی شکم ثقله رخنها ثقلت
بفتح قاف گرانی ثمالة کفك وبقیة چیزی کردر
ظرف ودر دیگ مانده باشد وگل تنك جاه ثملة هم
باین معنی است ثمانیة هشت ثبة جماعت ومیان
حوض ثبات جماعت ومیان حوض ثبات جماعت
متفرق ثوبه گل ولای ثغاصة گیاهیست که اورا
موسپید گویند ثقبه سوراخ ثفنة عضو شتر
که درحین فرو خابیدن برزیان ثفنات ثنة مو

دراز کم بر فرج و دست و پای چهار پا باشد و میان
ناف و ظهار ثاعیه گوسفند تر وه تبسیاری
مال ثلینه خوار و زبون ترچیزی ثنائیه ریسمان
پشمین و موی بین ثویلتر گروهی که از جاهای متفرقه
باشند ثدوه ثندوه بن پستان مرد و زن ثیه
جامهای سپید کنان ثعلبة نام شخصیست و روباه
ماده ثعلبه نام ثلث و ثابت دل و ثابت زبان ثبت
حجت و ثبات قرار ثبیت مرد ثابت عقل ثلثاوات سه
شنبه ثقة استوار ثغنه وزغ ثلینه دندان پیشین
وراه سرا بالا و زمین بلند و آدمی کم مقدم بر بعضی
آدمیان باشد و بچه گوسفند که یکسال بر آید و در
سال باشد و ماده بود ثرملة روباه ماده و نام
شخصیست ثلبوت نام موضعیست ثعالب روباه
باب الثامع الثامن المصادر تثلیث سه ثلاث سه سه
تثلیث گستاندن و سیم شدن و سه کردن من غیر المصادر
ثلث سه ثلث سه سه ثلث و ثلث و تثلیث سه
سه یک ثالث سیم و سه کننده باب الثامع الجیم

بج

ثج وثجوج خون ریختن بزبج وآب ریختن وفرو ریختن
آب بر چیزی و روان شدن ثلج وثلوج برف بارانید
وآرامیدن دل ثاج بانگ کردن گوسفند غیر المصادر
ثلج برف ثلوج جمع ثوج نام ظرفیست ثجاج فرو ریزند
وروان شونده ثبج میانه هر دو شان وپشت ومیان
هر چیزی ویك پشته بزرك باب الثاء مع الحاء من
المصادر ثووح بچیزی نرم فرو رفتن باب الثاء مع الدال
من المصادر ثرد نان در کاسه شکستن وترید کردن
ثرد شکافته ثمد بسیار سؤال کردن از کسی
چنانکه هرچه نزد او باشد صرف کند من غیر المصادر
ثأد نم وسرما شدن ونمناك وسرما رسیده شد
ثمد وثمد آب اندك که او را ماده نباشد ثمود
نام قبیله ایست وآنها قوم صالح پیغمبر عم اند ثرهد
جوان نوخواسته قوی فربه ثهمد موضعیست
ثعد نرم وتازه ثرد هر دو لب شکافته باشد باب
الثاء مع الراء من المصادر ثبر باز داشتن وهلاك كردن
ثبور ربون گشیدن وواهلاکا گفتن معنی

اخیر از تفسیر منقولست و هلاك شد ثور برانگیخته
شدن و برجستن بغضب برای زدن کسی
ثیر بسیار سیر شدن ثجر آمیختن ثقر خرما با چیزی
دیگر ثقر بسکون فا فرج دد و دام ثغر دندان انداختن
و دندان سبز کردن و بیرون رفتن تا کسی را
ثائر کشنده را واکشنده من غیر المصادر ثور گاو
و پاره کشك و سرخی شفق و نام برجیست از بروج
آسمان ثغر پاردم ثمر میوه ثمار جمع ثمر بضم ثا و میم
جمع ثمار است و مالرا هم گویند ثائر کینه ثنا ثر
کو هیست در مکه ثغر دندان و ترسید نگاه
ثغور جمع ثائر کشنده خویشاوند و کینه کننده
ثاخر درختی که میوه او رسیده باشد ثجیر ثقل چیزی
که بیفشارند ثجر ملك یمن ثجر شترهای سبتر
ثرایر بسیار آب ثر اور شتر ماده پرزیش ثعرور
مانند ابله چیزی که بر عضو می آید و آنرا
بزبان جمیله حملك گویند ثعاو یرجمع ثرثار
بسیار گو و نام جوی است باب الثاء مع الظاء من

المصادر

المصادر ثنط وثلط ریدن شتر ثغط کندیدن
گوشت ثبط باز داشتن ثطط اندک ریش
شدن وکوسه شدن من غیر المصادر ثط مرد
اندک ریش ثطاط جمع ثاط کلها ولا ابها والو
جمع ثاطه است ثلط سرگین ثرط سرگین وسریش
کفشگرون ثمط کل وتول رفیق وروشن من
باب الثامع الغین من المصادر ثمغ سر شکستن ورنگ
کردن ثلغ سر شکستن باب الثامع الفا من المصادر
ثقف بزودی گرفتن وراست گردانیدن
نیزه ودیدن وباریافتن ثقف بفتح قاف استاد
شدن وچست شدن ثقف سرکه ترش وتیزه
ثقلف قالب نیزه من غیر المصادر ثقف مرد استاد
وچست باب الثامع القاف من المصادر ثدق روان شدن
آب وابر وغیر آن من غیر المصادر ثفروق پوستک
چوب وخوشه خرما وانگور ثفاریق جمع ثادق
روان ونام اسبی است باب الثامع اللام من المصادر
ثول دیوانه شدن گوسفند ثلل هلاک شدن

ثل خاک در چاه کردن و سرکین انداختن و زیر ریختن
و ویران کردن ثهل گستردن بر روی زمین
ثکل و تثکل بی فرزند شدن مادر و نایافتن
ثمل سست شدن ثقل کاهل شدن و گران شدن
بوزن ثقال گران کردن چیزی را بوزن و بدست برگرفتن
سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک
من غیر المصادر ثقل زبون شدن و درشت شدن هر چیزی
ثفال شتر کاهل ثفال پوستکی که در شیب
اسیا اندازند و بر سر آن آسیا گردانند تا آرد
بر آن پوست افتد ثقال گران تان و گران باران
ثقیل کاهل و گران بوزن ثقل گرانی و بار درخت
و وزن ثقال متاع مسافر ثقال زن آرمیده
فربه بزرگ سرون ثاقل دینار درست ثمیل
بقایانی آبهای که در آبگیرها مانده باشد ثمال
بضم ثا سوراخ کنده شد ثمل مست ثهلل باطل
ثمال مرد فریادرس و کارگذار مردم و او جمع ثمال
هم آمد ست یعنی کفهایی که بر سر آب یا مثال آن افتد

ثعل

ثعل شیر پستانی که زیاده باشد و ازان بیرون
نیاید ثعول جمع ثعل نام شخصیست ثعل دندانهای
زیاده ثکول زنی که بی فرزند باشد ثبل غلاف
ابر شمشیر ثبل نام گیاهیست ثول مکسان انگبین
ثنتل مرد مردرا و عاجز ثیتل کوه وبز کوهی وگو
کوهی ثؤلول مانند آبله کند آئیست که بر عضو
در می آید وانرا بزبان خیل جماسک گویند ثالیل
باب الثاء مع المیم من المصادر ثم جمع کردن واستوار کردن
ونیکو ساختن ثکم ایستادن ثلم رخنه کردن ثرم
دندان افتادن وبردامن زدن ثغم کشیدن
ثفم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثو ثمم بقیه
طعامی که در کاسه مانده باشد ثم پس ثم آنجا
ثمام آنکه چیزیرا بگیرد و بشکند ثغام گیاهیست
که انرا درمنه گویند ثمام گیاهیست ثغم سک
خوکو ثلم و ثکم میان راه ومیان مرد باب الثاء مع
الجیم من المصادر ثبان وثبن برگردانیدن جامه ودوختن
آن و برگرفتن چیزیرا بدامن خود ثغن زدن شتر

کسی را ثبقیه خود یعنی بعضوی که بر زمین نهد
در حین فرو خفتن و بدست چیزی بر آن خود
ثفن درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم
شدن و هشت یک ستاندن ثوبان بازگشتن
ثوران برخواستن گرد و غیر آن ثین سست شد
و گندیده شدن ثدن تغییر شدن بوی گوشت
و چیزی و پر گوشت من غیر المصادر ثخن سطبری
ثخین سطبر تر و مرد صاحب صلاح ثمن بها
ثمین هشت یک ثمانین و ثمانون هشتادین
جمع ثنه خشیش خشک ثکن جاعات و او جمع ثکنه است
ثکن سیار ثعبان اژدها ثعابین جمع ثغبان مجرها
آب دریان و او جمع اشغب است ثعلبان روباه
ثغبان آبگیرها که در سایه کوه باشند و او جمع
ثغب است بفتح ثا و عین ثغوران مانند و سنان
چیزی که بود و طرف غلاف بر اسب باشد ثبان
طرف چیزی ثلثان آنکه دو یمین کسبی باشد در مهری
و فضیلت ثیران گاوان و او جمع ثور است

تدن فربه‌تر و ن بسیار کردانیدن چیزی باب الثامع
الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی ریسمان کرد
و شتر ماده که دو بچه بیک شکم زاییده باشد و همچنین
زنی که دو بچه بیکبار زاییده باشد و کردش کاه
آب رودخانه و کردشگاه ریسمان تنی کوسفند
یکساله که پا در دویم ساله نهاده و آهوی شش
ساله تری بسیار تری جامه کتان تنائی
لفظ دو حرفی باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم
کردن و قرار نا کرفتن بر جای خود و زین از پشت
اسب افتاده شدن جلاء از وطن و جای خود
بیرون رفتن جلا زدودن جزاء پاداش دادن
و کذاردن و بی نیازی کردن از چیزی و غالب شدن
جناء بدل کردن و پنهان شدن جزاء پاره پاره کردن
و وا بخشیدن و قناعت کردن جزء بسر کردن چیز
جزاء کودک بودن جسوء سخت شدن دست از
کار جساء و جسوء از جایی بر آمدن دل و از جایی
بجایی رفتن جفاء بر زمین زدن و انداختن و کفک

بران تا زگر که جمجوش زیاد شود

بر کنار انداختن آب و دیگ و میل دادن دیگ
تا کفک او ریخته شود جوی تباه شدن و کندید
شدن و سوزش کردن و بتنگ آمدن دل از چیزی
جنوء پنهان شدن و واپس ایستادن و بیرون آمدن
جباء کوژ پشت شدن و بروی درافتادن جـ
آخر آب شدن جناء چیدن من غیر المصادر جلد ا
زمین درشت و سخت جهراء زنی کردن آفتاب
چیزی نه بلند جهری چست و تیز رفتار جرشی
نفس جماء ستبرین جماء کو سفند بی شاخ و جماعت
آدمیان جراء سگ بچه کان و او جمع جرو است
جربیاء باد گرم که مابین شمال و دبور جهد
جزاء کودک و جهته جرا و جرا جهته جوی در دو
سوردل جرباء آسمان فرن کو کس و زمین قحط
رسیده جواء زمین فراخ و آنچه دیگ در و نهند
و نام موضعیست جباء گرد دیگ در و نهند جرعا
ریگستانی که درو گیاه نروید جفاء خار و خاشاک
که از آب رود خانه یا سیل او را برد جلساء هم

نشینان

نشینان جدای وجد وی بخشش وفایده و
یاران عالم را کویند جوزاء کوسفند سفید میان
وستاره ایست ونام برجیست از بروج آسمان
جوی دلیر جری پاره از چیزی چنا میوه جباء
خاک چاه جشا کان سبک وشاخ درخت جذا
جمع جاذی است جزی جمع جزیر است جهری اشکارا
شدن جلندی نام پادشاه عمانست جوجو سینه
مرغ وسینه کشتی جاسی لجه پیدل جدی وجدی
وجزی حذرها آتش واینها جمع جزو است جنی
شراب جعلی مرد سخت چشم وازینجاست که کویند
فلان جعلی العین
کوسفند وشتر وبره ومثل ان ازجایی بجایی بردن
برای فروختن وپوست برسر آوردن جراحت
وبانک داشتن وبر بانک زدن وبرانکیختن درمیان
م برای صدقه ستاندن تا صدقه را پیش او برند
ب دور کردن وپهلو شکستن جنب چارو واسیر
نود کشیدن جاب کسب کردن جوب

جیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافت
قطع کردن جناب بریدن شاخ خرما
تا آزاد جیب کوهان شتر بریدن جیب بریدن
و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی بحسن و فضیلت
و غیر آن جدب عیب کردن و تنگی قحط شدن
بر کسی جذب کشیدن و بر بودن و کم شیر شدن شتر
و جدا کردن بچه از مادر جشب درشت شدن
طعام و بی بودن طعام

صاحب معظم